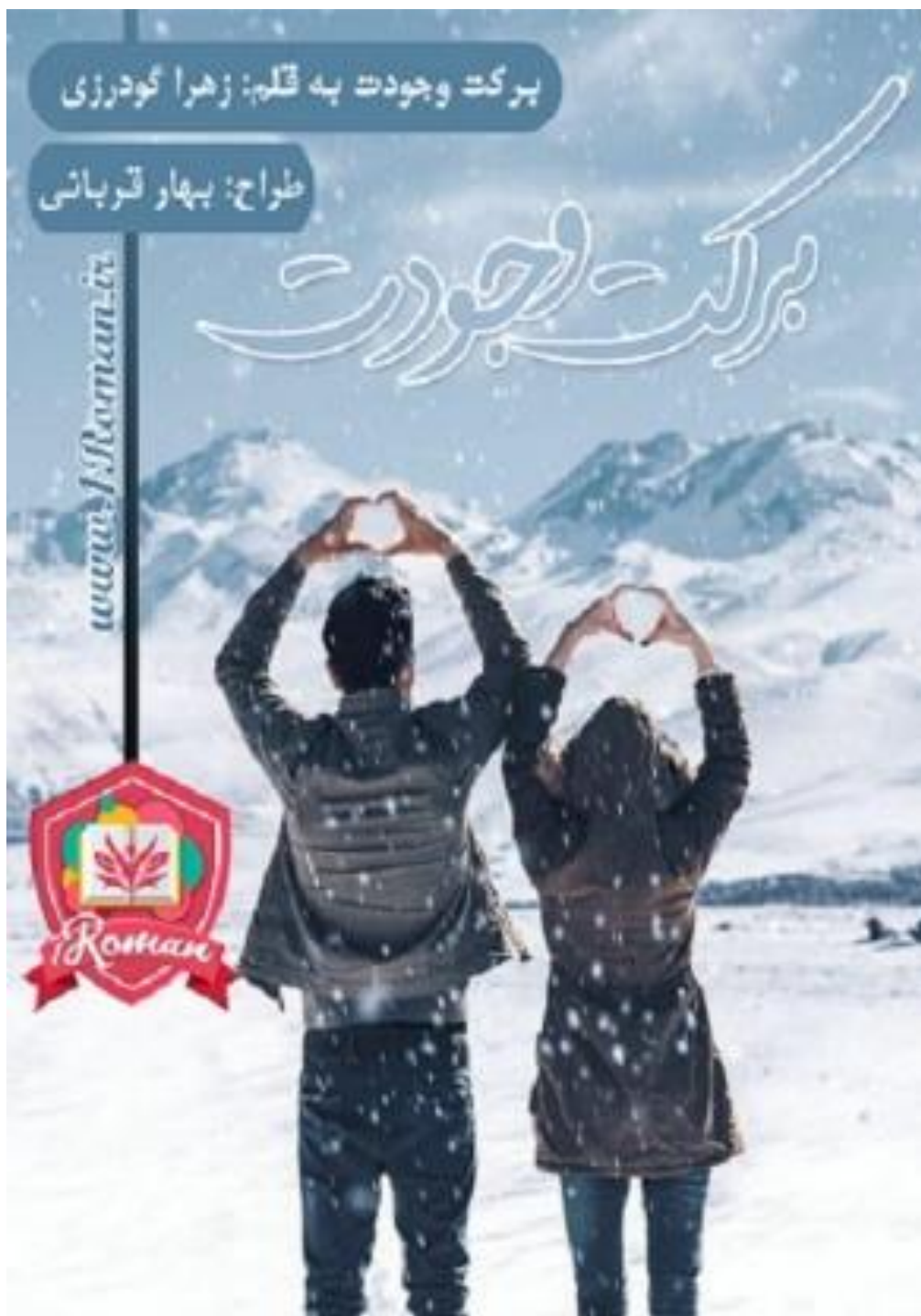


رمان برکت وجودت | زهرا گودرزی



پیشنهاد می شود

دانلود رمان لوح خاکستری

دانلود رمان تاریخ برلیان

دانلود رمان تاوان بی گناهی

این کتاب در سایت یک رمان آماده شده است.

www.1roman.ir

مسئولیت محتوای رمان با نویسنده می باشد

همه ما توی زندگی هامون قضاوت میکنیم بدون اینکه از درد همدیگه اطلاع کامل داشته باشیم. یا کفش طرف پامون کنیم ببینیم چیا کشیده بعد قضاوتش کنیم سرکوفتش بزنیم توهین تحقیر به شخصیتش بزنیم....

امروز تصمیم گرفتم دو تا جوان از دو قشر متفاوت به قلم بکشم و مشکلات زندگی گذشتشون روایت کنم.

(خلاصه)

(چپستا)

روی مبل جلوی تلوزیون ولو بودم صدای نحس فرشته که با اون شرط مسخره اش که اون رو بیشتر شیطان نشون میداد توی سرم به وز وز افتاد همزمان تصویر چهره ی تمام عملیش با اون آرایش غلیظ افتضاح جلوی چشمم امد

_ حالا که جرات رو انتخاب کردی باید مخ حاج آقای جدیدی که به مسجد محل امد رو بزنی کاری کنی که عاشقت بشه از شغلش استفا بده یا برگردی پیشه خانواده ات خونه ماشینت رو به اسمم کنی حالا انتخاب با خودت

نگاه همه روم سنگینی میکرد مخصوصا اون بردیای اشغال که پشت فرشته درامده بود همش دم از شجاعت من میزد نمیدونم چطور شد خريت کردم اولین گزینه انتخاب کردم چرا زیرش نردم مگه یه بازی بیشتر بود هنوزم با فکرش جنون میگیرم حرصی وسایل رو میز روی به زمین ریختم

1

(چیستا)

دستم دراز کردم دم دستی ترین مانتویی که دیدم تنم کردم بی حوصله موهامو جمع شالی سرش انداختم بر عکس همیشه که ارایش کاملی روی صورت بود با اوکلن دوش میگرفتم از خونه بیرون زدم هر قدمی که به سستی پام رو روی زمین میکشیدم به مسجد نزدیکتر میشدم افت فشارم رو بیشتر حس میکردم لعن نفرین بیشتری روانه ی خودم و فرشته اون بردیای اشغال میشد. چشمام با دین اون مکان مقدس گنبد سبز رنگ ادمی هایی برای عبادت وارد میشدن بیشتر احساس گناهکار بودن دست میداد.

کشون کشون خودم رو داخل مسجد کشیدم گوشه ایی مچاله شدم با دیدن زنی که قران میخوند با صدا زیر گریه زدم برای قلب گناهکارم طلب صبر کردم که قرار بود توی منجلا ب نامردی به دین میافتاد.

تحمل بدون من سر تا پا در اون مکان خوب برای روح خطاکارم سخت بود با بیشترین سرعتی که تو خودم با اون حال بد سستی که داشتم به حیاط پناه بردم چنگ به یقه مانتوم زدم برای اکسیژن تقلا بریده بریده میون هق هق هام نفس نفس زدم با زانو زمین افتادم تحمل وزن خودم رو زانوهای لرزوم نداشت.

دور تا دور حیاط بزرگ مسجد از نظر با دید تار گذروندم هیچکس نبود به دادم برسه همه داخل برای آمدن حاج آقای جدید سر صف نماز بودن من برای دید عزرائیل دست پا میزدم. نمیدونم چقدر تو اون حال بودم که سایه ی مردی با عبا لباس اخونی روی سرم افتاد بوی عطر خنکی که خانم جون مخصوص نماز همیشه میزد توی نفس نفس زدن هام داخل مجاری بینیم پیچیدن پشت بندش صدای نگران و دلنشین مردونه ایی که اوای دل انگیزی داشت فضا رو پر کرد

_ خانم خانم حالت خوبه چرا اینجا افتادی کسی همراست نیست؟

با کرختی مردمک چشمام رو تا صورتش که از ترس رنگ پریده شده بود بالا اوردم موهای مشکی پر کلاغی که از سیاهی زیاد برق میزد تو اون صورت مهتابی واقعا تضاد زیبایی داشت ابروهای هلالی پر بلند مردونه چشمایی درشت سرمه ایی با مژه هایی بسیار بلند برگشته که تا حالا هیچ جا ندیده بود واقعا خیره کننده بود دماغ مردونه ی کوچیک با لبایی متوسط خوش فرم صورتی که هر وقت حرف میزد صدف های مرتب دهندش به سفیدی مروارید میدرخشید ته ریش چند روزه ایی روی صورتش اونو معصومانه نشون میداد.

آخرین چیزی بود که قبل از بستن پلکام دیدم
(یوسف)

با عجله وارد مسجد شدم دیر شده بود صدای اذان گوشم رو پر کرد نزدیک در ورودی جسم
مچاله شده ی سیاه پوشی افتاده بود مقابلش زانو زدم با دیدن صورتش که زیبایی خیره کننده اما
رنگ میت بود ترس وجودم رو گرفت.
با صدای نگرانی که برای خودم غریب بود حرف زدم نتیجه اش فقط بالا اومدن مردمک لرزون و
خیسش برای چند ثانیه بود.

هر چی صداش زدم با گوشه مانتوش تکونش دادم افاقه نکرد بی هوش شد.
با هول ولا خودم رو داخل مسجد انداختم به خادم اونجا گفتم
_ زنگ بزن اورژانس سریع ببین کسی همراه این خانمی که بی هوش هست یا نه؟ اگه نیست
باید باهاش برم بیمارستان شاید مشکلی باشه به جمعیت داخل بگو نمیتونم پیام حلالیت بگیر
نمیدونم چقدر بالای سر اون خانم بودم تا صدای امبولانس توی محوطه پیچید متوجه شدم
هیچکی همراهش نیست.

خودم همراهش بیمارستان رفتم به کارهاش رسیدم.
دکتر بعد معاینه با لحن اطمینان بخشی گفت

_ مشکلی نیست فقط افت فشار شدید داشت بعد تموم شدن سرمش مرخص
بعد رفتنش روی صندلی کنار تخت نشستم تسبیح تو دستم چرخوندم مشغول ذکر گفتن شدم
از خستگی چشمامو روی هم گذاشتم با ناله ایی از جا پریدم با دیدنش که داشت بهوش می امد
پرستاری بالا سرش اوردم سرم تموم شدش رو درآورد رفت.

سرمو پایین انداختم با لحنی اروم اما پر سوالم زمزمه کردم
_ خدا رو شکر بهترید کسی هست زنگ بزنم بیاد دنبالتون
مکشی کردم وقتی جوابی نداد دوباره پرسیدم

_ اگه نیست خودم تا منزل همراهتون میام بعد سالم رسوندنتون برمیگردم
سکوتش زیادی سنگین شد دستی به ته ریشم کشیدم با تردید مجبور شدم نیم نگاهی به
صورتش بندازم تا مطمئن بشم حالش دوباره بد نشده.

اونو خیره به خودم دیدم انگار تو این دنیا نبود اخم کمرنگی میون ابرو هام نشست مثل باقیه دخترها که با دیدن چهره ام یا متلک میگفتن یا خیره میشدن در نهایت با سوال هایی که معلوم بود فقط برای هم صحبتی جلب نظر هسشتش بود.

اب دهنم روی فرو دادم لعنتی به دل سیاه شیطان فرستادم روبروی پنجره پشت بهش با لحنی محکم گفتم

_ خانم محترم اصلا حواستون هست چی گفتم

سکوت اعصاب خراب کن هنوز ادامه داشت مجبور شدم بر گردم سمتش اندفعه خیره به ربرو بود انگار اصلا اینجا حضور نداشت کلافه پوفی کشیدم.

راه نماز خونه رو در پیش گرفتم بعد گرفتن وضو خواندن نماز چند صفحه قران قرائت کردم با روحی که ارام شده از بوفه بیمارستان کمپوت گرفتم دوباره راهی اتاقش بعد از در زدن یاالله وارد شدم کمپوتی که تازه باز کرده بودم رو با چنگال پلاستیکی روی میز مقابلش میزاشتم با حرفی که زد دستم خشک شد غیر ارادی سرم به سمتش برگشت طوری که صدای تیرک تیرک استخون های گردنم درامد بی اهمیت به دردش بهت زده خیره دهنش شدم تا بگه شوخی بود برای اطمینان از راستی حرفش به چشمش نگاهی انداختم اما هبیچ حرفی معلوم نبود خالی خالی از هر چیزی دوباره صداش توی گوشم اکو کرد

_ من هیچی یادم نمیاد حتی اسمم رو چه برسه بقیه چیزا

به سختی اب دهنم فرو دادم نگاهم به پایین کشیدم

مستسل درمانده دستی به ته ریشم کشیدم.

با عجله دکتر بالای سرش اوردم برای راحتی دختری که هنوز ساعت نبود میشتاختمش بیرون اتاق قدم زنون با اعصابی خراب ذکر میگفتم نفس عمیق میکشیدم منتظر بینم مشکل چطور حل میشه.

چند دقیقه بعد با پرستار و دکتر راهی آزمایشات و ام ار ای شد منم پا به پای اونا پشت سرش تا خبری بشه.

_ همونطور که گفتم هیچ مشکلی توی آزمایشات نیست ما هم موندیم چوطور همچین چیزی اتفاق افتاده حالا ما با پلیس تماس میگیریم تا این دختر بیاد بیاره چیزی رو توی مرکز. که برای

اینطور وقت هاست نگهداری میشه توی مجلات روزنامه ها هم عکس رو میدن تا اطلاعی از خانواده اش پیدا بشه یا شما میتونید ایشون رو پیش خودتون نگه دارید تصمیم با شما بعد زدن حرفش رفت منو با یه دنیا فکر تنها گذاشت زیر چشمی نگاهی کوتاه به دختر انداختم دستش روی محکم دهنش فشار میداد تا صدایش درنیاد مثل ابر اشک میریخت شونه هاش از شدت فشار میلرزید.

شاید فکر نبود خانواده

نداشتن هویت

معلوم نبودن آینده

رفتن پیش پلیس اسایشگاه نگه داری

یا در اخر بودن با پسری 28 ساله که داشتن لباس اخونی ازش چیزی نمیدونست باعث میشد اینطور مظلومانه خودش رو شکنجه کنه که دل سنگ هم براش اب میشد چه برسه به منی که انگار خدا اینو امتحانی سر راهم قرار داده

ناامیدانه راهی نماز خونه شدم نماز صبر خوندم برای فکری که توی سرم جولون میداد از ته قلبم استخاره گرفتم از خواستم خودش کمکم کنه مثل تمام این سالها

ب.و.سه به کتاب الهی زدم با توکل به خودش صفحه ایی رو باز کردم که کل وجودم لرزید اشکام جاری شد.

این خود امتحان بود که برام اتفاق افتاده باید سر بلند ازش بیرون میومدم.

ب.و.سه ایی دوباره روش زدم از جام بلند شدم بعد از زدن ابی به صورتم با اجازه وارد شدم جسم میچاله شدش گوشه ی تخت در حالی که پتو روی سرش انداخته بود هنوز صدای هق هقش میومد.

کلافه از این همه غم برای اینکه اعلام حضور کنم چند سرفه ساختگی کردم که اروم پتو رو پایینتر از صورتش کشید به زمین خیره شد.

نمیدونستم از کجا شروع کنم چطوری بگم که سوتفاهم پیش نداد فکر نکنه قصد سو استفاده از موقعیت رو دارم.

نفس عمیقی کشیدم چشمام روی هم فشردم با آوردن اسمش با تردید صدایی خودم لرزشش حس میکردم شروع کردم

_ ببینید من نه قصد توهین به شخصیت شما رو دارم یا خدایی نکرده سواستفاده فقط قصدم کمک به شماست همین

مکشی کوتاه تا برم سر حرف اصلی....

پوفی کشیدم با اینکه سخت بود ادامه دادم

_ اگه شما هم موافق باشید بیاید با من زندگی کنید البته فقط مثل خواهرم نه بیشتر فقط مسئله اینجاست که بینومن یه سیه محرم خونده بشه تا برای خودمون راحت باشم اخه همیشه که نامحرم بود نظرتون چیه

(چیستا)

دستای سردمو که از عذاب وجدان میلرزید بین انگشتای بلند خوش فرمش که چون کوره داغ بود فشورد نگاهی تا الان از چشمم فراری بود به زمین دوخته شده رو میخ چشمم کرد لبخند دلربایی زد

_ چرا انقدر سردی منکه قول دادم اسیبی بهت نرسه از طرفم این ترس استرس از چیه خانمی باهام مهربون نباش با منی که مثل شیطان با حيله نقشه ی فراموشی وارد زندگیت شدم تا خراب کنم همه چیزو من ویرانگرم من بنده رانده شدم اینطور خوب نباش که

هر چی تو پاکی من بد

هر قدر تو ماهی من ظلمت

هر چی مومنی من تابع نفس

من اون فرشته ذهنت نیستم خود خود ابلیسیم که تموم مدت ناراحتیت رو دیدم سر درگمی بهم ریختگی اعصاب و خرابی حالت دیدم نتونستم برگردم از این راهی با عاشق شدن تو و بیرون کردن زندگیت تموم میشه من این بازی کثیف رو میبرم منی که حالا بعد این صیغه همسرت حساب میشم راحت از هر کسی به حریمت وارد پس بزار این دقیقه ها اخر از عذاب این اشتباه گریه کنم بترسم که با پا گذاشتن به خونه ات تابع کامل ابلیسیم تو هم از بندگی خدا دور میکنم تا بسازم غروری که مقابل دیگران دوستان بدتر از خودم همچون بت محکم بود.

انگشت اشارش رو زیر چشمم کشید قطره اشکی که تازه قصد فرو داشت گرفت ب.و.سه ایی بهش زد با لحنی تاثیر گذار گفت

_ خدا چشمایی به این زیبایی نصیبت کرده نه برای گریه این الماس باید تقدیس کرد ب.و.س.ید. اگه بدونی تو عرش خدا چه جایگاهی داری دختر خوب انقدر بالا که مننه بنده ی مذکر قبطه میخورم بهش انقدر بالا مرتبه که جبرئیل بین دختر و پسر مقام عالی رتبه شما دختران رو تقدیس میکنه احترام خاصی قائله اگه بدونی هر قطره اشکت عرش خدا رو میلرزونه همه ی این رو نگه میداشی تو جای خودش استفاده میکردی

مبهوت از چیزایی که شنیدم منگ رفت امدش زیر نظر داشتم چند دقیقه بیرون رفت با برگه ترخیص برگشت شال عقب رفتم جلو کشید با نوازش موهام پشت گوشم فرستاد.

پتو کنار زد کفشام پام کرد با احتیاط دستش دور شونه ام قفل بلندم کرد تا روی پاهام وایسم اروم اروم به سمت بیرون میرفت مبادا مشکلی برام بیاد داخل راهرو بیمارستان نگاه خلیا با تمسخر کنایه همراه بود بخاطر فرق پوششش من با اون مانتو کوتاه تنگ مشکی ساپورت هم رنگش کفشهای پاشنه بلند که انعکاس صداش میپیچید اون با لباس اخونی در حالی که دست راستش بازوی راستم دست چپش مچ همون دستم گرفته بود مبادا این عروسک شکستنی صدمه ایی ببینه اما این حاج اقایی که حتی اسمش هم نمیدونستم بی توجه بهشون مراقبم بود فقط نگاهی بین حرکاتم زمین میچرخید تا رسیدن به اژانسی که مشخص بود از قبل بیرون امدن من از اتاق منتظر بوده.

بعد بستن در سمت ماشین دور زد کنارم قرار گرفت بعد سلام خسته نباشید به راننده ادرس داد جایی میون شهر با توقف مقابل خونه تقریبا قدیمی دوباره اسکرتم تا داخل منزل اولین چیزی که جلب نظر کرد باغچه کوچیک درخت انگور بوته گل محمدی کنارش سمت راست حیاط وسط حوضچه بانمکی که ماهی قرمز کمی داخلش بود سمت چپ تختی با قالیچه قرمز دو تکی روش که زیر سایه دیوار بود دو پله که به بهار خواب خونه ختم با وارد شدن داخل به هال پذیرایی دو فرش ساده چند تکی تعدادی قاب عکس امام و قرانی و مراجع تقلید چیزی قابل توجه ی نبود انتهای هال اشپزخونه ی کوچیکی که معلوم بود بعد بازسازی به اوپن تبدیل شده دو تا اتاق که با کمک همین اقا خوشکله وارد یکیش شدم تو کف دیدن اون یکی موندم این یکی خیلی ساده شامل فرشی پهن شده کمد دیواری ساده پنجره ایی به حیاط بود با پرده ساده سفید رنگ.

همینطور که منو وادار به نشستن میکرد گفت

_ به کلبه محقر ما صفا و نور دادی خانمی

به سمت کمد رفت از داخلش رختخواب تمیزی با پتو بالشتی درآورد پهن کرد منو روش دراز کرد
طوری ازم مراقبت میکنه انگار از کما درامدم نه یه فشار ساده ل.ب. خند موزی روی ل.ب.م
نشست مانتوم درآوردم زیرش یه تاپ بنفش اسین حلقه ایی تنگ بود شالم برداشتم کش موهام
باز ابشار مشکیش سرازیر شد. چشماش خیره بهم اب دهنش پر صدا فرو داد نفس عمیقی
کشید عرق روی پیشونیش نشست با عجله اتاق ترک کرد.

ریز ریز خندیدم حالا مونده آقای اوا اسمش نمیدونم؟
دراز کشیدم پتو کنار انداختم به خواب اجازه جولون دادم

(یوسف)

بیقرار بیرون زدم دستم زیر اب سرد گرفتم مشت مشت صورتم پاشیدم چشمام روی اون همه
زیبای وسوسه کننده فشردم با خودم گفتم من حق نگاه ناپاک بهش ندارم باید احساس ارامش
اسایش کنه نه ترس ذکری زمزمه از شیطان دوری کردم وارد اتاقم لباس مقدسم رو داخل کاور
کذاشتم مقابل اینه نگاهی به قد یک نود سانتیم اندختم چشمام قفل هیکل سیکس پکم شد
بیاد اوردم قبل وارد شدن به این شغل مقدس بشم تو چه لجن زاری غرق بودم باشگاه بدن سازی
داشتم اما بعد اون اتفاق

پوف کلافه ایی کشیدم با عوض کردن تیشرت شلوار ورزشی ساده ایی راهی اسپرژخونه شدم
(یوسف)

در قابلمه ی کوچیک دو نفرم رو که تا حالا فقط برای خودم داخلش غذا درست میکردم رو بعد
هم زدن بستم زیر برنج کم تا دم بکشه با شستن مقداری خیار و گوجه پیاز با کاهو و کلم مشغول
خلال شدم با تموم شدنش طبق معمول که بجای اب غوره مقداری ماست و ابلیمو کمی سس
مایونز با فلفل و نمک قاطی کردم روی مواد سالاد ریختم.

دستم اب کشیدم سفره رو بجای اسپرژخونه که همیشه تنهایی سرش میشستم توی سالن پهن
کردم برای دو نفر چیدم دوباره سری به برنج دم کشیده زدم مرغ های سرخ شده رو داخل ظرف
گذاشتم با سیب زمینی و هویج های سرخ شده روی برنج با زعفران و خلال بادوم و پسته تزیین
کردم.

روی دوغ با کمی نعاع خشک پاشیدم با پارچ دلستر دو طرف سفره گذاشتم.

دستی به کمر خسته زدم از بالا به سفره مهمونی که به نظر خودم شاهانه با بهترین ظرف هایی که داشتم غذاهای داخلش به کار برده بودم نگاهی انداختم با دیدنش خنده ام گرفت یه پا کد بانو شده بودم توی این سالهای تنهای اگه الان متین رفیق شقیقم اینجا بود میگفت وقت شوهر دادنم شده.

پوزخندی به روی ل.ب.م جا خوش کرد با بیاد آوردن اون بی معرفت نم گوشه چشمم گرفتم با زدن چند ضربه در اتاق اون دختر یا گیسو کمند منتظر ازن دخول شدم.

کلافه از یخ کردن غذا بعد چند دقیقه دوباره در زدم که بازم بی جواب موند نگاهی به ساعت مچ ام انداختم دقیقا پنج ساعت بود که خوابه یه لحظه وحشت وجودم گرفت نکنه دوباره حالش بد شده با این فکر همراه تردید و عجله داخل شدم با دیدن اون فرشته که از سرما مچاله شده بود ل.ب.خند ارامش بخشی وجودم رو گرفت نفس اسوده ایی کشیدم با بستن پنجره کشیدن پرده صداش زدم

_ دختر خانم

_ خانمی

_ خانوم خانوما

با شیطنتی که خیلی سال بود توی وجود کشته بودم اما با دیدن این فرشته دوباره سر باز کرده بود گفتم

_ گیسو کمند راپانزل

ای بابا چه خواب سنگینی داره..

حالا چکار کنم با تردید گوشه پتو رو تگون دادم

نه بابا اینطوری هم افاقه نکرد.

پوفی کلافه کشیدم با نوک انگشت اشاره به بازوی ب.ر.ه.نه اش چند بارر زدم بالاخره پلکش لرزید بلند شدم چند قدم عقب رفتم نمیخواستم براش سوء تفاهم بشه با ترس فکر اشتباه ی درباره ام کنه احساس نا امنی همونطور که سرم پایین بود در حالیکه از اتاق بیرون میرفتم گفتم _ تا غذا یخ نکرده بفرما سر سفره

با شنیدن اذان تا آمدنش نماز مغربو عشاء خوندم با قرائت چند ایه از کتاب اسمانی ب.و.سه ایی بهش زدم جا نماز اهدایی حاج اقا قبلی مسجد که از مکه برام سوغات آورده بود جمع کردم.

(یوسف)

در قابلمه ی کوچیک دو نفرم رو که تا حالا فقط برای خودم داخلش غذا درست میکردم رو بعد هم زدن بستم زیر برنج کم تا دم بکشد با شستن مقداری خیار و گوجه پیاز با کاهو و کلم مشغول خلال شدم با تموم شدنش طبق معمول که بجای اب غوره مقداری ماست و ابلیمو کمی سس مایونز با فلفل و نمک قاطی کردم روی مواد سالاد ریختم.

دستم اب کشیدم سفره رو بجای اشپزخونه که همیشه تنهایی سرش میشستم توی سالن پهن کردم برای دو نفر چیدم دوباره سری به برنج دم کشیده زدم مرغ های سرخ شده رو داخل ظرف گذاشتم با سیب زمینی و هویج های سرخ شده روی برنج با زعفران و خلال بادوم و پسته تزیین کردم.

روی دوغ با کمی نعاع خشک پاشیدم با پارچ دلستر دو طرف سفره گذاشتم.

دستی به کمر خسته زدم از بالا به سفره مهمونی که به نظر خودم شاهانه با بهترین ظرف هایی که داشتم غذاهای داخلش به کار برده بودم نگاهی انداختم با دیدنش خنده ام گرفت یه پا کد بانو شده بودم توی این سالهای تنهای اگه الان متین رفیق شقیقم اینجا بود میگفت وقت شوهر دادنم شده.

پوزخندی به روی ل.ب.م جا خوش کرد با بیاد آوردن اون بی معرفت نم گوشه چشمم گرفتم با زدن چند ضربه در اتاق اون دختر یا گیسو کمند منتظر ازن دخول شدم.

کلافه از یخ کردن غذا بعد چند دقیقه دوباره در زدم که بازم بی جواب موند نگاهی به ساعت مچ ام انداختم دقیقا پنج ساعت بود که خوابه یه لحظه وحشت وجودم گرفت نکنه دوباره حالش بد شده با این فکر همراه تردید و عجله داخل شدم با دیدن اون فرشته که از سرما مچاله شده بود ل.ب.م خند ارامش بخشی وجودم رو گرفت نفس اسوده ایی کشیدم با بستن پنجره کشیدن پرده

صداش زدم

_دختر خانم

_خانمی

_خانوم خانوما

با شیطنتی که خیلی سال بود توی وجود کشته بودم اما با دیدن این فرشته دوباره سر باز کرده بود گفتم

_گیسو کمند راپانزل

ای بابا چه خواب سنگینی داره..

حالا چکار کنم با تردید گوشه پتو رو تکون دادم

نه بابا اینطوری هم افاقه نکرد.

پوفی کلافه کشیدم با نوک انگشت اشاره به بازوی ب.ر.ه.نه اش چند بارر زدم بالاخره پلکش لرزید بلند شدم چند قدم عقب رفتم نمیخواستم براش سوء تفاهم بشه با ترس فکر اشتباهی درباره ام کنه احساس نا امنی همونطور که سرم پایین بود در حالیکه از اتاق بیرون میرفتم گفتم _تا غذا یخ نکرده بفرما سر سفره

با شنیدن اذان تا آمدنش نماز مغربو عشاء خوندم با قرائت چند ایه از کتاب اسمانی ب.و.سه ایی بهش زدم جا نماز اهدایی حاج اقا قبلی مسجد که از مکه برام سوغات آورده بود جمع کردم.

(چیستا)

لیوان های چایی و قندون مقابلش گذاشتم با فاصله نشستم کنترل از کنارش دست گرفتم کانالهای تلویزیون قدیمی بیست و یک اینچ رو زیر رو کردم اه هیچی نداشت این پنج کانال. ای بابا حداقل یه گیرنده ایی و ماهواره ایی هه چی میگم خل شدم اخه این ماهواره داشته باشه که دیگه اخوند نبود.

پوف حرصی کشیدم لیوان چایی برداشتم که از جاش بلند شد چند ثانیه بعد ظرف پر شکلات و کاکائو مقابلم گذاشت.

جلوی ویدئو نشست فیلمی داخلش گذاشت.

چایش رو ذره ذره خورد با شروع فیلم پوزخندی زدم بابا ازش چه انتظاری داشتم که حتما الان یدونه فیلم اکشن یا ترسناکه نه بابا بخاری ازش بلند نمیشه

بی حوصله پاهام بغل کردم دست مشت شدم روی زانو زیر چوونم زدم چشم دوختم به صفحه. حدود نیم ساعت از فیلم میگذشت تازه داشت به جاهای جالبش میرسید منی که تا حالا فیلم ایرانی نگاه نمیکردم چنان محو بقیش بودم که با خوردن کاسه تخمه به دستم از ترس پریدم جیخ زدم

همونطور که مقابلم رو زانو میزد گفت

_هیس نترس اروم باش چیزی نیست

نفس راحتی کشیدم سرم بالا اوردم دوختم توی چشمایی که مثل اکثر وقتا پایین بود زیر مژه های بلند پرش پنهان....

نزدیکش شدم تا لیوان ابی که دستش بود رو بگیر. که چشماش از تعجب زومم شد حرکاتم اسکن وار دنبال کرد بیشتر خم شدم تا لیوان بگیرم که از جا پرید خندم گرفت بابا من دخترم نه تو با یه حرکت سریع از دستش کشیدمش بیرون یه نفس دادمش بالا. بی تفاوت به هنگی اقا خوشکله کنترول برداشتم زدم تا جایکه دیده بود چهار زانو مشتی تخمه شکوندم فوتبالی خوردم با تموم شدنش حال کردم.

خیلی احساسی و قشنگ بود تا حالا فیلم حوض نقاشی ندیده بودم اشک گوشه چشمم پاک خمیازه کشون راهی دستشویی شدم تا مسواک بزنم که یادم امد مثلا فراموشی دارم از بیمارستان یک راست امدم اینجا بعد انجام عملیات تخلیه فوری پشت سرش وایسادم با مکشی پرسیدم؟ _ببین حاج اقا من هنوز اسم تو رو نمیدونم راستی میشه خواهش کنم یه چیزهایی برام بخری اخه هیچی ندارم

سرم که تا حالا پایین بود کمی بالا اوردم نگاهی کردم لبخند مهربونی زد جاروی که دستش بود داشت پوست تخمه های که من ریخته بودم رو جمع میکرد کناری زد ملایم زمزمه کرد _فردا صبح اماده باش بریم خرید خانمی اسم منم یوسف شما چی؟ از دهن نزدیک بود بپره چیستا که سریع ل.ب.م گاز گرفتم تا سوتی ندَم _منکه چیزی یادم نمیاد حتی اسمم به پیشونیش کوبید

_ای بابا راست میگی چقدر حواس پرتم اشکال نداره حالا یه اسمی برات انتخاب میکنم با یاد اوری غروب با شیطنت چشمایی که برق شرارتش خودم حس میکردم _راپانزل یا گیسو کمند چطوره؟

پشت بندش چشمکی زدم برای بلند نشدن خندم ل.ب.م گاز گرفتم. چشم دوختم به صورت پر از عرق شرم قرمز شدش یه قدم نزدیکتر شدم مقابلش وایسادم طوری که نفس هام به صورتش بخوره گفتم

_بیا یه کاری کنیم توی خونه من گیسو کمند صدا بزن تا یاداور برنامه کودک مورد علاقه ات باشه ولی بیرون یه اسم دیگه هان اخه نمیشه با این اسم صدام کنی خوبه

سینه اش رو دیدم که تند تند بالا و پایین میشد فوری یه قدم عقب کشید چنگی میون موهاش زد پا تند کرد داخل اتاقش قبل وارد شدن

_اگه ناراحت نمیشی از فردا زینب خاتون صدات کنم؟

چیزی نگفتم که سکوتم پای قبولی برداشت کرد در بست.

بعد مرتب کردن خونه لای در اتاقش باز کردم مشغول خوندن نماز شب دیدمش

هه ما رو باش مثلا باید اخفالش کنم اینطوری اینکه تا نزدیکش میشم فوری برای گناه نکردن

میره دست به دعا نماز میشه باید یه فکر بهتری کنم

(چیستا)

همینجور که لقمه ام رو میجویدم تند تند دکمه هایی مانتوم میبستم کفشهام بسته بسته خودم روی صندلی جلو ماشین انداختم خمیازه ی غاری سر دادم سرم برگردونم بفهمم پس چرا نمیره که با چشمایی از حدقه بیرون زدش روبرو شدم یه نگاه بهش انداختم که لباس بیرونی شیکی تنش بود بوی عطرش هوش از سر میبرد بابا این دیگه کیه چقدر به خودش رسیده با مقایسهش با خودم حق دادم یه شالی که دم دستم بود انداختم بودم سرم که موهای جنگلیم رو بیوشونه مانتو صورتی که شلوار زرد قشنگ اند شلختگی رو به ثبت رسونده بود کفش های ورزشی اییم که بندهاش باز بود نگاهی به ساعت ماشین کردم که نه صبح بود منکه بزور ساعت دوازده با زور پا میشم حالا این از کی بیداره که اینقدر شیکان پیکان کرده ولش بی خیخی به ادامه چرتم برسم

روی صندلی ولو شدم با بستن چشم رفتم اون دنیا که زلزله ایی مهیب رخ داد چشم باز تند تند گفتم یا خدا چی شده مردیم زلزله امده رانش زمین بود اسمون خراب شده قیامت رسیده وای خدا منو ببخش اگه کسی رو اذیت کردم منکه بنده خوبی بودم ناز ملوس عروس منو نبری جهنم همون طبقه اول بهشت بسه با صدای خنده ایی برگشتم سمتش که گفت چی میگی پاشو رسیدیم پاساژ از حرص ایشی کشیدم در ماشین محکم کوبیدم با قدمهای محکم که از عصبانیت روی زمین کوبیده میشد راه افتادم همنجور غر میزدم پسره دلک قوزمیت بیشعور نفهم اسب دریایی دیلاق زشت وجدانم زد توی سرم دادا کشید واقعا زشته

خوب نه خیلیم خوشگل و جذابه قد بلند اصلا هر چی بتوجه فضولی

قیافم کج کوله کردم اداش دراوردم هرهرهر هر به من میخنده وایسا چیستا نیستم جیبت خالی نکنم

(یوسف)

لی لی کنان داخل خونه شد واقعا هنوز بچست شیطون هیچ یادم نمیره امروز از دق من هر چی به چشمش میرسید میخريد

نایلونهایی سنگین خرید که کم هم نبود برداشتم پشت سرش راه افتادم که با دیدن صحنه مقابل نمیدونستم چه عکس العملی نشون بدم اخه.....

هر کدوم از لباساش یه طرف انداخته بود همونجور با تیشرت ساپورت وسط سالن ولو بود مدام غر میزد بدبخت کسی که این همسرش بشه

چقدر خنگم اخه خوبه فعلا زن منه همسر نه کودک خدا بخیر بگذرونه بقیش رو با این وروجک نایلون ها رو کنار تکی گذاشتم تا خودش ببره اتاقتش شاید نخواد من چیزی رو ببینم از وسایلم رو

نگاهی به ساعت کردم نیم ساعت دیگه اذان بود باید مسجد باشم فوری وضو گرفتم لباس مقدسم پوشیدم بعد گفتن به اون شیطونک راهی مسجد شدم بعد نماز سخرانی کوتاهی دوباره راهی خونه ایی شدم که بعد مدت ها تاریک سرد نبود یکی بهش زندگی داده هر چند با خراب کاری هاش خنده داره شده برام ولی از تنهایی بهتره

کلید انداختم با یا الله وارد که با سکوت روبرو شدم خبری از خرابکاری قبل نبود غذاها روی سفره هن شده آماده بود کنارش ماست دوغ بود

لباس راحتی پوشیدم کنار سفره منتظرش موندم که شیکان پیکان با ناز روبرم نشست یا خدا این چرا اینجوریه نه به الان نه قبلش چشمم نزدیک بود بزنه بیرون از بس ناز خواستنی شده بود نگاهم ازش گرفتم سرم پایین انداختم با یه تشکر کوتاه زمزمه وار که خودمم بزور میشنیدم سفره رو جمع مشغول شستن ظرفها شدم که کنارم وایساد مشغول ابکشی شد این دختر تا کاری دستمون نده ول کن نیست

دستایی لرزونم زیر اب گرفتم پشت بهش برای فرار مشغول درست کردن چایی شدم..... سربع بعد دم کشیدنش یه لیوان ریختم که صداس نزدیک گوش طوری که نفس هاش به لاله گوشم بخوره امد که با ناز گفت یوسفی یکی هم برای من بریز

(جیستا)

اصلا من فوق العاده ام بابا باریک اللہ بہ خودم

حالا مگه میتونستم سرم بالا بگیرم تا خنده ام رو نبینه همش کلم توی یقه ام که دوباره صدای لرزانش بلند شد

چیستا جان چرا حرفی نمیزنی خانمی درد داری بخدا نمیخواستم بزنت فقط میخواستم شلنگ بگیرم ازت همین

ل.ب.م گزیدم مبادا قهقهه ام بره بالا

(چیستا)

با پاش در اتاق هل همونطور که تند تند نفس میکشید صدای قلبش که روی هزار میکوبید توی گوش بودم به ارومی روی رختخواب گذاشتم با دستاهای یخ زده از اضطراب چند با اروم تدی صورتم زد هل کرده بیرون زد صدای برخورد ظروف توی اشپزخونه پشت بندش چرخش قاشق به لیوان برای هل قندهای داخلش وارد اتاق شد به ارومی لیوان به دهنم چسبوند زیر لب ذکر گویان به خوردم داد...

اخی پسمل خوب رنگ مثل گچ دیوار قدیمی برف که دروغ مثل سیمان سفید شده بود اخی اخی شینتظم گل کرد لیوان که ازم دور کرد دم گوشش پخ کردم بدبخت چنان پرید هوا نعره زد که گوشام مثل قطار سوت کشید فکر کنم چهار ستون خونه لرزید برای دستش از روی قلبش برداشت میر غضب نگام کرد اینهو اژدها سه سر نه حالا که فکر میکنم چهار سر اره این درسته برای خیالی نبودن عریضه لبخند ژکوندی زدم که فهمید همش نقشه بوده کار ستم خیر گرفت چو فشنگ در رفتم حالا من بدو اون بدو اخرشم دستم کشید پرت شدم روی فرش خودشم کنارم افتاد نفس نفس زنان با حالتی تهدید امیز نگام کرد بی تفاوت به صورت سرخش از دویدن روم خم شد یه ابروش بالا داد سرش به معنی گیت آوردم تگون داد

با لحنی شیطون پر از خنده ل.ب.ب زد خودت بگو چکارت کنم بچه الان

منکه موقعیت اروم دیدم اوضاع قاراش میش نبود ل.ب.ب. خند عریض به وسعت دهن اسب ابی جوری که هر سی دو تا دندونام معلوم باشه زدم که نگاش روی دهنم قفل شد با ناز عشوه نجوا کردم یوسف جونم دلت میاد منو تنبیه کنی

لرزش مردمک چشماش فرو دادن اب دهنش بهم فهمون این عملیات با موفقیت داره پیش میره بنده هم عینو خر تیتاپ دیده ذوق کردم

(چیستا)

سرم بالا گرفتم با شیطننت توی یه بندی صورتش نگه داشتم که کنترولش از دست داد فاصله رو از بین برد فوری عقب کشید نگاهش ازم دزدید ولی من مات اون گرمای لذت بخش بود خوشی که زیر پوستم افتاب بالانس مهتاب بالانس میرفت که بالاخره موفق شدم یه قدم نزدیکشم.....

دستم به لبه ی قابلمه گیر کرد سوخته عینهو یو یو بالا پایین میپردم در به در دنبال یه کوفتی تا خفش کنه این سوزش رو که با دیدن منظره مقابل شیطنتم بیشتر گل زد شکوفه کرور کرور زد بیرون لای در اتاق باز کردم به ارومی رفتم داخل پیششتش وایسادم حوله رو از سرش کشیدم که عینهو برق پرید بی توجه به نگاه بهت زدش ن.و. ازشوار اونو روی موااش حرکت دادم سشوار رو به برق زدم اینقدر چشمماش که عینهو وزق بیرون زده بود خنده دار بود که میخواستم غش غش بخندم زمین گاز بزنم اما برای حفظ جذبه ام اخمی بسی ترسناک کردم با یه دست به ارومی موهاش تکون که نه بیشتر شبیه شخم زدن بود میدادم با دست دست دیگه سشوار میکشیدم البته بیشتر سوزندمش تا سرش خشک کنم اینم به سرش زیادی کرده والا دیوانه ام خودتونید اگه به مغز سرشار من توهین کنید....

(جیستا)

حوصله ام سر رفته بود داشتم پاهای اویزونم تگون میدادم که از طرفی فکر میکردم چکار کنم که فکر مثل جرقعه نه نه صاعقه بلی بلی از مخم عبور کرد...

فوری در کابینت ها رو باز کردم مواد مورد نیاز بیرون کشیدم

اوم ديگه چي ڪمه

ارد

شیر

تخم مرغ

یودر کاکائو

بکینک یودر

وانیل

اوم دیگه یادم نمیاد بقیش ول کن همینا هم زیاده والا

خوب خوب دوستان گلم امروز طرز تهیه کیک چیستانیز رو داریم براتون

خوب اول بیش بند میبندیم

دوم قابل‌مه رو برمی‌داریم همه مواد داخلش میریزیم

سوم خوب هم میزنیم ایف کنه

چهارم با کمی روغن قابل‌مه رو چرب کرده

پنجم مواد رو داخل قابلمه ریخته
 شیشم زیر گاز رو روشن کرده تا کیک پخته شود
 کار ما تموم شده
 -داری چکار میکنی
 یه هییییی بلند کشیدم بلندها صداش فکر کم همه رو خبر دار کرد
 دستم رو قلبم مچاله کردم
 با غصب خروش برگشتم سمتش دستام به کمرم زدم با صدای جیق جیقویی گفتم
 -چرا اینجوری میایی هان هان هان هان نمیگی یه دختر محترم خانم گل اوم بقیش یام نیست
 داره کیک درست میکنه اینجوری صداش کنی میتربه
 یه ایشششششش هم ته حرفام چسبوندم....
 با ناز رو برگردوندم نگاهی به اشپزخونه که نه بازار شام که منفجر شده بود انداختم غم عالم به
 دلم افتاد اخ خدا کی اینا میخواد تمیزززرززرز کنه
 اه اه اه اه
 فکری که مثل برق در دل شب از مغز متفکرم گذشت رو خواستم عملی کنم
 یعنی جمله ی ادبی، رو داشتن اصلا من استاد ادبیاتم بلی بلی خواهش میکنم تشویق نکنید
 من مطلق به ملتم لطفا دعوا نکنید خخخخخ
 با قدم های آروم به سمت یوسف رفتم که چشاش عینهو تلسکوپ بیرون زد
 خندم پشت لبخند خبیسی پنهان کردم گفتم
 یوسف جونم اقایم من خیلی خسته شدم برات کیک درست کردم اشپزخونه رو تو مرتب کن
 عینهو گیجا تند تند سرش تکون داد
 من از فرصت استفاده که نه سو استفاده عمل بجای اوردم ادامه دادم چایی هم دم کن باهاش
 بخوریم میچسبه
 یه ب.و.س روی لپش نشوندم که چشاش مثل توپ بدمینتون بیرون زد کیف میداد باهاش بازی
 کرد
 دوستان شیطان رجیم هم خودتونید زن فرشتست نه شیطان بله

 نگاهی به لباسای خمیری اردی و شوکلاتیم انداختم ایشی بلند از چندش کشیدم.....

با نق نق خودم توی حموم انداختم شیر اب داغ تا اخر باز کردم که سوختم جیغ فرا بنفشی زدم
فوری اب سرد باز کردم

که مشت هایی که تند تند کوم کوم به در میکوبید جیق دومم بلند که با شتاب یه دفعه در باز
کردم جیغ جیغ کنان رگباری حرف زدم

- هان چیه اینهو گراز در میزنی بوزیته وحشی نمیگی یه دختر متشخص داره حموم میکنه
اینقدر شعور نداری بی شعور نداشته که در نرنی هان با این شیر حموم دیوانت که مثل صاحبش
چله

یه نفس بلند بالا کشیدم دوباره شروع کردم اخه داشتم خفه میشدم ایندفعه برای جذبه بیشتر
یه اخمی هم اضافه کردم بهش یه دستمم به کمر زدم تا مادر فولاد زره نشون بدم اون دست
یکیمم تند تند با کلماتم تکون تکون میدادم

-اگه یه بار دیگه این مغولا در بزنی کشتمت ایش پسرم پسرای قدیم الانم برو مزاحمم نباش
بدو

الان دو تا سوال برام پیش امد

سوال اول ایا مغولا در میزدن

جواب چهار گزینه ایه

الف بله

ب نخیر

دال هر دو گزینه

جیم هیچ کدام

سوال دوم

من دختر جیغ جیغواایی هستم

اینو دیگه خودم جواب میدم معلومه که نه کجا دختر مثل من پیدا میشه بسکه

گل

بلبل

سنبل

خوشجل

ملوس

خروس

صدای مردونه مهربانش که حالا پخته تر شده بود توی گوشم پیچید

-به به با کلاس خان الو هم نه بله اوه شناختی با مرام یا معرفی کنم یه رفیقی داشتی میگفتی داداشمه اشمس اگه اشتباه نکنم متین بود البته اگه یادت نیست اشکال نداره ها من یادت

میارم

چشام روی هم فشوردم از این همه مهربونی مرام که جای فوش ناسزا بازم شوخ و شیطونه که آگه
بعد اون اتفاق کسی با من مثل اون موقع هام رفتار میکرد دیگه نگاش نمیکردم اهی کشیدم بی
حرف فقط گوش دادم به صداش که آرامش داشت روحیه میدادم
کنار دیوار سر خوردم گوشی محکمتر به گوشم چسبوندم تا صدای نفس هاش هم بشنوم

-یوسف بی مرام نمیخواهی حرف بزنی بلبا دلم پوسیده برات حداقل بگو کدوم گوری رفتی اخه میدونی چند ساله نیستت پسر تنها راه ارتباطمون این خطه که گاهی خاموش هر وقتم روشنه شانس بی جواب بدی که حرفم نمیزنی بابا دلم برات شده قدر سوراخ جوراب مورچه بازم سکوت ادامه دادم با دست شقیقه دردناکم فشردم که ایندفعه بلندتر داد زد

-اللهم دول الله لال هم شدی اره خب خدا رو شکر تا الان گم گور بودی الان لالی یوسف دعا کن دستم بهت هیچوقت نرسه که چنان میزنمت که صدای سگ بدی فهمدی چنان فهمیدی اخرش هوار کشید که گوشم سوت قطار کشید.

اشک گوشه ی چشمم پاک کردم گوشه ی رو مثل شی مقدسی روی قلبم فشردم انگار که خود متینه محکم ب.غ.لش کردم اگه اون اتفاق نمیفتاد الان من اینجا نبودم

نمیدونم چقدر به روبرو خیره بودم دیوار نگاه کردم فقط وقتی به خودم امدم که این دختره با ترس نگام میکرد رنگش پریده بود با ل.ب.ایی لرزون بغضش فرو میداد.....

ترس برم داشت که چشه اخه اروم بلند شدم برم سمتش که عینهو قرقی جیق کشان با دیدنم فرار کرد پرید توی اتاقش در قفل کرد همنجور پشت در تند تند حرفایی میزد که معلوم نبود سرم به در چشبوندم تا بهتر بشنوم

-خدایا توبه خدایا یوسف جنی شده جواب نمیده خدایا دیگه دختر خوبی میشم جن هاش منو نگیره ببین چقدر دختر نازیم لطفا گناه دارم

صدای چیزی اومد که نفهمیدم چیه بعدش جیق بلندی ازش صبر جایز ندونستم فوری پریدم داخل اتاق نگاهی به شیشه شکسته اتاق انداختم نگاهی به زینب که گوشه ی اتاق مچاله شده بود مدام جیق های هیستریک میکشید خودش بغل گرفته بود...

اروم نزدیکش شدم که با دیدن من بدتر جیغ کشید عقبتر رفت توی خودش مچاله شد با دیدن مظلومیتش اتیش گرفتم مگه اون لحظاتی که من توی حال خودم بودم چه شکلی بوده ظاهره که اینقدر ترسوندمش

جلوش زانو زدم دستم جلو بردم که چشم روی هم فشرد ل.بهاش روی هم فشار داد تن لرزونش بیشتر ب.غ.ل گرفت بی اختیار با یه حرکت کشیدمش میان دستام سفت به اغ.و.ش گرفتمش با دست دیگم سرش به س.

ی.نه ام فشردم در مقابل تقلاهش برای فرار بیشتر به خودم فشردمش اروم توی گوشش نجوا کردم

-اروم باش خانمی منم یوسف نه جن بین بهت اسیبی نمیرسونم اگه اذیتت کردم بعدش هر بلایی دلت خواست سرم بیار

نمیدونم چی توی حرفام داشت که بدن منقبض شدش شل شد اروم گرفت چشاماش به ارومی باز کرد نگاش به نگام دوخت دیگه وحشت داخلش نبود ولی یه چیز نامعلوم داخلش برق میزد به ارومی دستام باز کردم فاصله گرفتم

با دیدن شیشه شکسته دلیل جیق هاش برام یادآور شد تا بفهمم جریانش رو

-راستی چرا شیشه شکسته تو سالمی اتفاقی برات نیفتاده

نفس پوف مانند بیرون داد عرق روی پیشونیش گرفت گفت

-نمیدونم چی شد ولی پرده تکون خورد پشت سرش شیشه شکست منم سالمم اخه نزدیکش نبودم

-امشب توی این اتاق نخواب منم برم ببینم علتش چی بوده

به ارومی از بین شیشه ها گذشتم رفتم توی حیاط گربه بین پرده اتاق شیشه ها گیر کرده بود معلوم شد گربه شیطان ما کار خودش کرده رهاس کردم بره

لیوان اب قند با مسکنی براش بردم تا از ترسش کم بشه اروم بگیره بخوابه رختخوابش توی اتاق خودم انداختم پتو روش کشیدم در اروم جفت کردم به پشتی توی حال تکیه دادم به گذشته فکر کردم

**

(گذشته)

(یوسف)

تیسرت سفید تنگی که هر ان ممکن بود توسط عضله هام پاره بشه پوشیدم ست شلوار لی سفیدش که مد سال پاره پاره بودنش بود با کفش ورزشی سفید ساعت بند چرم سفید با انگشتر طرح عقربم انداختم دوشی با اودکلن مارکم که با کلی گشتن از پاریس خریده بدمش گرفتم نگاهی کلی به تیپم توی اینه انداختم همه چیز عالی بود مخصوصا موهای واکس خوردم ایول داشت واسه خودم لایک فرستادم.

روس نرده هایی فلفورجه کار شده طبقه سوم نشستم در برو که رفتی ویژژژژژژژژ

بازم درگیری همیشه امد سراغم بین این بین این همه ماشین کوم امروز سوارشم که چشمم به پرادو سفیدم افتاد با تیپم ایول داره پشت رول جا گرفتم تخته گاز تا مقابل خونه متین جونم

نیش ترمز طبق عادت شیطنتن همیشه دستم روی زنگ ایفون گذاشتم میدونستم الان فوش بارونم میکنه ولی از قدیم گفتن لذتی در مردم ازاری هست که در ادم بودن نیست....

-ای بر اون روح مردم ازار دیوانه روانی اشغال گوریل شانپانزه درد گرفته میمون خر الاغ بیشعور نفهم بوزینه گــاو

دست از میله های عمارت پدریش گرفتم هرهر میخندیم یعنی اخرت فوش باید از متین یاد گرفت

-یوسف مردی جواب نمیدی الهی شکر از دستت راحت شدم

با سرفه ایی صدام صاف کردم

-من تا حلوات نخورم نمیگیرم

با حرص داد زد

-حلو میخوای اره یوایس تا بیام

ریلکس پام به دیوار تکیه دادم دست به سینه وایسادم که در عمارت چنان باز کرد عینهو گاو پارچه قرمز دیده نفس نفس میزد اخماشم به هم گره خورده بود.

-که حلوای منو میخوای

سرم برای تایید تکون دادم که سمتم یورش آورد من بدو او بدو همینجور که کل خیابون دنبالم میدوید داد میزد

-وایسا حلوا بهت بدم اونم زعفرونی د وایســا

اینقدر دنبالم کرد که نفس کم آورد دست از زانوهایش گرفت کف خیابون ولو شد نگاهی به پیشونی عرق کردش صورت قرمزش انداختم دلم رفت برای این رفیق تمام زندگیم به خودم چسبوندمش سفت فشردمش که البته کلی هم کتک با دستایی ازادش نسیم کرد اخرش با صدای پر خنده ایی گفت

-بابا ولم کن من زنت نیستم ها اشتباه گرفتی برادر من ببین منم هم قد قواره خودتم

نگاهی به هیكل درشت ورزشکاریش انداختم ل.ب.خندی زدم

-هیچوقت تنهام نذار متین تو به اندازه تمام زندگیم عزیزی میدونی که

تحت تاثیر لحن من سرش تکون داد تایید کرد

-یوسف

-هان

با دست سر تا پام نشون داد ادامه داد
 -تیپ زدی خبریه
 ژست مدلها رو گرفتم پشت چشمی نازک کردم گفتم
 -خاک توی سرت من همیشه خوشتیپ بودم الاغ
 با تمسخر سرش تکون داد
 -اره همیشه با این شلوار پاره پروه گدایت معلومه
 بی خیال بحث شدم میدونستم اگه ادامه بدم تا فردا جواب میده بدتر از خودمه برای همین
 پیچوندمش
 -خب حالا چکار کنیم حوصلم پوکیده
 باهام همقدم شد همونجور که قدماش تند میکرد جا نمونه
 -بریم سراغ پیام از اونورم بریم دربند چجوره
 متفکر سرم تکون دادم خودم روی صندلی کنار راننده ولو کردم که پس گردنی افسری ازش خوردم
 -تو خجالت نمیکشی یعنی مگه من رانندتم
 سویچ سمتش پرتاپ کردم یعنی حرف زیادی نزن کارت بکن.
 دستات روبه سقف ماشین شکل دعا گرفت با لحنی پر سوز گذاز گفت
 -خدایا خداوندا من چه گناه کبیره ایی مرتکب شدم که این بنده
 با انگشتش منو نشونه گرفت ادامه داد
 -نفهم بی شعور رودار پرو خواه بی ادب رو رفیق ما کردی توی زندگیمون انداختی
 از اینطرف من پوکیده بودم از خنده دستم روی دلم بود اشکام پاک میکردم نفسی گرفتم تا موقع
 رسیدن به خونه پیام اینا که وای یا خدا....
 تمام دیوارها اعلامیه پارچه های تسلیت مردا زنای سیاه پوش صدای سوت قران تمام کوچه رو
 برداشته بود دنبال پیام توی جمعیت بیرون که یه گوشه جمع بودن با چشم گشتم نبودش دلم
 گواه بد میداد که اصلا دوشش نداشتم...
 وای یا خدا همین دیروز بود که بهش زنگ زدم حرف زدیم
 با دستای لرزون انگشتایی بی حس در ماشین باز کردم پاهام دنبال خودم روی زمین میکشیدم
 قفسه س.ی. نه ام تنگ آمده بود نفس هام به شمارش رسیده بود جلوم تار میدیم اما کوتاه
 نمیومدم میخواستم با چشم خودم اون اعلامیه رو ببینم از نزدیک

در حال سقوط بودم که دستی یخ زده دور شونه ام حلقه شد صدای بقض الود متین توی گوشم پیچید

-محکم باش تو باید بتونی خانوادش دلداری بدی
هر چی بیشتر اون ادامه میداد من گنگتر میشنیدم
تا اینکه به جمعیت رسیدیم

(یوسف)

لحظه ایی جلوی چشم با دیدن عکس اعلامیه سیاه شد با زانو زمین افتادم سجده وار زار زدم
بلند بلند خدا رو صدا
-خدا خدا

دستی گرم اشنا شونم فشرد زیر بغلم گرفت کنار گوشم زمزمه ایی کرد
-دیوانه تو که هم منو هم خودت با هم کشتی باشو خودت جمع کن بابا ابروم رفت الان پسراش
میگن این کیه برای بابای ما اینجوری میکنن نمیدونن تو امروز قرصت نخوردی
صدا ابی روی اتیش دلم شد محکم مردونه به خودم فشوردمش طوری که صدای استخوناش
درومد برای رهایی مشتی پشت سرم کوبید....

نفسش محکم پوففوفف مانند بیرون داد با ابروهای بالا رفته پرسید
-جریان چی بود این ننه من غریبم بازیا چیه دراوردی باز چه کلی زدی خودت کم بودی این
دیوانه ام شریکت کردی

دست سنگین متین پشت مغزش فرو امد طوری که دو سه قدم به جلو رفت دستش گرفتم
کشیدمش

-ببین ما امدیم دنیالت بریم بیرون که با دیدن جمعیت سیاه پوش جلوی خونتون
ل.ب.م گزید که خودش با خنده گفت

-فکر کردی من میردم اوکی بقیش

-برای مطمئن شدن از موضوع رفتم اعلامیه رو از نزدیک ببینم که با دیدن عکس یکی دیگه
روش فقط سجده کردم بلند خدا رو صدا زدم

-اوه اوه چه فیلم هندی بوده

صدای جیغ زنی که با عصبانیت دنبال پیام افتاده بود باعث شد هنگ کنم از اون طرف پیام مثل
قرقی میدوید تا گیر نیفته تند تند پشت هم میگفت

-بابا تقصیر من چیه مداح نیومده ای بابا خواهر من مقصر بگیر نه منو ای خدا محــــسن
محــــسن بیا زنت بگیر مگه بادر نیست اینجوری میدوه ای خاک تــــوی ســــرت
محسن مثلا مردی بیا دیــــگه

همینجور که هوار هوار میکشید چشمش به من افتاد نگاش برق شیطانی زد یه دفعه وایسا با
انگشت منو نشونه گرفت روبه خواهرش گفت
-بیا اینم مداح

خواهرش با ابروهای بالا رفته دستی از سر تا پام نشونه گرفت
-این مداحه بیشتر شبیه بچه فشناست دوره اخر زمون شده خدایا ببین کیا جامعه رو
میچرخونن حین گفتن این حرف پشت دستش کوبید.

منو میگی دهنم یه متر باز مونده بود چشم عینهو تلسکوپ بیرون زده بیرون دقیقا سخته ایی
زیبایی ازم ساخته بود پشت سرم متین ترکیده بود از خنده هرهرش توی مغز بمب انفجار بود
برگشتم همچین نگاش کردم که ایزی لایف لازم شد سرش مظلوم پایین انداخت ادمم چیزی
بارش کنم که لباسم کشیده شد برگشتم خواهر فولاد زره رو دیدم که غضب ناک نگام کرد که این
دفعه من ایزی لایف لازم شدم بی اختیار پشت سرش راه افتادم همونجور که کشون کشون منو
میبرد داخل مجلس مردونه دست متین و پیام چنگ انداختم اونارم پشت سر خودم کشوندم
داخل اوه اوه خدایا اگه سالم از اینجا برم بیرون گاو که نه خیلی بزرگه گوسفند که اونم نه گناه
داره یه خروس هم نه اخه مرغه میکشم برات فقط نجاتم بده از این نگاه های خمصانه ای
بابا حالا چنان نگاه میکنن انگار که واقعا من مداحم ادمم اینجا به من چه که تیپم سفید
میخواستم برم عشق و حال نه اینجا پیام....

تا به خودم ادمم یه گوشه نگهم داشته بودن میکروفون دادن دستم تا شروع کنم منو میگی
عینهو خنگا نگاشون کردم که اتیش چشماشون باعث شد شروع کنم حالا چی بگم خدایا پناه بر
خودت

(گذشته)

(یوسف)

-شادی تازه مرحوم اجماعن صلوات بلند لطفا
اب دهنم فرو دادم که سقلمه متین بهم زد یعنی شروع کن
-برای قافلهگیری تازه مرحوم یه فاتحه بلندتر

عرق نداشته پیشونیم پاکیدم ادامه دادم
 -برای تسلی خاطر برادر مروحمه صلوات
 یکی اون میون داد زد
 -داداشش کجا بود
 -برای تسلی خواهرش
 -اونم نداره
 -مادرش
 -از دستش دق کرد
 -پدرش
 -اق والیدنش کرد خودشم سخته کرده
 -برای دختر
 -دخترش کجا بود دلت خوشه
 -برای پسراش
 -اوه اوه اسمشون نیار که یه محل داغون کرد
 -ای بابا اصلا برای شوکه کردن مرده خانم
 -تو چقدر شوتی بابا طرف زن نبود مرده
 اوه اوه همش دارم سوتی میدم
 -عجب رسمیه رسمه زمونه قصه ی برگ باد خزونه میرن بشرا از اون فقط ثروتاشون بجا میمونه
 که سرش دعواست که سرش دعواست بلندتر گریه کن برادرا عجرتون با پسرای مرحوم
 سرفه الکی کردم سوزی به صدام انداختم
 -الهی بی پدر سخته خدا نصیب نکنه فعلاکه نصیب اینا کرده چی بگم از نبودش که الان جاش
 خالیه کی دیگه پولاش میخواد کی دیگه باباش میتونه خرج قر فر بچه هاش بده ای خدا کی دیگه
 میتونه پول تو جیبی پسراش بده برای دوست دختر بازی ای خدا
 وسط مجلس نشستم با یه دست توی سرم با دیگری روی پام میکوبیدم با هوار میگفتم
 -الهی کی الان داره برای اون یکی خط نشون میکشه سر ویلاها باغ ها ارث مونده ازش
 -همه حالا بلند بگین بابا بابا کجایی کجایی چرا تو نمیایی نمیایی

اشکهای نداشتم پاک کردم نگاهی به متین که از خنده قرمز شده بود سرش توی یقش شونه هاش تگون میخورد کردم به پیامی که ل. بش گاز گرفته بود تا صدای قه قهش درنیاد دستشون گرفتم کشیدم تا کنارم بشینن یکی میزدم توی سر متین دیگری پس کله پیام با حالت شیون موهام مثلا می‌کندم همینجور می‌خوندم

-بابا بابا نیستی بی تو چکار کنم ای خدا

صدای گریه ملت بلند شده بود به تقلید ازم اونام خودشون میزدن خلاصه بعد نیم ساعت چرت پرت سر هم کردن حرفام یواشکی دست رفقای شفیق گرفتم کشیدم جیم بزیم که....

مداح اصلی از در وارد شد حالا ندو کی بدو توی این حین یکی هم لباسم چنگ زد کشید

سر جام خشک شدم بدبخت شدم لو رفتیم چشمایی که روی هم میفشوردم اروم باز کردم نگاهی به دو تا اسگل کردم که رنگشون عینهو میت از گور بلند شده بود نفس حبس شدم ازاد کردم به خودم قوت الکی دادم هیچی نیست تازه اگه حرفیم بزنه جلوش وایمیسم اره همینه قوی باش پسر تو میتونی با برگشتن دیدن پسر مرحوم تمام امید های واهیم دود شد عین گنجشک خیس شده زیر بارون مظلوم بی پناه نگاش کردم منتظر کتکم شدم که گفت

-پس نمیخوای مزدتت بگیری پسر

موقع گفتن این حرف چند بار روی شونه ام کوبید که بطور حتم به اتل احتیاج پیدا میکنم.

البته با رفح خطر دوباره شیر شدم از سر جو گفتم

-نه برای شادی مرحوم باشه

پا تند کردم تا برم که دوباره کشیده شدم روح از بدنم درآمد ایندفعه دیگه باید فاتحه خودم بخونم برم ور دست باباش

-کجا پسر اینقدر عجولی واستا

با انگشت به یه پیر مرد اشاره کرد ادامه داد

-اون اقا دایمه گفت بهت بگم ناز نفست عجب مجلس گرم کردی برای اخر این ماه مراسم داره

بری براش مجلس گرمتر از این کنی

کاغذی مقابلم گرفت

-اینم شمارشه

کاغذ از دستش کشیدم بی حرف فقط پا تند کردم دویدم صدای فرار متین و پیام که پشت سرم میومدن هم معلوم بود تا رسیدن به ماشین داخلش نشستن نفس نفس زدیم نگاهی به هم انداختیم ترکیدیم از خنده

(یوسف)

با صدای ناله ایی از گذشته کشیده شدم بیرون گنگ به اطرافم نگاه کردم صدای دوباره ناله هوشیارم کرد کجام چی شده

صدا از اتاق خودم که اون دختره داخلش بود میومد با نگرانی خودم داخل انداختم دست روی صورت قرمز عرق کردش گذاشتم تب بالاش باعث شد دستم عقب بکشم تشنه داخل حموم پر اب سرد کردم دستمال تمیزی داخلش زدم روی پیشونیش گذاشتم شلوارش تا زانو بالا زدم کف پاهاش داخل اب قرار دادم تند تند دستمال خیس پیشونیش بخاطر تب بالاش خشک میشد تبش هر لحظه بالاتر میرفت کاب.و.س میدید هزیون میگفت گاهی جیغ میزد خودش کنار میکشید مثل کسی که از چیزی فرار کنه ترسیدم مبادا تب بالاش باعث تشنج بشه فکرم کار نمیکرد چجوری به دادش برسم از طرفی بدتر شدن لحظه به لحظه کنترول تصمیم درست ازم گرفته بود طی یه تصمیم ناگهانی چیزی که به ذهنم خطور کرده بود انجام دادم وان پلاستیکی داخل حموم پر اب سرد کردم قالب های یخی که از یخچال بیرون کشیده بودم داخلش انداختم با دستایی لرزون از استرس میلرزید لباسهای تنش بیرون کشیدم چشم از بدنش دزدیم تن چون کوره اتیشش داخل وان گذاشتم بخاطر بی هوش بودنش تعادل نداشتن سرش داشت داخل اب میرفت که خودمم کنارش نشستم بغلش کردم طوری که فقط سرش بیرونا اب باشه کم کم تنش داشت خنک میشد اما من داشتم از سرما یخ میزدم دندونایی که به هم میخورد روی هم فشار میدادم تحمل میکردم این یخزدگی رو تا بهتر شدن حالش حتی به قیمت مریضی خودم کم کم داشت چشم روی هم میفتاد از بی حسی اندامم که با صدای جیغی هشیار شدم چشم باز کردم که صورت سرخ از حرص و عصبانیت این دختره مقابلم نقش بست....

ترس فکر اشتباهش زبونم بند آورده بود قدرت تلفض ازم سلب شده بود از طرفی هی حرفی میزنم ممکن بود اشتباه برداشت کنه سوتفاهم بیشتری بیاره مات گنگ فقط بهش خیره بودم که مدام جیغ میزد گریه میکرد گاهی فوش میداد وقتی به خودم امدم که داشت موهاش میکشید توی سرش میزد بهش حق میدادم فکرش تا کجاها رفته دست های سرد کرختم که هم بر اثر

سرمای اب هم افت فشارم بود از هم باز کردم طی یه حرکت به اغوشش کشید تا بیشتر از این به خودش آسیب نرسونه

در حالیکه تقلا میکرد ازم جداشه با مشت های کم جونش به سر و س.ی.نه ام میزد جیغ های هیستریک میکید

-ولم کن اشغال عوضی من بهت پناه آورده بدم تو چکار کردی باهام دیوانه روانی میگم ول کنم
حالم داره ازت بهم میخوره لجن

دستاش مهار کردم سرش محکم به خودم چسبوندم تا تقلا نه نکنه توی گوش برای ساکت کردنش داد زدم
-ساکت

که یکدفعه بی حال شد صداش قطع فقط با صدای بلند زد زیر گریه زجه زدن دلم ریش شد از سوزش حق هقش با لحنی اطمینان بخش و ارام کننده زمزمه کردم

-توی خواب همش ناله میکرد جیغ میکشیدی دستم گذاشتم روی پیشونیت داغ بودی ترسیدم تشنج کنی اخه هر چی دستمال روی پیشونتیت میذاشتم پاشویت کردم تبت پایین نیومد اوردمت توی وان اب یخ گذاشتمت تا تبت بیاد پایین چون بی هوش بودی داشتی میرفتی زیر اب که مجبورا بغلت کردم تا بهتر بشی الانم که تبت پایین آمده یه دوش بگیر ارومتر شدی بیا تا برات سوپ درست کنم

اروم دستام از دورش باز کردم بدون نگاه کردن بهش با همون لباس های خیس از حموم بیرون زدم بعد تعویض لباس هام سوپی اماده کردم توی رخت خوابم دراز کشیدم احساس بدن درد داغی تنم رو بخوبی حس میکردم میدونستم چند ساعت توی اب یخ کار دستم میده اما ارزش نجات دادن جونش داشت پلکام روی هم افتاد از اطرافم غافل شدم
(چیستا)

خجالت زده از فکر اشتباهم برای عذرخواهی دنبالش گشتم تا پیداش کنم که عرق کرده نالون توی خواب در حالیکه عرق کرده از درد صورتش جمع شده بود دیدمش یاد از خود گذشتگیش برای پایین آمدن تب من افتادم دستم روی پیشونی داغش گذاشتم تا صبح بالای سرش نشستم هر چند دقیقه یکبار اب خنک میکردم تا تبش پایین بیاد پیرهنش که از عرق خیس بود رو دراوردم با پارچه خیس تنش پاک کردم قالب های توی پلاستک فریزر ریختم زیر بغل هاش کف

دستاش زیر کمرش گذاشتم اینقدر ادامه دادم اینکارو که تبش پایین امد سرم روی بالشت که سرش روش بود گذاشتم نفهمیدم کی خوابم برد

(یوسف)

دستم به سرم که از درد داشت میترکید گرفتم چشم باز کردم نشستم که نگام به فرشته کوچولوی کنارم افتاد گنگ از این بودنش توی اتاق کنارم نگاهی به اطرافم انداختم که پره قالب های یخ اب شده توی پلاستیک تشت پر اب دستمال های خیس بود حدسم به یقین رسوند که منم مریض شده تب کردم این فرشته کوچولو بی هوش کنارم تا صبح تیمارم کرده پتو سرش کشیدم پیراهنی از کمد پوشیدم وسایل برداشتم سر جاشون گذاشتم سوپی که دیشب درست کرده بودم داغ مشغول خوردن شدم سهم خوشگل خانم رو هم براش روی سماور گذاشتم تا گرم بمونه لباس مناسبی پوشیدم از داروخانه سر کوچه هر چی برای سرما خوردگی لازم بود گرفتم با کلی میوه خوراکی های قوی

میوه ها رو شستم ابشون گرفتم با قرص تب بر سرما خوردگی توی سینی گذاشتم. راهی اتاق که اون فرشته کوچولو بود شدم بالا سرش نشستم موهاش که توی صورتش بود کنار زدم اروم صدا کردم لای چشای قشنگش باز کرد گنگ بهم خیره شد بعد چند دقیقه سیخ نشست نیدوم به چی فکر کرد که گونه هاش سرخ شد سرش پایین انداخت لیوان اب میوه با قرص ها رو مقابلش گرفتم منتظر موندم تا بخوره مال خودمم سر کشیدم.

با صدایی گرفته از گلو درد گفتم

_ برو سوپیت بخور معدت خالیه اذیت میشی قرص خوردی

لبه سینی رو گرفت با همون سر پایین سینی به دست خارج شد منو متحیر گذاشت با این دیگه کیه اخه تا دیشب منو سر پا میخورد من فرار میکردم الان این عجیب مظلوم شده

شونه هام از سر گیجی بالا انداختم

اتاق مرتب کردم به این فکر کردم با گونه های سرخ چقدر زیباتر میشه

(چیستا)

تا شب هر جور شده از روبرویی باهاش در میرفتم اون من جن اون بسم الله شده بودیم. همش توی اتاق ساده که کاری خاصی نداشت خودم مشغول نشون میدادم مثلا سر گرم ولی خدا خودش میدونست اصلا هواسم به کارهام نبود گاهی یه لباس چند بار تا میکردم میذاشتم

توی کمد دوباره بازش میکردم جایی دیگه میذاشتم عجیب بی حوصله بودم انگار یه چیزی گم کردم یه چیزایی تغییر کرده بود برام ولی چی نمیدونستم.

کلافه از افکار بی سر تهم پوففوفی کشیدم زانو هام بغل گرفتم به دیوار روبروی خیره شدم انقدر که نفهمیدم چند ساعت گذشته به چی فکر کردم چه نتیجه ایی داشت افکار سر درگم کلافه پیچیده درهمم ذهنم

دستی به لباسم کشیدم بعد مرتب کردنش راهی سالن شدم که یوسف در حال خوندن قران اونم با صوت دلنشین دیدم از لای در اتاقش اروم اروم بهش نزدیک شدم از همون درز باز مونده بهش خیره شدم عین فرشته می مونست زیبا مومن باوقار چشم پاک با دین بی ریاکاری دلم براش پر کشید

چی گفتم من الان دلم پراش پر کشید اونم من اینو گفتم هییی داره چی به سرم میاد مگه از دیشب تا حالا چی تغییر کرده ای خدا نزار حسی به وجود بیاد اگه بفهمه من برای چی با چه نقشه ایی وارد زندگیش شدم توفم تو روم نمیندازه ازم متنفر میشه من میمونم یه احساس یکطرفه

اشکهایی که نمیدونم کی از چشمام امده بود پاک کردم تصمیم گرفتم مثل همیشه غماش پشت شیطنت هام پنهان کنم برای همین کنار دیوار وایسادم تا از اتاق بیرون امد یخ بلندی کشیدم که پشت بندش هوار کشید دستش روی قلبش گذاشت اخماش توی هم کشید برعکس جای ترس خندم گرفت هرهر قش کردم از خنده کف سالن ولو شدم بزور نفس میکشیدم اون ما بین دست پا میزدم تا بتونم خودم کنترل کنم اما با دیدن دوباره صورتش بدتر خندم میگرفت اینقدر ادامه پیدا کرد خندم که سکسکه گرفتم نمیتونستم نفس بکشم.

لیوان ابی مقابلم.گرفت با مهربونی ذاتیش پشت کمرم مالید گفت

_ اب بخور نفست حبس کن تا ده بشمار بعد نفس عمق بکش سکست بند میاد خانمی با شیطنت نهفته درونش ادامه داد

_ اگه میدونستم چهره ام اینقدر خنده داره توی سیریک ثبت نام میکردم هوم نظرت چیه نام نویسی کنم

جای خجالت پرو پرو با دست چوونش گرفتم صورتش اینور اونور کردم متفکرسرم خاروندم جواب دادم

_ هوم به نظرم بری مدل بشی بهتره حالا خود دانی هر دو شغل خوبیه

انتظار داشتم الان اخم کنه ولی برعکس تصورم ترکید از خنده اخر گفت

_روش فکر میکنم

تقریبا دو ماه از امدنم به خونه یوسف میگذشت ارامشی که توی خونش داشتم هیچ جا نبود نه خونه خودم نه منزل پدریم که پر ریا فریبکاری تظاهر سازی بود.

این ما بین یه حس هایی وجود داشت که اصلا خوب نبود چیزایی مثل تند تپیدن قلبم یا دسپاچه شدن مقابلش یا فرار های عجیبش ازم چیزای گنگ نامفهومی داشت شکل میگرفت منو از تصمیمم برای از راه به در کردنش منصرف اما صمیمیتی بینمون به وجود آمده بود عجیب شوخی خنده ها با هم اشپزی میکنیم کارها رو انجام میدیم.

اما اینا باعث نشده که اون ترس لعنتی راحتم بذاره هر ان منتظرم یکی بیاد بگه بابا این دختر سالمه فراموشی نداره قصدش فقط نابودی دین تو بوده اما اینا رو نمیدونن که من با دیدن دین محکم بدون تظاهرش بدون ریا جلوه دهی بدون اینکه با لجاجت بخواد منو نماز خون کنه یا ظاهرم تغییر بده داره کم کم روم تعصیر میذاره جوری که وقتی بیرون میریم دیگه خودم موهام داخل میدم از اون ارایش های غلیظ دست برداشتم ارایش مات جلوه دهنده میکنم یا مانتوهای زیادی کوتاه جاش با هدیه مانتویی بلند که تا یه وجب پایین زانو برام روز زن گرفته بود عوض کرد اونم نه رنگ تیره که دلم بگیره برعکس سفید بود تا دلم شادشه وقتی تنم کردمش به نظرم زیباتر شده بودم اونجا بود که بی اختیار ب.غ.لش کردم صورت مهتابی زیباش غرق ب.و.سه برای تشکر در مقابل واکنش عجیبم ل.ب.خندی عجیب زد که معنیش درک نکردم هنوز

(چیستا)

مانتو بلند مشکی با شال خاکستری پوشیدم کمی عطر و ارایش کمی کردم دنبالش راه افتادم سمت مسجد امشب شب اول ماه مبارک رمضان بود میدونستم هر شب سخنرانی داره بعد افطار از منم خواسته بود باهاش هر شب پیام اولش کلی نق نوق کردم حوصله ندارم نمیام کی حال داره هر شب بیاد از این حرفا در جواب تمام حرفام یه چیز گفت

_تو بیا امشبی رو باهام اگه دلت نخواست اجباری نیست خانم

منو با این حرف خلع صلاح کرد حالا کنجاوم ببینم قرار چی پیش بیاد که ازم خواسته کنارش باشم البته اینکه منو کی معرفی میکنه به دیگران وقتی همه میدونن مجرده البته اهل دروغ هم

نیست که بخواد منو فامیل . دوست . اشنا . اقوام . از اینا معرفی کنه یه هیجان خاصی زیر پوستمه که عجیب قلقلکم میده برای این موضوع که واسه خودمم عجیبه جلوی در ورودی مسجد رسیدیم خواستم داخل برم که دست ملایم روی بازوم نشست از کیفی که دستش بود چادر رنگی گرون قیمتی که با زرکوب طلا توش بود داورد روی سرم تنظیم کرد لبخند جذاب پر عفتی زد نگاهی به دور اطراف انداخت خیالش که راحت شد توی دید راس کسی نیست پیشونیم ب.و.سید زیر گوشم نجوا کرد

_ عین فرشته ها شدی

حس خوبی که از ب.و.س.ه حرفش بهم داده بود باعث شد گونه هام گل بندازه احساس گرمای عجیبی توی پیشونیم کنم لبخندم وسعت بگیره از کارش خوشم امد بود که جبارم نکرد چادر سر کنم الانم به حرمت مسجد بهم دومین هدیه اش رو داده

کف دستش پشت کمرم گذاشت منو جلوتر از خودش داخل حیاط شلوغ مسجد فرستاد که نگاه خلیلیا سمتمون برگشت مخصوصا روی دست یوسف که پشت کمر من بود توی نگاهشون پر سوال شد که چه خبره نزدیکشون که رسیدیم ریش سفید محل که حاج فتاح صداش میکردن صورتش نورانی مهربونی خاصی داشت بعد احوالپرسی گفتن نماز روزتون قبول رفت سر اصل مطلب پرسید

_ بابا جان معرفی نمیکنی خانم رو

یوسف با نگاه عجیبی که چیزی توش بود گنگ نامهوم پر از مهربونی خاصی گفت

_ نامزدمه حاج بابا زینب خانم عزیز دل بنده که لطف کرده منت سرم گذاشته باهام امده مسجد نگاه تمام افراد اونجا یه دفعه برگشت پر محبت شد اوج تبریکات بالا گرفت جالب اینجا بود خانم ها جوری رفتار میکردن انگار چند ساله منو میشناسن

کمی که جمع اروم گرفت یوسف دستم بین پنجه هاش جا داد اروم نجوا کرد _ اگه اجازه بدی نزدیک اذانه برم وضو بگیرم برای اقامه نماز سخرانی بعدشم افطار البته بعد افطار هر چی شما امر کنی انجام میشه اخه منت گذاشتی همرام امدی

تبسم دل انگیزی کرد منتظر جواب من شد که از این همه احترام و محبت اوج گرفته بود داشتم کم کم پی میبردم همه یکی نیستن نگاهم تغییر میکرد اشتباهم درباره اخوند جماعت که زاییده ذهن مریض اطرافیانم بوده

چشام روی هم گذاشتم سرم زیر انداختم با صدایی که کمی دلبری داخلش داشت گفتم

_ اجازه منم دست شماست فقط دعام کنی یادت نره

خندش از شیطننت زیر پوستیم بیشتر شد با صدای پر خنده ایی حتما گفت همراه بقیه سمت مردونه رفت

احساس سبکی خاصی داشتم از اینکه پشت سر یوسف امام جماعت مسجد محل که بقول خودش نامزدشم هم خونه اشم برای اولین بار بعد سالها دارم نماز میخونم

اون با اقتدا به کسی که براش نقشه ها داشتم اما الان چی داشت پیش میومد چرا همه چیز داشت برعکس خواستم پیش میرفت جایکه من اونو تغییر بدم اون منو عوض میکنه...

بعد سلام نماز دعایی مخصوص این ماه عزیز با صوت دلانگیزی که بارها موقع خوندن قران شنیده بود انجام داد در اخر سخنرانی از خاصیت روزه برکت این ماه پرهیز از انجام گناه شستن دلها دور ریختن کینه ها کرد برای ختم کلام صلوات دسته جمعی

کمک بقیه خانوم ها سفره رو پهن کردیم افطاری ها رو پخش کردم نمیدونستم بودن توی همچین جاهایی چقدر لذت بخشه وگرنه خودم پیش قدم میشدم برای امدن جالب اینجا بود که شنیدم برای شب های قدر نذری میپزن پخش میکنن از خانوم ها هم درخواست کردن هر کسی نذری داره از الان توی فکرش باشه تا بقیه بیان کمکش یاد اون وقتایی افتادم که با مامان همراه همسایه ها میومدیم مسجد برعکس نیایش حرفهای پر برکت کمک به دیگران غیبت هم میکردن بزم هم میگرفتن همین باعث شد از حرفها و رفتارهاشون بدم بیاد دیگه سمت مسجد حسینه ها اینجور مکانها نرم برای دیگران زندگی نکنم با ریا ظاهر درست نکنم که بگن چه با حجاب بلکه هر جور دلم بود شدم که بخاطرش کلی حرفها خوردم اخرشم ازشون جدا شدم اینقدر غرق گذشته شدم که یادم رفت غذای نذری امشب بخورم ظرف مقابلم دست نزده مونده بود درش بستم توی نایلون داخل کیفم جاش دادم

(یوسف)

نمیدونم چرا امشب انرژی خاصی داشتم از بودن زینب خاتون کنارم برعکس اینکه احساس میکردم با گفتن نامزدم به دیگران ناراحت بشه برعکس لبخندی زد خودمم عذاب وجدان نداشتم...

با خداحافظی از بقیه جلوتر راه افتادیم طبق قولی که داده بودم سر خیابون نگه داشتم ماشین رو با لحنی شیطون که سالها بود دیگه سراغم نیومده بود با بودن این فرشته کوچولو دوباره فعال شده بود سوال کردم

_ خب ملکه خانم کجا ببرمت که دلت شادشه بابت افتخار همراهی که بهم داده بودی
یه ابرو بالا انداختم میدونستم الان از خودم بدتر میکنه پر انرژی جواب میده ولی برعکس
انتظارم همونجور که بیرون نگاه میکرد خیلی مظلوم جواب داد
_ بریم یه جاییکه خلوت باشه بدون هیچکس میخوام تنها باشم
دلم از غم صداس گرفت بی حرف راه افتادم سمت تپه ایی که هر وقت دلم میگرفت یا کم میاوردم
میومد.

ماشین مقابل پرتگاه نگه داشتم توی سکوت نگاش کردم که پیاده شد توی یه قدمی دره وایساد
ترس کردم نکنه خودش پایین بندازه ولی همونجا وایساد توی فکری عمیق فرو رفت با دستاش
خودش بغل کرد نمیدونستم چی ازارش میده شاید فراموشیش بیاد نیاوردن گذشتش بود....
تکیم از ماشین گرفتم به ارومی از پشت ب.غ.لش کردم دستام مثل پیچک دورش پیچوندم چونم
روی سرش گذاشتم بی حرف فقط خواستم بهش این حس بدم که تنها نیست کنارشم تا هر
وقت بشه

نمیدونم چقدر گذشت فقط با تکیه کمی که خورد سریع فاصله گرفتم برای عوض کردن فضا با
لحن شیطون پر انرژی که کاملاً معلوم بود برای تغییر فضاست گفتم
_ با یه بستنی چجوری؟ هومم
بدتر از خودم با بازیگری جواب داد
_ اگه قفی باشه قبوله

به محض جا گرفتن توی ماشین گازش گرفتم مقابل بهترین بستنی فروشی شهر بعد سفارش
نگاهم به میز همیشگی که جای منو دوستانه بود افتاد نگاهم دزدیم سفارشا رو گرفتم بی خیال
قیمت گرونش برای الان که پول اونموقع رو ندارم حساب کردم
با لذت مشغول خوردن شدیم آخر بستنی که شد انگشتم توی بستنی زدم
_ زینب

تا برگشت بستنی نوک.دماغش زدم این شروع جنگ ما شد اونم نامردی نکرد کلاً بستنی
دستش مالید روی صورتم در ماشین باز کرد فرار سمت داخل کافی شاپی که بستنی ها رو از
خریده بودم حالا اون بدو من بدو دور میز ها با این لباسی که هنوز عوضش نکرده بودم جمع
حاضر هم تشویق برای گرفتنش در آخر وقتی داشت از روی صندلی میپرید دستش کشیدم با یه

حرکت پرت شد توی بغلم بر رفح سوتفاهم که مبادا اشتباه برداشت کنن قصد ازار دارم یا دنبال دخترای مردمم بلند به شوخی گفتم

_ حالا از دست شوهرت در میری صورت منو بستنی میمالی اره پوست بکنم اونم بدتر از خودم حاضر جوابی کرد

_ دوست داشتم تا تو باشی اول شروع نکنی دماغ منو بستنی بمالی

صدای خنده جمع بالا رفت وقتی فهمیدن موضوع چیه برای شوخبختیمون دعا کردن بعضی هام به شوخی چیزایی گفتن بعد شستن صورتمون راهی خونه شدیم که بین راه زینب پسر فقری که دنبال غذا توی سطل زباله میگشت دید بی اختیار در ماشین باز کرد بی هواس به روشن بود خواست پیاده شه که فوری ترمز گرفتم. بدون دخالت فقط نگاش کردم ببین میخواد چکار کنه مقابلش پسر بچه که رسید جلوش زانو زد بی هیچ معطلی بدون وسواس هیکل ضریف نحیف پسرک به اغوش کشید صورت کثیفش ب.و.سه بارون کرد با اشکهاش شست چند دقیقه با هم حرف زدن دیدم که مقداری پول بهش داد ظرف غذایی نذری مسجد دستش سپرد در اخر روی کاغذ چیزی یادداشت کرد توی ماشین نشست پکر ناراحت تا رسیدن به خانه دلم نمیخواست ازش چیزی بپرسم چون واضح میدونستم چی شده فقط احساسم نصبت به این کار و رفتارش فرق کرد که چقدر خانم پاکه بر عکس شیطنتش هاش قلبش صاف زلاله

(چیستا)

صدای ساعت مثل ناقوس مرگ توی سرم بود حوصله قطع کردنشم نداشتم چه برسه پاشدن پوففف حرسی کشیدم پتوی محکمر سرم کشیدم تا خودش قطع بعد دو دقیقه صداش افتاد هنوز اخیش رو نگفته بودم که دوباره هوار هوارش بلند شد چشم روی هم فشردم با عصبانیت پتو رو کنار انداختم تا ساعت بکوبم توی دیوار ببینم چه دردشه که نصف شبی صداش درآمده مردم ازار بی خاصیت چلمن زبون نفهم خنگ بیشعور که یوسف دیدم توی چهارچوب در وایساده با ل.ب.خندی مثل فرشته ها تمام خشمم یکباره فروکش کرد نگاهی به ساعت که صداش دیگه نمیومد به یوسف نگاه شیطونش افتاد متوجه شدم که کار خودش بوده برای خالی نبودنه عریض اخمی کردم

همونجور که موهای جنگلیم میخاروندم خمیازه که هر سی دو تا دندون معلوم باشه دهنم قدر اسب ابی باز بود کشیدم پاچه شلوار پایین کشیدم.با تنه بهش که هنوز بین در بود زدم راهم

سمت دستشویی کج کردم بعد اعمالیات مربوطه شستن صورتم سر سفره رنگارنگی که یوسفی
چیده بود نشستم مشغول خوردن شدم

**

(چیستا)

لیوان چایی با چند تا خرما مقابلم گذاشت با لحنی پر از لطافت مملوع از مهربونی گفت
_ زینب خانمی درسته ممکنه فردا که میخوای روزه بگیری گرسنه ات بشه ولی تشنگی بدتره
اذیت میکنه بخور با خرما تا قندت نیفته خانمی
نمیدونم توی نگاه یا رفتارش چی بود که به اختیار وادارت میکرد حرف گوش کنی.
جالب اینجا بود که منه سرکش و لجوج رو بی اختیار وازدار به اطاعت میکرد بدون اینکه خودم
متوجه بشم

بعد اذان سفره رو با هم جمع کردیم...

که زودتر از من داخل دستشویی شد چند ثانیه بعد در حالیکه روی مسواک هر دومون خمیر
دندان زده بود بیرون امد مال منو مقابلم گرفت.

گنگ و گیج نگاش کردم که نجوا کرد

_ وقتی روزه ایی فرشته ها از بوی دهننت لذت میبرن مخصوصا اگه قبل نماز مسواک زده باشی
گل دختر

هیپنوتیزم شده مسواک زدم دهنم شستم وضو گرفتم وقتی به خودم ادمم که سر سجده داشتم
اشک میریختم اونم منی که خیلی وقت بود نماز نخونده بودم مسجد نرفته بودم دعا نکرده بودم
کلا از خدا دوری کرده بودم.

خدایا اخیه این بندت کیه که منو اروم کرده

حرف گوش کن

مومن

کاری کرده که بی هیچ اجباری و اختیاری سمتت بیام

منیکه قرار بود اونو به راه خودم بیاره نه من به راهش برم

خدایا داری با من چی میکنی میخوای چیو ثابت کنی اینکه اگه بخوای میتونی ادمم کنی با وجود
اون اره

منکه خیلی وقته فهمیدم تو نخوایی هیچی نمیشه

خودت که شاهد بودی من چقدر متعقد به دینم بودم خودت که دیدی با کارها رفتارشان منو از دین زده کردن

الان چیه خواستی بعد این همه سال نشونم بدی که دین اینه که یوسف داره نه اونکه اونا انجام میدادن

نمیدونم چقدر با صدای بلند حق کردم زار زدم فقط وقتی به خودم امدم که افتاب وسط اتاق بود منو متوجه کرد که ساعتها گله کردم حرف زدم حالا سبک سبک بودم جوری که انگار از اول هیچی روی دوشم سنگینی نمیکرده

دست و صورتم شستم بخاطر گریه زیاد سرم داشت منفجر میشد در یخچال باز کردم دستم سمت قرص مسکن بردم تا از قالبش درارمش که دست مردونه ایی روی دستم نشست نگام بهش صاحبش دوختم که به چشمایی زلال و شفاف یوسف رسید که تعجب از خون بودن کاسه چشمم تورم از گریه زیاد داشت پوف کلافه ایی کشید بسته قرص از دستم کشید سر جاش گذاشت همونجور که منو از اشپزخونه دور میکرد نجوا کرد
_ یادت رفته روزه ایی خانمی

نشست پاهاشو کشید سر منو روی پاش گذاشت کش موهام باز کرد از تعجب مردومک چشمم گرد شد مثل توپ پینگ پونگ بیرون زد بهش زل زل خیره شدم که لب زد
_ چشمات ببند

بی اختیار چشمم خود به خود بسته شد حرکت انگشتاش روی شقیقه هام حس کردم گرمی ل.ذ.ت بخش دستاش کم کم با نوازش باعث شد درد سرم بیفته خوابم ببره وقتی پلک باز کردم دیدم که همونجور که خوابم برده بود هستم تمام این چند ساعت یوسف تکون نخورده تا بیدارشم خجالت زده سرم بلند کردم تا پاهاش که سر شده بود تکون بده بدون نگاه کردن بهش خودم توی اتاقم انداختم



(یوسف)

نگاهی به فرشته شیطون اما مهربونی که موهای ابریشمیش دورش روی پام پخش بود نگاه کردم
تار مویی که روی صورت افسونگرش افتاده بود کنار زدم ناخواسته مدهاش نو. ازش کردم بی
اهمیت به پام که زیرش سرش از شدت بی تحرکی به وز وز افتاده بود تیر میکشید سوز میزد.
نگاهی به ساعت انداختم نزدیک اذان ظهر بود باید برای نماز جماعت میرفتم از طرفی دلم
نمیداشت بیدارش کنم....

پوف کلافه ای کشیدم سرم به دیوار نکیده دادم نگاهم به سقف دوختم اگه تا ده دقیقه دیگه
بیدار نمیشد بخ. لش میکرد میبردمش توی اتاقش
سرحکت ریز سرش روی پام که درد گرفته بود هشیارم کرد ممکنه از خوابیدن روی پای من
خجالت بکشه برای اسودگی خیالش فوری چشم بستم بی حرکت ایستادم سبک شدن پام
نشون داد سرش برداشته چند لحظه بعد بسته شدن در نشون از رفتنش میداد
به ارومی پام تگون دادم ماستزش تا سر بودنش دراد کمی که بهتر شدم فوری وضو گرفتم لباس
مخصوص پوشیدم عبا روی سرم گذاشتم با برداشتن قران مکثی پشت در اتاقش کردم نفسی
گرفتم بلا فاصله برای نداشتن تردید از گفتن نگفتن در زدم نگاهم به زیر انداختم با لحنی اروم
گفتم

— من باید برم مسجد خوشحال میشم کنارم باشی

بی هیچ حرفی اماده شده از کنارم گذاشت که نشون میداد تمام مدت توی اتاق بودنش در حال
حاضر شدن بوده.

با دور شدن از خونه نگاهی به مانتو تنش که خیلی بهتر از اونایی بود که خودش میپوشید لبخند
رضایتمندی روی لب. م نشست.

مقابلم در مسجد دیدم که از کیفش چادر اهدایی منو سرش کرد به ارومی کنارم قدم برداشت با
گفتن با اجازه سمت جایگاه خانم ها رفت

بعد اقامه نماز جماعت سخنرانی جز قران امروز قراعت کردیم منو چند تا از بچه های که حافظ
قران بودن پاسخ دادن به سوالات شرعی جماعت

از مسجد همراه زینب خاتون خارج شدیم سر خیابون مردی چهارشونه که عجیب اشنا میومد رو
دیدم که پشت به من مقابل خونه ما ایستاده بود پسری اونورتر به ماشین گرون قیمت خارجیش

تکیه داده بود سرش پایین بود قابل رویت نبود چهرشون حتما برای مسایل کاری یا سوالات استخاره یا روضه از اینجور مسائل آمده که زیاد پیش میومد برام امدن....

درست توی چهار قدمیشون سرفه ایی کردم تا صدام صافشه

_ سلام بردارن کمکی از من ساخته است که مقابل خونه ام ایستادین اگه....

بقیه حرفم با برگشنشون رو به من توی دهنم ماسید تسبیح دستم روی زمین افتاد نفسم مقطع شد عرق سردی روی پیشونیم نشست لرزش دستام کم کم به بدنم داشت میرسید ضربان بلند قلبم روی دور هزار میزد از سینه ام میخواست بیرون بزنه چشم دو دو میزد چیزی رو که میدید باور نداشت قدمام سست بی اراده چند قدم عقب رفت تا به دیوار برخوردیم بی اراده روی زانو افتادم

اشکاهایی که از چشمم چکه میکرد بی اختیار اجازه من نبودن.....

حضور زینب رو کنارم حس کردم که اب رو به ل. بم چسبوند خنکی اب برای منی که انگار توی کویر بوده گلوی خشکم مثل جان دوباره ای بود.

سایه مردونه ایی روی سرم افتاد تابش افتاب رو ازم دور کرد نگاه خسته بهت زدم بهش دوختم که محکم زد زیر گوشم پشت بندش جیغ زینب توی گوشم ونگ زد گیج و متعجب بهش چشم دوختم که محکم بغلم کرد با صدای بلند زیر گریه زد پر گلایه حرفاش رگباری بهم گفت

_ حالا بی معرفت ما رو بی خبر میذاری منی رو که اگه یه روز پیشت نبودم دق میکردم الان چند ساله کجا خودت گم گور کردی بی معرفت اینه رسم رفاقت بی خبر بری اره اون نامردی کرد چوبش ما خوردیم با نبودت

نفس عمیقی کشید ازم فاصله گرفت نگاه گله مند اگه پر از دلتگیش از دور نکرد چشم از پیام همیشه مهربون شوخ اما نازک دلم گرفتم به رفیق شفیقم دوختم که سیگار کنار ل. بش زیر پاش له کرد چیزی با دیدن این صحنه دلم چنگ زد متین من داداش من که سیگاری نبود اون اخم غلیظ چیه روی پیشونیش اینکه همیشه نیشش چاکیده بود دستم از دیوار گرفتم که بلندشم دست ظریف زینب دستان مردونه پیام زیر بغلم نشست کمک کردن روی پاهام وایسم با قدم های لرزون مقابل متین رسیدم که روش ازم گرفت کاری که هیچ وقت نمیکرد این عمق دلخوری ناراحتیش نشون میداد پیام مخاطب قرار داد با لحنی کمی عصبی گفت

_ میخوای بمونی یا بیای باهام من کار دارم باید برم

هنوز صدا از گلوی پیام بیرون نیومده بود که من پیش دستی کردم دستم روی شونش گذاشتم تا از رفتنش جلوگیری کنم با بغضی کشنده لحنی لرزون جواب دادم

_ کجا بری؟ متین داداش کجا بری منو بازم تنها بزاری نمیگی بی معرفت داداشت بی تو تنهاست منو میخوای ول کنی منی که این همه کشیدم منو دلتنگتم زیاد بدون تو کم اوردم اره

دستم از روی شونش کنار زد بی هیچ حرفی در ماشین باز کرد که مقابلش وایسادم نگاهش ازم میدزدید این خودش یعنی کم آوردن در مقابل حرفام من متین از بهر بودم هر وقت میخواست از چیزی فرار کنه یا حقیقتی رو نگو نگاهت نمیکرد من پیش دستی کردم بغ. لش کردم به خودم فشوردمش که دستهای افتادش دورم پیچید با صدای بلندتر از خودم حق حق گریه میومد دلم نمیخواست ازش دورشم نفس عمیقی از عطر تنش

گرفت تا دلتگیم کمترشه ازم فاصله گرفت نگاهش به چشم دخت اولین جمله ایی که ل. ب زد این بود که

_ چقدر تغییر کردی

دستی به لباس مقدسم کشید با لبخند نادری ادامه داد

_ چقدر بهت میاد معصوم شدی بزرگ شدی اقا شدی مردی دیگه مثل اون موقع ها نیستی واقعا خودتی یوسف از اون پسر تخس شیطون با اون لباس های جلف به یه مرد زیبا معصوم با لباس مقدس تغییر کردی چیا بهت گذشته داداشم

نام کتاب برکت وجودت

امدم مثل قدیم جوابش بدم بهش بفهمونم درست عاقل شدم اما هنوزم میتونم شیطون باشم جواب بدم که چشم قفل نگاه اشکی زینب بانو شد که قطرات اشک ازش چکه میکرده صورت سرخش مردمک خیسش قلبم توی سینه ام فشورد مات نگاه مظلومش کرد.

دستی پشتم کوبید زیر گوشم زمزمه کرد

_ میبینم که بله شما هم رتیه

گنگ نگاهش کردم که با ابرو به زینب اشاره کرد تازه دو هزاریم افتاد.... ادمم رفع رجوش کنم که هنوز دهن باز نکرده گفت

_ مبارکه داداش

نگاهم از پیام که اینا رو گفته بود گرفتم به متین متفکر خیره زینب دوختم میدونستم چشم پاکه اما نگاهش به زینب عجیب بود متفکر اما گنگ یه چیز عجیبی هم ته نگاهش موج میزد که نامفهوم بود.

از نگاهش یه لحظه حسودی کردم واسه چند ثانیه فکر اشتباهی به ذهنم رسید فوری زبونم گاز گرفتم با تکون دادن سرم شیطان لعنت کردم....

کنار زینب ایستادم روبه رفیق های شفیقم معرفی کردم

_ زینب بانو نامزد این دو عزیزی که میبینی هم پیام و متین دوستای عزیزتر از جونم

پیام باز زد توی رگ شوخی طنزالود پشت دستش زد

_ اوی ببین مردم چه یواشکی نامزد میکنن مبادا شیرینی بدن خوبه والا انوقت به ما که میرسید برای خریدن جوراب پامونم شیرینی میخواستن ای خدا این کی اینقدر خسیس شده من نمیدونم نوچ نوچ روبه زینب ادامه داد

_ خواهرم از من میشنوی باهاش ادامه نده بی پولی بد دردی خسیسی بدتره حالا خودانی زینبم مثل همیشه که از زبون کوتاه نمیاورد دست به سینه ایستاد نگاهی عاقل اندرسیفی بهش انداخت ابرویی بالا انداخت جواب داد

_ والا مرد که متاهل میشه دیگه نباید ولخرجی کنه رفیق بازی بعدم شما که اینقدر جلز ولز میکنی برای یه شیرینی فکر کنم قندت افتاده که مشکلی نیست من برات الان یه لیوان اب قند میارم بعدم یوسف جان اصلانم خسیس نیست ولی فهمیده نباید به شکمو ها رو بده از جوابش من ترکیدم مخصوصا وقتی دهن باز مونده پیام رو دیدم بدتر قهقهه زدم از کلمه یوسف جانم یه چیزی توی سینه ام تکون خوردم....

پیام اما متکفتر از قبل خیره زینب بود به حرفاش لبخندی عجیب زد.

(چیستا)

زیر غذا رو کم سفره رو پهن کردم

سالاد و سس اش

دلستر

برنج زعفرانی با زرشک

مرغ سوخاری رو کنارش

خورشت قیمه رو توی ظرف ریختم وسط سفره گذاشتم.

پشت در اتاق یوسف که چند ساعت بود با دوستاش که عیجب بود رفتارشون ایستادم خواستم در بزنم که اسم دختری رو از زبون متین شنیدم که تقریبا داشت داد میزد سر یوسف رو شنیدم _ یوسف تو بازم همون گذشته اشتباه رو داری تکرار میکنی اون دختره احمق ژيال بست نبود یادته چیکار کرد یادته بعدش چی سرت امده هنوزم فراموشش نکردی دیگه بسه تو هر بار داری تکرار میکنی این اشتباه رو بسه یوسف بخدا من تحمل اینکه دوباره اون روزا رو تکرار کنی اونجوری داغونشی رو ندارم

صدایی از یوسف درنمیومد برای دفاع از خودش یا تکذیب این کاب.و.س دستم از دیوار گرفتم تا نیفتم نگاه تار شدم رو با بستن چشم محو کردم چنگی به گلوی بغض الودم کشیدم نفس به سختی داخل ریه دادم نباید ضعف نشون میدادم منکه واقعا زنش نبودم نباید وابسته میشدم نباید اشتباه برداشت میکردم رفتارش رو نباید خودم ببازم مگه من کیم هیچ کس مخصوصا اگه بفهمه با نقشه وارد زندگیش شدم.

اما اون دختر عشق یوسف که بخاطرش داغون شده حتما برای اون دختر ژيال که گاهی میره توی فکر عمیق بدون اینکه متوجه من بهش....

از این لحظه به بعد قلبم تویمشتم میگیرم نمیذارم دیگه پیشروی کنه

با صدای داد پیام سر متین از فکر بیرون پریدم تکون شدیدی خوردم از در فاصله گرفتم _ بسه متین چقدر میخوای گذشته روتوی سرش بکوبی حتما بخاطر همین حرفا بوده که بی خبر ازمون رفته توام همدردش باش نه نمک زخمش

چند ثانیه سکوت برقرار شد که ادمم در بزنم برای غذا صداشون کنم که در اتاق توسط یوسف باز شد منو که پشت در درحالیکه دستم برای در زدن بلند شده بود دید رنگش به یکبار پرید عرقی روی پیشونیش نشست حتما وست نداشته من حرفاشون بشنومم نگاهم از مردمک لرزونش گرفتم محکم بی توجه به حالش گفت

_ بفرمایین غذا سرد نشه

گوشه سفره نشستم کمی برنج ریختم ددو قاشق خورشت روش ازش یه ذره دهنم گذاشتم مشغول بازی با غذا شدم اینقدر که با نشستن دست یوسف روی دستم نگاه گنگ نامفهوم بهش دوخت که با چشم به غدام اشاره کرد که دست نزده مونده بود من نفهمیده بودم غذاشون

تموم کردن متعجب به من نگاه میکنند نگاه از چشامی پر سوالشون دزدیم بغض رو با یکمی اب پایین دادم بشقاب ها رو جمع کردم بلند شدم برای فرار از رفتارشون سمت اشپزخونه رفتم با گذاشتن ظرفا داخل سینگ ظرف شویی یوسف دوستاش دیدم که باقی وسایل سفره رو داخل آوردن برای رو در رو نشدن باهاشون پشت بهشون سماور زیاد و چایی دم کردم ولی بازم نگاه های سنگین پر سوالشون حس میکردم باعث میشدن خودم لعنت کنم چرا آتو دستشون دادم که اینجوری رفتار کنن.

صدای پیام که میخواست جو سنگین رو بشکنه شنیدم

_ زینب خانم ایول به دست پخت خیلی خوشمزه بود اینقدر خوردم که دارم میترکم اقا من از الان به بعد تا اخر ماه رمضون اینجا تلیم با کتکم نمیتونی بیرونم کنید دستی روی شکم یوسف کشید ادامه داد

_ میگم یوسف شکم زدی ها با این دست پخت خوشمزه خانمت هومم بدون جواب به حرفاش که نصفشون هم با فکر مشوش نفهمید چایی ها رو توی سینی گذاشتم کنارش قندون مقداری شکلات گز که تازه یوسف خریده بود راهی سالن کوچیک خونه پشت سرمم اونا آمدن نشستن چایی گردوندم بی خیال نگاه عجیب متفکر متین مال خودم دستم گرفتم انگشتام به داغی بدنه لیوان چسبوندم فکر کردم به اون دختر که کجاست پس چرا توی این مدت نیومده پیش یوسف نکنه مسافرتی نه بابا اگه بود که تا الان تموم شده بود نوچ این نیست....
حتما دانشجوا توی شهری دیگه.

وای اگه بیاد منو بیرون میکنه؟ واکنشش چیه به حضورم؟
منم مجبورا برمیکردم به خونه خودم بازم تکرار اون روزهای لعنتی....
اما با یه تفاوت اینبار قلبم جا میذارم اینجا جسمم میبرم با خودم
خیسی چیزی روی صورتم منو از خیال بیرون کشید.

دستی به صورتم کشیدم قطره اشکی که بی اجازه جاری شده بود پاک کردم کمی از چایی دستم که اب یخ ازش گرمتر بود خوردم نگاهی به سینی خالی انداختم بعد برداشتن استکان های خالی راهی اشپزخونه شدم مقداری میوه و تخمه برای پذیرایی بردم خیاری با چاقو برداشتم مشغول پوست کندن دوباره فکر خیال مغزم درگیر کرد.....
چرا من هیچی از گذشته یوسف نمیدونم

ژیال دقیقا کیه یوسف؟

عشقش

نامزدش

زنش

اصلا چه شکلیه از من قشنگتره؟

بور چشم رنگیه یا چشم ابرو مشکی؟

راستی اسم ژيال قشنگتره یا چیستا؟

اصلا چکار کرده که دل یوسف براش بلرزه اونم یوسفی که واقعا مثل حضرت یوسف زیباست با نجابت

اصلا چرا تا حالا با یوسف صحبت نکرده تلفنی خب شاید حرف میزنن ولی جلوی من نه تا سختشون نباشه

من چرا این بازی مسخره رو تموم نمیکنم حالا که فهمیدم کسی توی زندگیشه که اینقدر عزیزه براش باید برم باید قبول کنم باختم هم قلبم رو هم بازی رو هم اون همه شیطننت هم اون همه ازادی بی بند باری رو

من کلا باید قبول کنم همه چیز باختم مهتر از همه خودم باختم که دیگه هیچی ندارم بعد یوسف....

از الان به بعد اون براش دلبری میکنه؟

اون براش شیطننت میکنه اذیتش میکنه؟

اون باهاش خرید میره؟

اون باهاش مسجد و شب های احیا میره؟

اون براش اشپزی میکنه خونه داری؟

اون توی کارها کنارشه؟

اصلا اون میشه همه کارش؟

اون نه ژيال تکرار کن تا توی ذهنت بمونه چیستا تا بفهمی دیگه نباید بگی یوسف بلکه اقا یوسف بلکه باید همه چیز کنار بزاری خانومانه رفتار کنی منطقی

که ای وای چه تصمیم سختی این تصمیم

(چیستا)

سوزش شدیدی توی دستم پیچید پشت بندش خون فواره کرد نگاه مات گنگم رو به دستم که خون ازش چکه میکرد دوختم که دستی مردونه اشنا روی بریدگی رو گرفت پشت بندش صدای اسمونی گوش نوازش که کمی خشم قاطی داشت توی گوشم از اونجا توی خونم جاری تا به قلبم رسید ضربانش به هزار رسوند

_ زینب هواست کجاست امشب اصلا از سر شب تا حالا توی خودتی چیزی نمیگی چیزی نمیخوری اصلا چته

نگاهم بالا اوردم به اخم غلیظ پیشونیش دوختم روی نگاهش ثابت کردم که سرمه ایی بیکرانش منو روانی میکرد خاص بودنش

_ نگاه ببین چجوری زخمش کردی پاشو ببرمت دکتر حتما بخیه میخواد تا نگاهش به چشمام گره خورد قفل شد اشکام ریخت با فکر اینکه یعنی برای ژیاالم اینجوری نگران میشه معلومه که میشه حتی بیشتر از منی که فقط امانتم پیشش چون اون عشقشه من کیم اخه

_ درد داری زینب خانمی چه خوب که اشکام پای درد دستم برداشت میکنه راستی درد دستم در مقابل درد زخم قلبم اصلا حس میشه؟ اصلا چه خوب که نمیبینه قلبم اینجوری بی تابشه من از درد نبودش گریه میکنم نه بریدگی انگشتم

صدای پیام ارتباط چشمون از بین برد _ یوسف ببرش دکتر دیگه معطل چی هستی پسر اون لحظه دلم میخواد هیچکس نبود فقط منو یوسف بودیم اما نه یوسف بلکه اقا یوسف اون مال تو نیست با این فکر اشکام شدت گرفت هق هق بلند شد من چکار کنم الان با این قلب داغونم با این زخمی که بهش خورده اصلا ژیاال رضایت داره یوسف اخ نه اقا یوسف دستم گرفته حتی به عنوان کمک با ذهنیت دستم از دستش بیرون کشیدم که شدت بریدگی زیادتر شد اما برام اهمیت نداشت.

انگشت بریدم بین دست دیگم فشوردم بی توجه به نگاه بهت زده اقا یوسف دوستان دویدم سمت دستشویی در از داخل قفل کردم شیر آب سرد باز کردم دستم زیرش قرار دادم بی توجه به مشت های نگران اقا یوسف دوستاش بازم بی توجه به خون هایی که بند نمیومد کاسه رو شویی

رو قرمز کرده بود با از ته دل زار زدم سوگواری کردم برای قلبم برای نداشتنش که قرار بود خاکسپاریش با با آمدن ژيال رفتن من

اینقدر توی حال خودم بودم که متوجه شکستن در نشدم فقط وقتی میون حجم گرمی فرو رفتم که پشت کمرم ن.وا.زش میکرد زیر گوشم نوای اروم باش سر میداد بیحالم کرد دل ازم التماس کرد بزار کمی بمونم توی اغ.وشش....

وجدانم سرم داد زد جمع کن خودت رو دختر این اغ.وش مال تو نیست چرا نمیفهمی برای دلداریه همش دلش با تو نیست دل و قلبش مال ژياله که دوست نداره عشقش کسی دیگه رو بغ.ل بگیره.

یه ضرب خودم ازش جدا کردم بی توجه به دهن باز چشای از حدقه بیرون زدش دستمالی روی زخم انگشتم گذاشتم ته مانده غرورم جمع کردم بهش گفتم

_میخوام بخوابم

تلختر ادامه دادم

_در اتاق رو دیگه نشکنی بیای تو

دیدم یه چیزی نه نگاش شکست اما اهمیت نداشت دیگه اهمیت نداشت یهنی الان که ژيالی بود اهمیت نداره

از کنار دوستای متعجب متفکرش گذشتم در اتاق پشت سرم قفل کردم.

زانو هام بغل گرفتم دهنم بهش چسبوندم تا صدام بیرون نره گذاشتم اشکام بریزه قلبم بشوره از غم.

تا خود صبح راه رفتم گاهی صدای جیقم رو توی بالشت خفه میکردم مثل جنین بغل گرفتم نگاه تارم که بر اثر اشک هام بودم که حالا خشک شده بودن به ساعت دوختم که موقع سحر بود الان اقا یوسف برای خوردن سحر بیدار میشد.

چیستا حداقل به خودت این سهم بده به خودت که توی ذهنت بهش بگی یوسف خواهش میکنم چشم روی هم فشوردم مغزم به التماس قلبم گوش داد حرفش قبول کرد.

به ارومی قفل در باز کردم خونه توی سکوت تاریکی غرق بود به ارومی راهی اشپزخونه شدم اولین کاری که کردم برق زدم یه مسکن قوی خوردم از غذای دیشب که اضافه برای سحر درست کرده بودم داغ و چایی دم کردم سفره رو پهن وسایل سرش چیدم چون میدونستم یوسف با چایی های سحرش خرما میخوره کنار چایی ظرف خرما رو گذاشتم.

خواستم برم بیدارشون کنم که خودش رو پشت سرم دیدم ایستاده با چشمایی سرخ که معلومه تمام شب بی خوابی کشیده.

بی هیچ حرفی به نرمی از کنارم گذشت کنار سفره نشستن چند دقیقه بعد پیام و متین هم سمت های دیگه سفره جای گرفتن مشقول خوردن کمی غذا خوردم نزدیک اذان بود که مثل دیشب یوسف چایی رو کنار دستم گذاشت چند تا خرما کنارش اینبار برعکس دیشب که ل.ب. خند داشت الان اخم غلیظی روی پیشونی نقش بسته بود ولی محبتش رو دریغ نکرده بود. (چیستا)

دیدن یوسف اخمو مهربون خیلی خاص بود برای منی که همیشه با لبخند دیده بودمش. سنگینی نگاهی رو روی خودم حس میکردم چشم چرخوندم که با نگاه متین متفکر که نگاهش شدیداً سنگین عجیب بود که منو میترسوند....

برای فرار از نگاهش شالم جلوتر کشیدم خودم سرگرم خوردن نشون دادم تا نزدیک اذان سفره رو جمع کردم یادم امد دیروز با امروز چقدر فرق داشت اه افسوسی کشیدم. مسواکم زدم وضو گرفتم داخل اتاقم چادر نمازی که یوسف بهم هدیه داده بودم سر کشیدم به بینیم چسبوندند هنوزم بوی عطری که یوسف امروز زده بود میداد باعث میشد ضربان قلبم بالا ببره....

قامت بستم هر چند دلم میخواست مثل خلیا یا حتی دوستاش الان پشت سرش نماز میخوندم سلام نماز دادم سر روی سجده گذاشتم اشکام جاری شدن یاد دیروز افتادم که بعد کلی گریه نذاشته بود بی هواس مسکن بخورم روزه ام بشکنه اینقدر پشونیم ماساژ داد موهام نوازش کرد که از درد افتاد خوابم برد کاش الانم میتونستم بگم یوسفی تو رو خدا واسه چند ساعت منی که محرم هستم اروم کن نزار چشمم به چشمه اشک ابر بهار نزار به هر بهونه بباره شایدم قراره برای این یوسف زلیخا باشم خودم خبر ندارم.

اه پر حسرتم بیرون دادم....

(یوسف)

-نمیدونم این دختر چرا برام اینقدر اشناست ولی یادم نمیاد کجا دیدمش
فوری گفتم

-فکر کن ببینم کجا دیدیش خیلی مهمه

نگاه مشکوکی بین متین و پیام رد بدل شد.

پیام دستش روی شونم گذاشت منو سمت خودش برگردوند نگاه پر سوالی بهم انداخت....

-زینب خانم اگه نامزدت باشه باید بدونی توی گذشتش چی بود بس چرا اینقدر کنجکاو از متین میخوای میخوای یادش بیاره هان

سکوت کردم نمیخواستم علت این نامزدی دروغ کسی بدونه باعث دردسر برای زینب یا کوبیدن گذشته توی سرم بشه....

برای فرار از نگاهی عجیبشون از اتاق بیرون زدم وقتی به خودم امدم که بالای سر زینب نشسته بودم بهش خیره که توی خوابم ل.باش از بغض میلرزید.

با دیدن صورت پر غمش فکرم عجیب درگیر این شد از دیروز تا حالا مگه چی شده که این حالشه سرد و ساکت غمگین شده چی به سرش امده مگه ما که کاری نکردیم حتی متین و پیام هم حرف یا کاری نکردن چون مطمینم هر چقدر شیطان با ناموس کسی کاری ندارن مخصوصا اینکه نامزد من بدوننش فکرم رفت سمت فراموشیش که ازارش میده احتمالا این بود.

دستم بی اختیار مشغول نوازش صورتش شد که انگشتاش دور مچم قفل شد دستم زیر صورتش گذاشت ل.ب.خندی روی صورتم جا خوش کرد چقدر بودن این دختر توی زندگیم شیرینه عجیب ارامش بخش بودن زینب برعکس ژیااله که منو پوف کلافه ایی کشیدم اخه زینب کجا ژیاال کجاست چرا دارم مقایسه میکنم.

قطره اشکی از گوشه چشمش کف دستم خیس کرد با انگشت شست پاکش کردم چشمش رو به ارومی دستم از زیر سرش کشیدم که اخمی میون ابروهاش نشست باعث شد فکر کنم بیدار بوده واسه چند لحظه ترسیدم....

ولی منظم بالا و پایین شدن س.ی.نه اش نفسهای روی ریتمش نشون داد روی غریزه بوده واکنشش نه چیز دیگه ایی.

نگاهی به ساعت انداختم یازده ظهر بود به ارومی بلند شدم از اتاق خارج رفتم کنار حوض توی حیاط نشستم فکر خیالم به گذشته ها پرواز کرد

(گذشته)

(یوسف)

مثل همیشه داشتیم توی سر کله هم میزدیم بی توجه به دخترایی که با دیدن ما قصد توجه دلبری داشتن.

لیوان ابمیوه ام رو تا اخر سر کشیدم اون یه ذره تهش رو اروم توی یقه پیام خالی کردم تا دادش بلند شد خیر گرفت سمتم متین هم برگشت تا چیزی بگه که ظرف بستنیش رو توی صورتش کوبیدم از طرفی خندم به صورت بستنی مالی شده متین و پیام سرخ شده از خشم گرفته بود از طرف دیگه میدونستم وایسم شهیدم میکنن جنازمم از بیرون نمیره همینجور که قدم قدم عقب میرفتم اونا کم کم جلو میومدن

(یوسف)

(گذشته)

همه کسایی که توی سالن بودن منتظر دیدن ادامه این که من چجوری شهید میشم والا انگار آمدن سینما مجانی نه کافی شاپ....

یه قدم دیگه عقب رفتم که خوردم به یه چیز سفت بله من اگه شانس داشتم اسمم شانس علی بود اخه یکی نیست بگه ستون چرا وسط کافی شاپه شما میدونی چرا فهمیدن به منم بگین ادمم خیر بردارم بدوام برم سمت راست که متین مقابلم وایساد سمت چپم که پیام پس کلم خاروندم نگاهی به سقف انداختم که خدا راهی جلوم بذاره برای فرار هیچ راهی نبود جز اینکه فقط بدوام تا شروع کردم اون دو تا پشت سرم از روی این میز به میز بعدی اونا مثل من اینقدر بدو بدو دخترا هر کی یکی رو تشویق میکردن سوت دست کل انگار تاتر یا مسابقه بزرگتر سر تکنون میدادن به عنوان تاسف اصلا وعضی بود دیدنی توی این هیری ویری پام سر خورد پخش زمین شدم اون دوتام عین مغولا ریختن سرم تا جون داشتن زدنم منم هرهر میخندیدم خسته که شدن کف زمین ولو شدن هر کرشون بلند از پرویی من

ماشین جلوی خونه پارک کردم که صدای جیغی امد شک کردم درست شنیدم یا نه که دوبار صدا تکرار شد....

بی توجه به در پیکر باز ماشین یا سویچ روش روشن ولش کردم سمت صدا دویدم یه مرد دیدم که مقابل دختری ایستاده بود بلند بلند هوار میکشید سرش دختره هم از ترس جیغ میزد جلوتر نرفتم شاید خانوادگی باشه موضوع ولی ولشونم نکردم بی خیال برم یه گوشه غیر قابل دید وایسام تا دیده نشم

-د اخه دختریه اشغال برات کم گذاشتم

پول

طلا

ماشین

خونه

سفرهای دور اروپا

گردش های انچنانی

چیزی بود که بخوای من نه بگم هــــان

نفسی گرفت صورت سرخ شده از عصبانیتش رو که عرق ازش چکه میکرد روبه آسمون گرفت

چنگی حرصی به موهایش زد دوباره فوران کرد سمت دختره کشیده محکمی توی صورتش کوبید

که خون از دهن و دماغش فواران کرد.

-د اخه لعنتی حرف بزن اون دهن کثافتت باز کن بنال چی بهت نداد

محبت

مهربونی

وفاداری

دوست داشتن

عشق

منو ببین من همون پسریم که به هیچکس اعتنا سگ نمیکرد

هــــوم؟

من اونیم که دخترا التماسش میکردن تا فقط بهشون نگاه کنم جوابشون بدم

ببین چقدر دوست داشتم که بخاطرت مقابل خانوادم وایسام...

تو چکار کردی؟

چنان عربده کشید که منم توی جام پریدم حتم دادم حنجره پسره پاره شد

هــــان

سمت دختره که از ترس مثل موش بارون دیده کز کرده بود توی خودش کنار دیوار خیز برداشت

خواستم جلو برم مبادا بلایی سرش بیاره که توی یه قدمیش به زانو افتاد با صدای بلند سوزناک

غمگین گریه کرد زجه زد از ناتوانی اینکه حتی نمیتونست بلایی سره دختره بیاره از عشق زیادش.

دستش دوره دختره حلقه کرد توی اغوشش کشید مثل عزیز مرده ایی ل.ب باز کرد

-چرا اخه چرا من چکاری برات نکردم اخه که این بلا رو سرم آوردی؟

یادته از کجا به اینجا رسوندمت؟

یادته کجا بودی با چه وعضی؟

اصلا موقعی که داشتی این کار میکردی فکر منم بودی؟

چی توی سرت گذاشته بود که این جواری خونه خرابم کردی؟

چی راضیت به وپرون کردن من داد؟

با حرص و خشم دختره رو پرت کرد کناری که جیغش اسمون برداشت پسره بی توجه به حالش

سیگاری روشن کرد پک پشت پک از دود کام گرفت شاید اتیش درونش مثل خاکستر سیگار

دودشه

(گذشته)

بعد تموم شدن سیگارش بالای سر دختره رفت نگاهی تحقیر کننده و پر تنفر بهش انداخت

توفی توی صورتش پرت کرد با کمری خمیده پاهاش روی زمین کشید با حالی خراب پشت مال

جنسیس اش نشست از دید غیب شد.

سرم چرخوندم دختره رو دیدم که خونین مالین خون بالا میاورد سعی داشت از جاش بلندشه اما

با هر تلاشش ناموفقتر میشد.

مقابلش روی زانو نشستم دستم زیر بغلش گرفتم با یه حرکت بلندش کردم که نگاش بالا آورد

اون چشمای زیبا دلم لرزوند ریتم قلبم بالا برد اما وقت محو اون صورت شدن نبود اونم وقتی که

خونین بود.

به یه حرکت ب.غلش کردم راه افتادم سمت ماشینم که بی هوش شد با عجله وحشت زده از

اینکه نکنه مرده روی صندلی جلو گذاشتمش به گاز تا بیمارستان سپردنش دست دکترا

بعد بیست دقیقه ماموری زد روی شونم که

-سلام ستوان احمدی هستم از اداره آگاهی به ما خبر دادن یه خانم با شما آوردن که به طرز

مشکوکی خونین بودن با وعض نامناسب

نسبتت با این خانم چیه؟

شما آوردینش بیمارستان؟

کتکش زدین؟

یا تصادف کردین؟

از وجود پلیس جا خوردم اما خونسردیم حفظ کردم چون میدونستمم اگه هول کنم حرفام باور نمیکنن شکش بیشتر میشه بهم....

به تک تک سوالاتش با دقت جواب دادم هر چی دیده بودمم کامل گفتم برای تایید و صحت حرفام منتظر به هوش آمدن دختره شدیم که بعد نیم ساعت دکتر از اتاق بیرون امد توضیح داد بخاطر کتک های که خورده بدنش حساسی نبود و کوبیده شده نیاز به استراحت زیادی داره مورد خواستی نیست به مرور جای کبودی ها میره بعد اتمام توضیحاتش ما رو تنها گذاشت.

ستوان احمدی همراه من داخل اتاق شدیم که پلیس وظیفه شناسمون ده دقیقه ایی با دختره صحبت کرد وقتی صحت حرفام درامد از منو و دختره امضا گرفت رفت.

من موندم دختره تنها

لبخند دردناکی زد ازم بابت آوردنش به بیمارستان تشکر کرد که من مثل گیجا فقط نگاهش کردم محو زیباییش شدم.

پرستار که وارد اتاق شد بهم گفت برم حسابداری ترخیصش کنم عقب عقب رفتم همونجور مات نگاهش میکردم که به دیوار خوردم خنده هر دوشون بلند شد خجالت زده بیرون امدم کارهای ترخیص انجام دادم.

با احتیاط کمکش کردم داخل ماشین بشینه....

تنها صدایی که از گلویم خارج شد برای حرف زدن فقط پرسیدن ادرس بود میدونستم اینطور وقتا حرف بزنم چون هول میکنم گند میزنم پس سکوت ترجیح دادم.

به محض رسیدن تشکر کرد با سختی راهی منزلش که یه اپارتمان شیک بود شد.

ماشین به راننده سپردم دو تا یکی پله ها رو بالا رفتم دم ورودی سالن مستخدم کتم گرفت تندی خودم به اتاقم رسوندم روی تخت با همون لباسا ولو شدم فکرم پر کشید به اون دختره

مگه چکار کرده بود که پسره اینقدر زده اش متنفر بود؟

چرا دختره رفتن پسره براش مهم نبود؟

مگه زنش نبوده؟

شایدم نبوده فقط دوست دخترش بوده؟

اصلا مگه پسره چی کم داشته که دختره بلایی سرش آورده؟
 اصلا به من چه اینا کی بودن چی شد من فقط کمک باید میکردم که شد دیگه بی خیالش
 شونم برای بی اهمیتی موضوع بالا انداختم.
 لباسام عوض کردم شماره اشپزخونه رو گرفتم به سر اشپز امارتمون فشار عصرانه توپ دادم....
 دوباره ولو شدم روی مبل تا برام بیارنش
 (یوسف)
 (گذشته)

در اتاق زده شد دختر کوچیکه سر اشپز که خیلی هم قصد جلب توجه منو داشت وارد شد با
 دلبری روی میز مقابلم خوراکی های رنگارنگی که خیلی زیبا تزیین شده بود چید با عشوه خرکی
 ل.ب زد

-بفرمایین یوسف خان میدونم خسته ایی بخورین جون بگیرین همه رو خودم درست کردم
 بی اعتنا بهش ریموت ال ای دی رو برداشتم روشن صدای اهنگ در حال پخش زیاد کردم تا
 صداس نشونم
 وقتی بی اعتنایی منو مثل همیشه دید با دلبری مسخرش از اتاق خارج شد.
 مثل قحطی زده ها حمله کردم به عصرانه شاهانه ام تا حد ترکیدن خوردم....

از استخر بیرون امدم حوله رو دور کمرم بستم نگاهی به ساعت مچی ضد ابم انداختم باید نیم
 ساعت دیگه میرسیدم سر قرار با متین پیام وگرنه تیکه تیکه شدمم تحویل خانوادم نمیدادن
 از پله هایی که از سالن شنا به سالن پذیرایی راه داشت با رفتم که طبق معمول شروع شد
 . باز علا حضرت کجا میخوان برن

کلمه باشگاه رو زیر لب هجی کردم که غر غرو بلند شد
 — خوبه این عمارت باشگاهش از اون خراب شده ایی که با اون دو تا ولگرد میری بزرگتره پیشرفته
 تر وسایلش البته پول یا مفت زیر دستته نمیدونی چجوری باید خرجش کنی خودت که کار
 نمیکنی بدونی نون دراوردن چقدر سخته مردم نون شب ندارن اقا پولای منو علف خرس میبینه
 حوصله بحث های تکراری نداشتم با پدر گرام نداشتم دکمه اسانسور زدم حال بالا رفتن از پله
 های خیلی زیاد عمارت بزرگ رو کی داشت که من داشته باشم قفل در اتاقم باز مقابل کوهی از
 لباسای اتاق پرو وایسادم اینبار تیپ سر تا پا مشکمی زدم.

سویچ پورشه رو برداشتم بگاز مقابل باشگاه زدم رو ترمز

(یوسف)

(گذشته)

به محض داخل شدنم ریختن سرم که خاک توی سرت بازم دیر کردی از این حرفا بعد خلاصی از دستشون رفتم سر وقت وزنه زدن پرس زدن اینقدر که ماهیچه هام بیرون زدن عرق از سر روم پایین ریخت چند ساعت تمام مداوم ورزش پشت ورزش سنگین تا حرصی که از حرفای بابا داشتم خالیشه دست پیام روی دستم نشست

. خوبه بابا انگار میخواد قهرمان بدنسازی جهان بشه کمتر زور بزن ممکنه.....

ل. خند خیسی زد نیشش تا ته باز کرد که پشت دستی از متین توی گردنش خورد نیشش خود به خود بسته شد.

نگاهی بهم انداختن که تا ته ماجرا که چرا گرفته ام خوندن پس سکوت کردن....

بعد گرفتن دوش پیام ماشینش روشن کرد علامت داد پشت سرش بریم نزدیک های دربند بودیم که صدای جیخ وحشتناکی باعث شد بزیم روی ترمز به محض پیاده شدن دیدیم که موتوری کیف دختری زد دختر پخش زمین شد پیام متین افتادن پشت سر موتوریه منم خودم به دختره رسوندم که در کمال تعجب همون دختره توی کوچه بود که چند روز پیش برده بودمش بیمارستان . حالت خوبه چیزیت نشده ببرمت بیمارستان

. نه فقط کف دستم خراش پیدا کرده همین

سری تکنون دادم دستمال جیبم دراوردم سمتش گرفتم تا زخمش رو ببندم
متین و پیام آمدن اونم نفس نفس زنون خاکی خندم خوردم از وعششون کیف دختره رو بهش پس دادن گفتن تا خورده زدنش اما دقیقه اخر در رفته نتونستن بگیرنش
ل. بم گزیدم تا خندم نبینن هر چند متین با دیدن صورت قرمز فهمید گفت
. راحت باش داداش

انگار منتظر اجازه بودم که ترکیدم اون بینا هم میگفتم یعنی دوتایینون عرضه گرفتن یه نفر نداشتین دوباره میترکیدم.

خوب که خندیدم اونا حرص خوردن پیام رو به دختر پرسید

. ببخشین اسمتون چیه

با دلبری جواب داد

- ژيال

متين كه از دخترای پر ناز عشوه زياد خوشش نميومد اخمي كرد محكم گفت

- بين چيزی از كيفت كم نشده باشه

ژيال با همون عشوه اش نگاهی انداخت روبه متين با عشوه بيشتري همراه با لبندی جواب داد

نه همه چيز درسته مرسی اقا

متين سری تگون داد دست ما رو گرفت با اجازهایي گفت ما رو دنبال خودش كشيد کافی شاپ

برد بستنی مخصوص مهمون كرد اول همه خودش سر درد بهونه كرد رفت پيام هم كه قرار داشت

پشت سرش راهی شد

(يوسف)

نون سنگگی كه برای شام خريده بودم به دست چپم دادم چون ميدونستم متين و پيام خونه

نيستن احتمال خواب بودن زينب هست اروم با كليد در باز كردم با بی صدارتین حالت ممكن

وارد خونه شدم كه....

نفسم بند رفته از چيزی كه ميدیم زينب توی چهار چوب اتاقش چسبيده به در متين دستاش دو

طرف چهارچوب قفل زينب بين دستاش مونده بود راهی برای رفتن نداشت

در ان واحد صد تا چيز به ذهنم رسيد كه بزرگترينش كلمه نامردی بود اما نفس عمیقی كشيد

شيطان لعنت كردم نون هایی كه داشت از لای انگشتم ميفتاد محكمتر چسبيدم به ديوار تكيه

دادم روش سر خوردم چشمم بستم اين صحنه يه بار ديگه اتفاق افتاده بود اين وضع يادآور شده

اين زخم تازه بی مرحم رو ولی اينبار بدتر دردناكتر بود نبود زينب عجيب مسوزوندم.

با فكر اينكه من فقط بايد مراقبش ميبودم اون امانت بود توی اين خونه متين پسر لاعابالی

نيست اهل چيزی از نگاهاش بايد مي فهميدم دل باخته به زينب منم چه بخوام چه نخوام اينا

برای همن پس نبايد بشم سد راهشون اشکی كه از گوشه چشمم امده بود پاك كردم.

دست از ديوار گرفتم با كمكش بزور سر پا شدم نون های روی زمين برداشتم ادمم برم داخل

سالن كه صدای زينب با جيغ همراه شد همونجا پاهام ميخ زمين شد

-خفه شو اونی كه تو مد نظرت من نيستم حالام از سر راهم برو كنار

يعنی متين داره اذيتش ميكنه مگه چی بهش گفته كه اينجوری زينب با جيغ داره از خودش

دفاع ميكنه.

چیزی قلبم چنگ انداخت مبدا متین قصد ازارش داشته من خبر ندارم.
صدایی امد که تشخیصش برام سخت بود پا تند کردم برم سر وقت این رفیق که عجیب تغییر کرده که صدای نسبتا بلند متین سر جام خشکم کرد
-کجا وایسا ببینم تو چجوری سر از زندگی یوسف درآوردی اون میدونه همه چیو
چیو باید میدونستم اخه چی شده توی نبود من اخه....
توی همین یه ساعت مگه چقدر اتفاق میتونه افتاده باشه اصلا حرفای متین چرا اینقدر گنگه
مگه زینب میشناسه اصلا اینا که همو ندیدن تا حالا پس این حرفاشون چیه الان چرا جوری بحث میکنن انگار همو خوب میشناسن؟
به محض ورودم به سالن دیدن من رنگ هر دوشون شدید پرید به پت تت افتادن سریع از هم فاصله گرفتن فاصله ایی که حالا میدونستم برای بحث بوده متین برای جلوگیری از رفتن زینب به اتاق حبسش کرده بوده بین چهارچوب در

(چیستا)

شیر اب بستم سبزی های شسته شده رو توی سبد ریختم تا ابشون بره چون سنگین بود با کمک خانم مضفری که صاحب نذر بود جابه جاشون کردیم تا جلوی پا نباشه کارم که با سبزی ها تموم شده بود.

رفتم کمک بقیه خانم ها ظرف های برنج خورشت قیمه رو توی سینی میذاشتیم تا پخش کنن آخرین ظرف غذا رو که توی سینی گذاشتم رفتم سراغ سبزهایی که ابشون رفته بود توی ظروف مخصوص گذاشتم تند تند روی هم میچیدم تا ببرن سر سفره افطار کارم که تموم شد کسی زد روی شونم برگشتم که خانم مضفری رو دیدم ب.وسه روی گونم گذاشت حرفی زد که از اتش جهنم سوزناکتر بود برای دل شکستم

-حقا حاج اقا توی انتخاب همسر بهترین انتخاب داشته برازنده خانمی همسری اخوند محلی ل.بخندی زد ادامه داد

— امروز خیلی کمک کردی نمیدونم چجوری ازت تشکر کنم درسته خیلیا بودن کمکم ولی تو هم خیلی کمک حالم بودی

تنها کاری که تونستم کنم این بود که چشم روی هم بذارم. با رفتنش گوشه حیاط با همون زبون روزه کز کردم چادرم توی صورتم کشیدم گذاشتم اشکام بریزه تا آتیش دلم خاموش کنه اما شوری اشکم زخم قلبم رو تازه تر میکرد این درد تسکین نداشت برام انگار....

چنگی به گلویی متورم از بغضم کشیدم نفس عمیقی برای مسلط شدن به خودم با کمک دیوار بلند شدم کنار در ورودی مسجد پایینترین جای سفره نشستم ظرف غذایی نذری جلوم رو بدون باز کردن فقط خیره خیره نگاه کردم اینقدر نفهمیدم کی سفره رو جمع کردن ظرف غذای منو کنارم گذاشتن طبق معمول یوسف داشت سخنرانی میکرد اما من انگار توی هاله ایی از اوهام بودم چیزی متوجه نمیشدم گنگ بودن اطرافم برام ناراحت کننده بود چقدر دلم میخواست الان بالای کوه بودم با صدای بلند از ته دل جیغ میکشیدم ——— اینقدر که از جون بیفتم گلوم خراش پیدا کنه اما قلبم اروم بگیره دلم بی تابي نکنه

زانو هام بغل گرفتم اینقدر فکر نبود یوسف آمدن ژيال کردم که مغزم داشت منفجر میشد صدای صوت دعایی شب بیست سوم رمضان که بلند شد فهمیدم ای بابا چند ساعت گذشته من هنوز توی اغمام از ته دل اشک ریختم حالا که راحت میشد بدون خجالت یا سوال پیچ شدن گریه کرد سیلاب چشمم بارید ل.بام ذکر گفت دلم خدا رو قسم داد قلبم التماس وجود یوسف کردن قران به سر گرفتم چهارده معصوم قسم دادم با زجه....

از ته وجودم توبه کردم بخاطر اشتباهها و گناهام تا مبدا باعث استجاب دعاها من نشه آخرین معصوم که داشتن قسم میدادن نفسم از زور بدی حالم بیرون نمیومد اما دلم از همیشه بیشتر شکسته بود متوسل شدم به اقا ازش یوسف خواستم خوشبختی من خواستم کمک خواستم. صلوات ختم مراسم که گفتن چادرم سر کشیدم افت فشار شدید حس میکردم بی حسی دست پاهام بی جونی بدنم رو اما برام مهم نبود....

با کمک دیوار بلند شدم به ارومی قدمهای سنگینم دنبالم میکشیدم مقابل در خروجی متین که انگار خشمگین بودنش فقط سهم من بود نگاهش که انگار خنجر بود با پیام خوسنرد یوسف مهربون خوشروی همیشگی منتظرم بودن به سختی قدم هام جلو کشیدم از کنارشون گذشتم پشت سرم راه افتادن با هم صحبت میکردن

نگاهی به قد بالای یوسف که متین موقر با آرامش راه میرفت با صدایی اروم چیزی رو توضیح میداد کردم که با زانو پخش زمین شدم بهانه بغضی که گلوم میفشورد شد سوزش شدید زانو خیس شدن شلوارم از خون برام اهمیت نداشت حتی درد زیادی که حس میکردم باعث نشد

درد قلبم کمتر حس کنم اصلا برام اهمیت نشد حس حالم نگاهای پر تعجب پیام یا نگاه پر خشم متین فقط نگرانی یوسف دوست داشتم که سعی داشت بفهمه چیز مهمی هست یا نه نیاز به بیمارستان دارم یا نه از گریه های زیادم وحشت کرده بود اونو پای درد زیادم میذاشت دستش که روی زانوم نشست خیس خون شد حتی توی تاریکی شبم پریدن رنگش حس کردم
_پاشو ببریمش دکتر

صدای پیام توی گوشم پیچید اینبار منو مخاطب قرار داد
_زینب خانم میتونی بلندشی

دستم روی دست یوسف که روی خون زانوم گذاشته بود تا بند بیاد گذاشتم اونو فشوردم نگاهش از پام به چشم نشست که خیستر از همیشه میچکید اشکاش توی نگاهش چیزی فراتر از نگرانی بود.

چشم دزدیدم از اقانوس سرمه ایی چشم تا غرق نشم اروم دست از دیوار گرفتم بلند شدم که دست یوسف زیر بغلم نشست صدایش توی گوشم
_زینب جان اروم پات تکنون بده تا بریم بیمارستان ممکنه شکسته باشه
حسرت تمام وجودم گرفت....

که ای کاش واقعا اسمم زینب بود

ای کاش واقعا زینب تو بودم

ای کاش واقعا جانت بودم

ای کاش واقعا همسرت بودم

ای کاش اصلا اینجوری اشنا نمیشدیم

ای کاش توام عاشق من بودی

ای کاش هیچوقت متین وارد زندگیم نمیشد

ای کاش این راز فاش نشه

ای کاش این دستهای گرم تا ابد پشت پناهم بود

ای کاش

ای کاش

هزارن ای کاش دیگه که تک تک حسرت دلم شده بود

یوسف نمیدونی جانم گفتنت چی کرد با دل پاره پارم

با قلب شکستم
 با جیگر خونم
 تو نمیدونی همین یه کلمه چیا باهام کرد
 من حاضرم تا اخر عمر درد داشته باشم اما همینجوری دستات محکم منو بگیره مبادا تنها باشم
 مبادا بی تو باشم
 مبادا با رفتنت نابود بشم
 مبادا بی تو سر کنم
 مبادا زندگیم بی تو باشه زندگیم
 مبادا مبادا هزاران مبادا
 ازش فاصله گرفتم
 باید عادت میکردم بدون یوسف بودن یعنی چی
 باید به خودم میقبلوندم یوسفی نیست در آینده
 این نبودن ها چقدر زجر داشت برام
 بدنم تک تک اعضای وجودم ذره ذره سلول ها جیق میکشیدن تا وقتی کنارشی
 بزار باشه
 بزار دستاش بیگیریم
 بزار حسش کنیم حمایتش رو
 بد نباش بزار وجودش کنارت باشه
 اما عقلم نهیب میزد عادت کن روی پای خودت باشی اون نیست برای همیشه نیست حتی اگه
 خودشم بخواد باشه با فهمیدن حقیقت میره نه چرا بره تو رو بیرون میکنه درسته پاکه اما من
 ناپاکم که قصدم نابودی این دین بود کشوندنش به تباهی
 (چیستا)
 ازش فاصله گرفتم با کمک دیوار به ارومی راه افتادم سمت خونه اصلا هم به سوزش زیاد زانوم
 درد شدیدش توجه ایی نمیکردم.
 اما یوسف نگران پشت سرم میومدم بازم اصرار داشت بریم دکتر....
 صدای پوزخند متین مدام روی اعصابم بود.
 پیام هم بی خبر از جریان بین ما برادرانه دلسوزی میکرد که بریم حداقل درمانگاهی

به محض باز شدن در خونه خودم با همون لباسا زیر دوش انداختم....
 داغی اب بر اثر برخورد با زانوم اشکاهم شدید داد گریه هایی که از همه میومد
 فهمیدن حقیقت
 زخم زانوم
 درد نبودن یوسف
 تهدید های متین
 آمدن ژیا
 تنها شدنم برای همیشه
 نفهمیدم کی اذان گفتن من بدون خوردن شام و سحری بازم زیر دوش داشتم زار میزدم غمم کم
 نمیشد نفس هام بالا نمیومد.
 دوشی گرفتم همون لباس ها رو تنم کردم به محض بیرون رفتن چشامهای یوسف نگران مقابلم
 ظاهر شد
 متینی که نگاهش عجیب شده بود یه چیزی ته نگاهش موج میزد اما پیام ساکت صامت
 نظارهگر بود انگار داشت به غیر عادی بودن یه چیزایی پی میبرد.
 نگاهم از یوسف دزدیدم وارد اتاقم شدم با قفل کردن در لباس های کثیف خونی تنم که مجبورا
 تنم کرده بودم با لباس های دیگه عضو کردم موهام با سشوار خشک توی اشپزخونه وضو گرفتم
 اما نگاه یوسف دوستاش بازم اسکن وار دنبال بود دیگه نباید ضعیف میبودم....
 جانمازم پهن با گفتن سلام نماز با همون چادر دراز کشیدم دستم جای بالش ت زیر سرم گذاشتم
 با خیال راحت از اینکه در روقبل نماز قفل کردم پلک روی هم گذاشتم

روز اخر این ماه مبارک بود فردا عید مبارک بود....
 امروز برعکس همیشه نرفتم مسجد یوسف با دوستاش رفتن از وقتی رفتن نشستم پای تلویزیون
 روشن قرانی که پخش میشه رو گوش میدم میگم گوش میدم چون اصلا تمرکز ندارم خودمم
 باهاش بخونم
 فقط گاهی از عظمت خدا میگه معجزه اتش اشکم بیشتر میریزونه که برای منم معجزه میشه
 یعنی یوسف میشد معجزه وجودم یعنی میموند باهاش حتی بعد فهمیدن حقیقت این بنده
 خدا منو میبخشید قبولم میکرد

ندای درونم جیق کشید اخه چند تا رو ببخشه
 فریبکاری که باهاش وارد زندگیش شدی
 دروغ بودن حافظت
 قصد دینش که کرده بودی تا نابودش کنی
 یا اون گربه رقصونی هایی که داشتی
 اذیت کردن هات رو
 کدوم پولهایی که خرجت کرد
 یا مجبور شده برای نرفتن ابروش گفته نامزدشی
 اصلا با کدوم رویی داری میخوای خدا معجزه کنه برات هان توایی که قصدت دشمنی با دین خدا
 بود قصدت از بین بردن ایمان بنده خوبش بود؟
 تو نه تنها قصد بنده بلکه دشمنی با خدا داشتی تو چی از خوارج داری چه فرقی با یزید داری یا
 چه فرقی داری با دشمنان دین خدا مگه اونا هم مثل تو با نیرنگ کلک دروغ نیومدن جلو مگه
 اونا قصد از بین بردن پاکان خدا رو کرده
 سرم برای خفه کردن صدا تند تند محکم به دیوار میکوبیدم با چنگ موهام میکشیدم
 _ خفه شو خفه شو من اینجوری نیستم من نیستم من من
 گرمی خون سرم کف دستم خیس کرد
 با بالا رفتن صدای من وجدانم بلندتر هوار کشید چیه دروغه مگه
 کی شرط بست
 کی قبول کرد بیا اینجا
 کی خودش زد بی حافظگی
 کی قبول کرد این بودن کنارش رو به عنوان نامزد رو
 کی الانم پنهانکاری میکنه حتی با فهمیدن متین
 کی سکوت کرده تا لو نره
 کی داره ادامه این موضوع رو میگیره
 کی بازم داره نقش بازی میکنه
 کی التماس متین کرد چیزی نگه

کی اینجوریه کی بگو هان جز دختری که در عرش خدا عزیزتره از جنس مزرک اینا رو انجام میده
کی بازم کتمان میکنه همه حقایق روبسه تو سزاوار جهنمی توایی که بر علیه خدا دینشی بر علیه
مومن خدایی اونم نه فرد عادی اخون با خدایی چون یوسف سزایی تو جهنم خداست تو یه
جهنمی جهنمی

صدا لحظه بیشتر میشد

نگاهم به خون روی دیوار دستایی اشکالود پر موهایی از سرم که کنده بودم افتاد اما اروم نشدم
حقم مرگه مرگه اینا که چیزی نبودن

حالم از خودم داشت بهم میخورد من کی اینقدر کثافت شده بودم که خبر نداشتم من کی رفته
بودم توی سپاه شیطان در خیمه امام حسین بودم این همه سینه چاک ندی ناهار عاشورا بودم
خودم خبر نداشتم

اوق زدم خودم بالا بیارم اوق پشت اوق اما بالا آمدنی نبود اون روی خبیس کثیفم
زیر دوش اب یخ وایسادم غسل پاکیزی کردم غلس توبه اما من نجستر از اون بودم که با اب پاک
بشمنگاهم به تیغ افتاد میتونستم با خون خودم تمییز بشم تیغ روی رگم کشیدم خون فوران کرد
خون اب با میرفت توی چاه حموم من هر لحظه سبکتر میشد احساس آرامش میکردم از غلس
خونی که گرفتم داشتم تمییز میشدم از شر این خون کثیف توی وجودم برعکس سوزش زیاد
دستم روحم اروم بود اروم اروم اینقدر که صدای درونم خفه کرده بود.

صدای در خونه امد قبل بسته شدن چشم فرشته خدا رو توی لباس مقدس روحانیت دیدم که
صورت مثل ماهش ماهتر زیباتر اما نگران میزد صدای اسمونیش توی گوش قبل بسته شدن
چشم توی مغزم پیچید دستای گرمش که منو به اغ.وش کشید مگه یه عاشق چی میخواد جز
بودن معشوقش منم اون لحظه فقط بودن یوسف میخواستم حتی حاضر بودم همین جا توی
بخ.لش جان به جان افرین تقدیم کنم حالا که پاک شده بودم از نجاست

با تنی لرزون بیحال بدن غرق خون بی هوش زینب در حالی که لبخندی روی ل.بهاش نقش
بسته بود بیرون کشیدم از حموم بیرون همون جا جلوی در حموم نشستم به توجه به خونی که
لباس هام گرفته بودم مثل کسی که عزیزی رو از داده باشه با صدای بلند زجه میزدم هزیون
میگفتم اصلا متوجه موقعیت نبود فقط موهای بلند خیسش از صورتش کنار میزدم روشن
ب.و.سه میکاشتم محکمتر به خودم میچسبوندمش

— الان گرم میشی ببین من چه داغم توام الان گرم میشی میدونم سرده الان خوب میشی رفتی حموم موهاات خیسسه معلومه سرده

دستاش که خون ازشون چکه میکرد جلوی دهنم گرفتم ها کردم مالیدم موهاات خیسسه بیشتر لرز میکنی وایسا لبه عبای تنم کشیدم روی موهاش تا خیسش بگیره مثل لالایی تکنونش میدادم مبادا از خواب بپره براش لالایی میخوندم تا راحت بخوابه لباسش خیس بود اما دلم نمیومد بیدارش کنم خیلی مظلوم خوابیده بود.

دستی سعی داشت زینب ازم دور کنه نمیداشتم محکمتر گرفتمش به خودم فشارش دادم هوار کشیدم

. برو اونور دستات بکش از زن منه دستت بهش نزن
یکی از پشت گرفتم کشیدم اون یکی دستام باز کرد زینب ازم دور کرد منو توی اتاق انداختن در رو بستن با مشتش به در کوبیدم

. باز کنید لعنتی ها اشقالها باز کنید درو اگه راست میگین باز کنید
اینقدر خودم به در دیوار زدم هوار کشیدم که بعد نیم ساعت بمحض چرخش کلید توی در دستگیره رو کشیدم خودم پرت کردم توی سالن که نگاهم روی متین که لباساش خونی بود پیامی که دستاش خونی بود نگاهم چرخید روی زینب نشست که غرق خون وسط سالن افتاده بود جلو رفتم کنارش با زانو افتادم پایین دستاش که بریدگی رگاش معلوم بود نگاهم قفل خودش کرد با دستای لرزون به بغلم کشیدمش با صدای بلند برای مرگ عزیزم زجه زدم اخه چرا اینجوری کرده بود منکه کاریش نداشتم حرفی بهش نزدن نکنه کسی اذیتش کرده کی مثلا متین یا پیام نه اونا کاری نداشتن اما دهنم جرقه زد به اونروز که متین داشت با زینب حرف میزد اونو بین اتاق قفل کرده بود نمیداشت بره حتما متین اذیتش کرده اره اره زینب اروم زمین گذاشتم با یه حرکت یقه متین گرفتم کوبیدمش توی دیوار اون مقصر مرگ زینبه فقط اون

. تو چکار کردی با زینب هان چکارش کردی که به مرگ خودش راضی بوده
. تو مقصری فقط — متین تو که اهل نامردی نبودی منکه بهت گفته بودم دوسش دارم گفته بودم نامزدمه گفته بودم بعد ژيال تنها دختریه که تونسسته بیاد توی قلبم چرا با من اینکار کردی چرا کشتیش چرا —

نگاهش بالا آورد توی چشم دواخت توی نگاه دلگیرش اصلا حس نامردی یا نارو زدن نبود....

قدمی عقب گذاشتم دستام از یقه اش شل شد صدام زمزمه شد اروم کنار پاش افتادم سرم روی زانوم گذاشتم

— حالا من چکار کنم وقتی زینب تنهام گذاشته مرده من بدون اون شیطونی ها چیکار کنم اخه دیگه کی اذیتم میکنه

صدام شکست رنگ بغض عجز گرفت

. کیغذا درست میکنه خونه رو میریزه بهم با لوسی میخواد من مرتب کنم خونه رو

اشکام میریختن بدون اجازه من صورتم بارون زده میکرد حق هقم بلند شد خونه رو برداشت.....

دستای مردونه ایی منو به اغوش کشید صداش توی گوشم پیچید

. داداشم چرا داری خودت نابود میکنی الان که چیزی نشده

صدای خش دارم بیرون امد

— دیگه میخواستی چی بشه زینب خودکشی کرده الانم مرده من مقصرم از دستش دادم تازه

فهمیدم این حسی که بهش دارم عشق بود که اصلا شبیه حسم به ژیا نیست

صدای خسته رنجیده متین توی مغزم پیچید به گوشم رسید

_زندست خیالت راحت فقط چون خون زیادی از دست داده بی هوش بهش غذاهای خون ساز

بده خون زیادی از دست داده

پوف ککلافه ایی کشید چنگی میون موهاش زد با صدایی خسته تر ادامه داد

_ در ضمن من کاریش نداشتم که یقم گرفتی یه چیزایی هست ازشون خبر نداری

سکوت کرد حرفش خورد پیام نگاهی بهمون انداخت گفت

_ حالت خوب نبود متوجه نبودی چیکار کرده با خودش رگاش زده بود توام حالت طبیعی

نداشتی بزور ازت جداس کردیم تو رو انداختیم توی اتاق تا جلومون نگیری متین رگاش بخیه زده

سرمی بهش وصل کرده خیالت راحت بهتر میشه فقط نیاز به مراقبت داره در ضمن مقصر

خودکشیش متین یا من نیستم چیز دیگه ایه ازش بپرس بهت شاید گفت

نگاهی پر ندامت خجالت زده بهشون انداختم مخصوصا متین که بی گناه تهمت خورده بود اونم

از من اخوند که حق اشتباه ندارم سرم پایین انداختم از شرمساری چند بار به شونم زد زمزمه کرد

_ ازت دلگیر نیستم داداش تو عاشق شدی بی خبر از اینکه خودت بدونی اما به برادرات شک

نکن هیچوقت

حرفش تموم شد از خونه بیرون زد پشت سرش پیام رفت.

وارد اتاق زینب شدم که روی تشک درازش کرده بودن سرمی به دستش وصل بود مچ دستاش باند پیچی کمی خونی بود. کنارش زانو زدم موهای عرق کردش که به پیشونی خیسش چسبیده بود پشت گوشش زدم محو صورت رنگ پریده چشایی گود رفته که زیرشون سیاه شده بود ل. بهایی چاک چاک خشکش افتاد چیزی ته دلم از این وعظ وخیمش لرزید اشکی بی اجازه از گوشه چشمم راه افتاد حالم برای خودمم گنگ بود نمیدونستم درکش کنم.

(یوسف)

(گذشته)

با عطر دوش که سهله شنا کردم سویچ بنزم و رداشتم از پارکینگ با یه تیک اف قشنگ بیرون زدم مثل رالی بازهای ماهر از بین ماشینا سبقت گرفتم جلوی عمارتی که از بیرونم صدای اهنگاش میومد رقص نورهای کوچه تاریک برداشته بود پارک کردم ماشین دست نگهبان سپردم مدل همیشه ام مثل مانکنا انگشتای شصتم توی جیب شلوارم شق رق راه افتادم مقابل دربون خم شد به احترامم در باز کرد مستخدم کتم گرفت راهنماییم کرد داخل به محض ورود دود و رقص نور صدای کر کننده اهنگ بود که به سمتم حمله کرد از طرفی نگاه دخترایی که سر جمع یه متر پارچه تنشون نبود مثل مترسک خودشون درست کرده بودن نگاهشون روم سنگینی میکرد کنار متین که داشت با پسری حرف میزد پیک مشروبش مزه میکرد با پرستیژ قرار گرفتم محکم پس کله اش کوبیدم که ژستش خراب شد میر غصب برگشت طرفم امد حرفی بهم بزنه که پوست سرم سوخت از ضرب شصت پیام که نیشش تا بنا گوش در رفته بود مزحکانه ل. بخند میزد حالا من بودم که میرغضب نگاه میکردم متین هرهر میخندید

(گذشته)

گیلاس دست متین ازش گرفتم یه نفس دادامش بالا که برای یه لحظه از سنگین بودنش گیج زدم...

پیام سریع یه موز باز کردن نصفش چپوندن توی دهنم همونجور سرش تکون میداد به عنوان تاسف کمی بهتر شدم که نگاهم یه جا قفل کرد اون دختره اسمش چی بود ژاله ژوله اهان ژیاال با یه لباس قرمز تا زانو کفشهای مشکی پاشنه بلند که من احتمال سقوط هر لحظه اش میدادم غرق در آرایش موهای دم اسبی پیک بالا میداد معلوم بود حالت طبیعی نداره بی هدف هرهر

میخندید هر دفعه بغل یکی می افتاد سری به تاسف تگون دادم احتمال اینکه اون پسره اونروز برای همین کارهاش بوده که ولش کرده بود طبیعی میزد....

پخش اهنگ ملایم خارجی خلیا رو وسط کشید طبق معول متین خشک وایساده بود که دختری ازش تقاضای رقص کرد ل.بم گزیدم تا خندم نبینه اما پیام پشتش کرد بهمون لرزش شونه هاش نشون میداد که داره هرهر میخنده که چشمش به یه پری دریایی گیر کرد خیلی جنتلمن درخواست رقص داد رفتن وسط برگشتم ببینم که متین چکار کرده دیدم بلله

اقا متینم وسط تشریف دارن با همون دختره بی خیال اونا رفتم کنار میز وایسادم یه مشت چیپس یه مشت پفک یه بشقاب پر میوه همینجور داشتم زمین اهم اهم اشتباه شد میز شخم میزدم که نفهمیدم چی شد که دستم کشیده شد یکی سفت ب.غلم کرد محکم خودش تگون تگون داد سرم پایین اوردم که عوجوبه عجیب کیه که منو اینجوری به رقص دعوت کرده که با همون دختره ژیاال برخوردی که برای خودش جلون داده بود میرقصید چشم شده بود توپ پینگ پونگ هر ان احتمال افتادن داشت منم خودم باهاش تگون میدادم تا این اهنگ مزخرف تمومشه خودم تگون تگون میدادم نیشم بخاطر حرکات غیر اردای خنده دار ژیاال باز بود که عجیب میرقصید یه بار کفاش پرت میکرد میگفت پاهام درد میگیره نمیتونم راه برم یه بار میشست کلش میخاروند دوباره پا میشد میرقصید مثل یویو عقب جلو میرفت بیشتر اینکه برقصه شبیه کش بود هی میرفت عقب میومد جلو اصلا سوژه خنده من چون تاریک بود کسی متوجه اش نبود جز من....

اهنگ تموم شد دیدم که تا برق روشن شد دوید سمت دستشویی نگرانش شدم نکنه با این حالش بلایی سرش بیاد یکی نیست بگه اخه چرا اینقدر میخوری که نفهمی چی به چیه حالت بد بشه....

داخل دستشویی اورد بالا با رنگی پریده بی حال بیرون امد بی جون بود داشت میفتاد که گرفتمش سالن شلوغ بود نمیتونست اونجا باشه پس در اولین اتاق باز کردم روی تخت گذاشتمش پتو روش کشیدم که دستاش دور بازوم قفل کرد بلند زد زیر خنده گفت . تو چقدر خوشگلی هوری بهشتی تو یا شاهزاده قصه ها

(یوسف)

(گذشته)

چنگی میون موهام زدم روی صندلی جا به جا شدم هر چی چشم گردوندم متین یا پیام پیدا نکردم نگران اونام بودم با اینکه وضعیت خودم خیلی بد بود.

همهمه ایی بود دیدنی دخترا گریه میکردن پسرا فوش میدادن بعضی ها انگار واسشون مهم نبود ریلکس نشسته بودن خیلیا التماس میکردن بزارن که برن دونه دونه میرفتن داخل اتاق سرگرد درمیومدن بعضیا با خنده بی خیالی بعضیا با گریه صورت کبود که معلوم بود جای دست پدر برادرشونه خیلیا با سرافکندگی کنار بزرگترشون بیرون میومدن

سربازی دستم گرفت داخل اتاق برد بی جون روی صندلی افتادم میدونستم وعض من با خیلیا فرق داره بدتر بدتره شماره خونه رو گرفت زنگ زد تا بابا بیاد

شروع کرد بازجویی هر بار همون حرفا رو گفتم بدون کم کاست دوباره صدای در زدن امد به محض ورود بابا کشیده ایی صورت صورتم خوابید غضبناک روی صندلی نشست علت حضورم پرسید که جناب برادران درست کار براش همه چیز گفت تا تمام شد حرفش کشیده دوم اونور صورتم خورد غرورم خاکشیر شد سر افکنده نگاه ازشون دزدیم بی گناه قصاص شدم.

بابا به وکیل زنگ زد برگه پزشک قانونی برای دختره نوشتن با امدن وکیل زمان عقد اجباری برای بعد جواب آزمایش دادن این یعنی ته بدبختی یعنی به خواست من نیست هیچی اعتراض نکردم دفاع نکردم از خودم چون هیچ فرقی نمیکرد جز کوچیک شدن بیشترم

ختبه عقد اجباری بین منو ژیاال وقتی که جواب آزمایش امد اونو دختر اعلام نکرد حتمی شد اونجا بود که خانواده ژیاال منو زیر مشت لگد گرفتن غرورم برای چندمین بار شکست قلبم چند لحظه وایساد

اونجا بود که مامان از ناراحتی غش کرد بابام توف توی صورتم انداخت گفت دیگه پسری نداره اونجا بود که فهمیدم چقدر تنهام هیچکس نیست پشتم باشه

اونجا بود که چه میخواستم چه نه باید داغ این ننگ تا اخر عمر به دوش میکشیدم

تنها کسایی که منو باور کردن متین و پیام بودن که تونسته بودن اونشب از مهمونی فرار کنن

نگاهی به سفره عقدی که بزور نصف سینی میشد انداختم که داشت نفسم میگرفت

چشم به دختری دوختم که جا جای صورتش زخم کبود بود از کتک های خانوادش اما شاد بود این عجیب بود برام نمیدونستم چرا بیشتر از دست خودم ناراحت بودم تا ژیاال که زن زوری من میشد

پوف کلافه ایی کشیدم که عاقد بی توجه به حال خراب من خطبه رو خوند
(گذشته)

ماشین جلوی اپارتمانم که پنت هاوسش مال منه نگه داشتم سویچ به نگهبان سپردم با ژیا که
خیلی شیک کنارم راه میرفت وارد اپارتمانم شدیم
حرصی بودم خشمگین رفتارهای ژیا لم بدترم میکرد
کتم روی مبل پرت کردم برای خالی شدن حرصم زیر دوش اب سرد وایسادم با همون لباس ها
تند تند نفس میکشیدم چند بار سرم به دیوار کوبیدم تا سر دردی که به مغزم فشار میاورد بهتر
بشه

لباسام گوشه حموم پرت کردم حوله رو دور کمرم بستم از فردا باید دنبال کار میرفتم تا یه مدت
پول داشتم توی حسابم اما بعدش چی تا الان از پول بابام میخوردم میخوابیدم اما از الان دیگه
اونم نیست به لطف ژیا دیوانه دختره کنه

خوبیش این بود که خودم خونه ماشین داشتم وگرنه ولیلون خیابون بودیم
چنگی محکم میون موهام زدم داشتم منفجر میشدم اتیش گرفته بودم منه بی گناه محکوم شده
بودم به همه چیز جالبترش اینکه وقت عقد یه دست و پام زدن به عنوان مهریه به اسم کسی که
معلوم نیست کجا گند زده بود حالا من باید جمعش میکردم اونم با ابروم تاوانشم خیلی چیزا
شد

بی ابرویی

عاق والدین

محروم شدن از ارث

بی خانوادگی

بدون پشت پناه

بی کار اعلاف

هچوقت اون لحظه هایی که زیر مشیت لگد خانوادش بودم به جرم کثافتکاری که من نکرده بودم
لگد میخوردم تحقیر میشدم توهین میشنیدم یادم نمیره....
درد بیشتر وقتی بد که دو تا سیلی از بابام به ناحق خورده بودم
پدری که توف توی صورتم انداخت منو دیگه پسرش ندونست

اتیش اونجا بود که این دختر اصلا ناراحت ناراضی نبود انگار از اول قصدش فقط بودن من توی زندگیش بوده

در یخچال باز کردم لیوان ابی خوردم تا خنکم بشه از این حرص که سرد نمیشد....
لیوان توی سینگ پرت کردم برگشتم برم توی اتاقم که ژیا با وعضعی دیدم که دهنم باز موند یه تاپ خیلی باز با شلوارک بالا زانو دمپایی لا انگشتی غرق در آرایش افتضاض در حالیکه ادامسش لاتی میجوید وایساده بود.

دندونام از عصبانیت روی هم فشوردم دختره اشغال انگار این....
پوف کلافه ای کشیدم چنگی محکم میون موهام زد نه اروم نمیشدم
با یه حرکت بازوهاش میون پنجهام فشوردم به دیوار کوبیدمش از بین دندنایی کلید شدم غریدم
— اینجا اون عوضی خونه که بودی نیست منم شوهرت نیستم چشم دل سیرم فکر نکن با این لباس های مزخرف میتونی منو از راه بدر کنی
از فشار دستام اخش بلند شد اخماش توی هم رفت یه هولی بهش دادم که وسط سالن پرت شد....

عصبانی بودم اونقدر زیاد که نمیتونستم خودم کنترل کنم میدونستم خونه باشم بلایی سرش میارم

پس سویچ برداشتم از خونه زدم بیرون با سرعت راندم تا بالای یه دره اونجا از ته دل نعره زدم
خدا

خدا

خدا

خدا

اونقدر که بی توان با زانو افتادم زمین

(گذشته)

تصمیم داشتم کاری کنم که خودش بره ولم کنه این کنه ایی که ریلکس داشت نابودی زندگیم
رقم میزد معلوم بود اصلا از این اتفاقی که افتاده نه تنها ناراحت نیست بلکه خوشحالم هست....
در باز کردم که چشم بهش افتاد که لباسش عضو کرده بود اما تغییر انجنانی نکرده بود هنوزم
افتضاح بود پوزخندی زدم

پلاستیک مکانیزه ایی که همراهم آورده بودم باز کردم تلفن از برق کشیدم انداختمش توش تلفن های تمام اتاق هارم همینجور مثل عروسک کوکی پشت سرم میومد غر میزد انگار میخوای اسیرم کنی تلفن ها رو چرا برمیداری؟

بی خیال عصبانیتش که هر لحظه بیشتر اوج میگرفت کلید های اتاق ها رو هم برداشتم موبایلش رو از روی میز ارایش برداشتم که سمتم جهش گرفت تا از دستم بگیرش هلش دادم روی تخت روش خم شدم با لحنی اروم اما ترس الود گفتم

. با کارهام مخالفت نکن که بد میبینی

قطره اشکی از چشمش چکید که برای چند لحظه پشیمونم کرد از تصمیم و رفتارم اما نباید کوتاه میومدم مگه این دختر گفت که من بی گناهم اصلا فقط هر وقت ازش پرسیدن مقصر کیه منو نشون نداد ازش فاصله گرفتم موبایلشم انداختم داخل پلاستیک گره ایی به پلاستیک زدم داخل انبار گذاشتمش قفلی بهش زدم تا تشر به اونکه داشت ابغوره میگرفت گفتم

. پاشو یه چیز درست تنت کن دیالا پاشو

زیر بازوش گرفتم انداختمش داخل اتاق درم بستم زنگ زدم بیان پنجره ها رو حفاظ بکشن تا شب طول کشید کارشون

کلیدهای زاپاس اتاق ها در ورودی برداشتم توی گاوصندوق گذاشتم....

دو تا پیتزایی که سفارش دادم بودم برداشتم مال ژيال روی میز غذاخوری انداختم مال خودم برداشتم جلوی ماهواره روی مبل ولو پاهام روی میز انداختم کنترل برداشتم زدم شبکه اهنگ با اهنگ های خارجیش تکنون تکنون میخوردم همونجور گازی به پیزام میزدم بی اهمیت بهش صدای تلوزیون زیاد کردم با ریلکسی تمام همونجور ادامه میدادم میدیدم که با دستمال سرش بسته معلوم بود بخاطر ظهر که گوشیش گرفتم تلفن ها رو برداشتم هنوز دمهقه احتمالا حالش گرفته اس سرش مال اونه درد میکنه زهرخندی زدم اینکه چیزی نبود باید بیشتر عذابش میدادم اون باعث تمام این بدختی هام بود.

لقمه رو توی دهنم گذاشتم چایی روش کشیدم بالا مدارکم برداشتم توی کیف گذاشتم درو قفل کردم

از این شرکت به اون شرکت هر تا منو میشناخت اولش خوش بش خنده ولی تا اسم کار میومد بهانه پشت بهانه معلوم بود بابام سپرده بود بهشون که کار بهم ندن

خسته از این همه کلنجار بی خودی دو تا ساندویچ خریدم در واحد باز کتم پرت کردم روی مبل لیوان ابی بالا کشیدم.

انتظار بی خودی بود اگه این مثلا زخم غذا درست کرده بود یا خونه رو تمیز میکرد طبق این دو روز خونه خاک کثافت از سر روش میبارید اون با وعظ افتضاح همیشه اش روی تختش نشسته بود داشت لاک میزد ساندویچش جلوش انداختم امرانه مقتدر چیزی که از من بعید بود گفتم — از فردا خونه مثل دسته گل نباشه تمیز مرتب غذا حاضر نباشه خودت باید تا ته قضیه بری چی میشه

ترسی ته نگاهش نشست اما ظاهرش ریلکس نشون داد بی تفاوت گفت

. مگه کلفت اوردی

خشمگین داد زدم

— اره از کلفت کمتری چون خودت بهم قالب کردی تویی کثافت فقط از فردا اینجوری نباشه شهیدی

در اتاق محکم پشت سر کوبیدم

دختره ی پرو رودار فکر کرده امده رستوارن همه ولو شده دو روزه نه همش از رستوارن غذا اوردم فکر کرده خبریه....

اینم از خونه زندگی خاک گرفته حتی به خودش زحمت انداختن ظرف یکبار مصرف غذای خودشم توی سطل زباله نداد فکر کرده امده پادشاهی من مسختمدمشم دختر احمق نفهم از امشب تکلفیم باهات معلوم میکنم وایسا ببین چکارت کنم هنوز یوسف نشناختی....

فقط فردا کارهایی که گفتم نکرده باشی ببین چکارت میکنی لجبازی میکنی با من اره حسابت میرسم

حرصی روی مبل ولو شدم زدم مستند حیوانات از شکلات خوری روی میز مشکی برداشتم تند تند میخوردم از دق پوستاش پرت میکردم روی زمین مشتنی تخمه برداشتم فوتبالی خوردم که یادم امد ساندویچم نخوردم که اینقدر گرسنمه چنگی میون موهام زدم تا اروم بگیرم از روی میز کنار کیفم برداشتم سس روش ریختم با ولعم میخوردم جوینده نجویده پاین میدادم نوشابم یه نفش دادم بالا که گازش از چشم زد بیرون

(گذشته)

سوئیچ چرخوندم که تا روشن شد هشدار کم بودن بنزین داد کلافه پوفی کشیدم اولین پمپ بنزین باک پر کردم دوباره راهی شرکتها از اینجا به اونجا بازم بی فایده بود هیچی به هیچی این دومین هفته ایی بود که هر روز میرفتم شرکتاه کارخونه هر جایی که میشد برای کار هیچی به هیچی حرصی مشتی حواله فرمون کردم ل.ب پایینم جویدم پوستش میکنم میدونستم نفوز باباست که اگه میتونم کاریم پیدا کنم نمیشه بهانه میارن

ماشین دست نگهبان سپردم داخل بی حال در باز کردم که ژيال با تاپ بندی قرمزی دامن کوتاهی سندلی دیدم از اون اوایل بهتر شده بود....

حداقل بعد یه هفته جنگ جهانی حداقل غذا درست میکنه هر چند یا شفته شور یا بی نمک گاهی سوخته خام میشد اما از حاضر خوریش بهتر بود خونه رو هم هفته ایی یه مستخدم میومد تمییز میکنه.

البته بدترین شکنجه براش همون حبس کردنش با نداشتن راه ارتباطی با بقیه بارها اشک ریخت التماس کرد اما قبول نکردم.

فقط توی این مدت دو تا چیز خیلی کنجاوم میکرد گاهی عصبانی اولیش اینکه اون پسره کی بود توی اون کوچه که داشت سرش داد میزد دومیش کی بهش گند زده که به اسم من تموم شد

گاهی فکر میکنم ممکنه کار اون پسره بوده باشم اما شک میکنم درست باشه حدسم چنگی میان موهام زدم بالا دادمشون

بدون در نظر گرفتنش وارد اتاق شدم لباس هام عضو کردم تا وارد سالن شدم چشمم به متین و پیام این دوستای بی معرفتم شدم که تمام مدت دادگاه حتی عقد کنارم بودن بهم امید و حق میدادن اما از وقتی پا توی این خونه گذاشته بودم اون دختره مثلا زنم

زنم هه پوزخندی روی ل.بام نقش بست زن زوری که شده مخیل اسایشم سری تکون دادم تا دوباره خشمگین نشم اما تا نگاهم به لباس هاش افتاد اون لباس های باز جلوی متین و پیام ریلکس نشسته بود خشم اژدها افتاد به جونم با خنده دلبراناش عشوه هاش پا تند کردم زیر بازوش گرفتم چنان فشوردم که میدونستم حتما کیود میشه اما قصدم خورد کردن دستاش بود دنبال خودم کشیدمش پرتش کردم کف اتاقش هوار زدم انقدر بلند که گلوم به سوزش افتاد

- این چیه پوشیدی جلوی دو نامحرم دختره ی خراب هـاـن

چنگی میون موهاش زدم با همون موها بلندش کردم جلوی کمدهش نگه اش داشتم از درد میداد جیق میزد که با دست ازادم چنان کوبیدم توی دهنش که خون افتاد کنار گوشش داد زدم

- تو قصد ابروی منو کردی یا منو بی غیرت دیدی تا حالا هر قبرستونی بودی هرر اشقالی پوشیدی از الان به بعد دیگه نمیپوشی افتاد نفسی گرفتم در کمد باز کردم چنگی به اولین لباس پوشیده زدم توی صورتش پرت کردم انگشت اشارم به تهدید تکون دادم

- اینو میپوشی میای بیرون اون اشقال هایی که مثل مترسکتیم کرده پاک میکنی فهمیدی بی تفاوت به نگاه غمگین و خشمگینش که اشک ازش میبارید بیرون زدم در اتاقش کوبیدم. از عصبانیت نفس نفس میزد چشام که روی هم میفشوردم باز کردم نگاهی به متین و پیامی که سعی داشتن خودشون به اون راه بزنی یعنی اصلا متوجه موضوع نشدن انداختم به سمتشون راه رفتم دستهای مشت شدم سمتشون گرفتم دلخور از تنها گذاشتنم توی این مدت فقط دست دادم یه احوالپرسی ساده تا حدودی سرد روی مبل مقابلشون نشستم نگاهی دلگیر اما تا حدی سعی کردم بی تفاوت بهشون انداختم از ظرف میوه روی میز خیار برداشتم خودم مشغول پوست کندنش نشون دادم اما هوام بود که به هم اشاره میزدن زیر چشمی نگاهشون میکردم که بالاخره متین که باهام راحتتر بود سرفه ایی کرد تا نگاهم بهش بدوزم

- یوسف هنوزم نتونستی کار پیدا کنی
سری به معنی منفی تکون دادم که ادامه داد
— من که دکترم کار خودم دارم اما با پیام قرار شرکت مهندسی بزنییم توام بیا باهامون شریک شو هر سه تامون میچرخونیمش
فکر بدیم نبود منکه پول داشتم اما اونقدر نبود که به تنهایی بشه باهاش کاری کرد پیشنهاد عالی بود حالا که بابا بدتر باهام لج داشت نمیداشت کسی بهم کار بده
به جلو خم شدم مثل خودش اروم گفتم
- باشه قبول میکنم از کی کارش شروع میکنید؟
نگاهی بهم انداختن اینبار پیام جواب داد

– این مدت که نبودم پیشت باید ببخشیم چون پی گیر کارها بودم یه مقداریش مونده که خدا رو شکر قبول کردی باهامون شریکشی

اینبار زد به در شوخی

. حالام این قیافه میرغضب جمع کن که اصلا بهت نمیاد

(گذشته)

انگار منتظر ل. بخند من بودن که به محض دیدنش باز شدن همون شیطونای خونه خراب کن اول از همه هم متین شروع کرد خیار بشقابش توی سرم کوبید گفت

. بار آخرت باشه وایسه من قیافه میگیری

پشت بندش پیام اب لیوان روی میز تو سرم خالی کرد هر چیم میخواستم در برم نداشت تا اب کامل ریخت خیسیم کرد انگار درد دلش نشست که ریلکس موزش خورد بی خیال منه موش کشیده ژست باکلاس ها رو درآورد پا روی پا انداخت روبه متین با صدایی که معلوم بود بمش کرده

. جناب دکتر نظرتون راجبه ادب کرد مهندس چی بود

متینم بدتر از خودش ابرویی بالا انداخت دستاش دور زانوش قفل کرد نگاهی خرجم کرد همونجور عین دوبلور ها

. جناب مهندس کار کاملا بجایی کردی واقعا خوب بود

خیلی جدی نگاهی بهم انداختن که عین بدبخت ها نگاشون میکردم یکباره چنان ترکیدن از خنده که زلزله چند ریشتری پیشش کم بود

سری به تاسف تکون دادم یوسف نبودم تلافی نکنم

از توی یخچال بستنی ها رو درآوردم توی ظرف گذاشتم اونا که فکر میکردن قرار ازشون پذیرایی کنم نیششون تا بنا گوش در رفتم اما طی یه حرکت خیلی شیک مجلسی انتهای ظرف برگردوندم توی صورتاشون چک چک بستنی از صورتشون روی لباسشون مثل برفی بود که ازش بارون بباره با دیدنشون دست از دلم گرفتم تا جایی که میتونستم خندیدم که با دیدن چشای خونیشون الفـــــرار

من بدو اونا بدوم چون دو تا بودن هر جا فرار میکردم اونام از جلو عقبم درمیومدن راه فرارم میبستن توی تنگنا افتاده بودم میدونستم بگیرم هر بلایی ممکنه سرم بیار حتی کردن سرم توی

توالت فرنگی پس اولین دری که نزدیکم بود باز کردم چپیدم داخل در بستم پشتش وایسادم تا نتونن بازش کنن....

نفس راحتی کشیدم برگشتم که متوجه شدم اتاق ژیاله خودشم گوشه تختش کز کرده با چشایی که معلوم بود تمام گریه کرده دلگیر غمگین نگام کرد ارایشش پخش شده بود.

لباساش همونایی بود که بخاطرش زده بودمش

پشت در نشستم نگاهم مستقیم دوختم بهش کاش میدتونستم بپرسم بگو جریان چیه بوده؟

چرا منو وارد بازی کرده

؟

مگه من چیم.....

کیم....

چکارم.....

اصلا منو توی این بازی نقشم چیه؟

خطام کجا بوده که گناه نکرده پای من نوشته شد....؟

باید اون پسر رو پیدا میکردم احتمالا کلید هل این معما دست اونه

چنگ میون موهام زدم کشیدمشون اینقدر که داشت از ریش درمیومد

اهی حسرت الود کشیدم از جام بلند شدم از اتاق بیرون زدم پشت در متین و پیام هنوز منتظرم

بودن تا حسابم برسن اما با دیدن چهره غمگینم جدی شدن.....

ساعتی بعد در حالیکه در میبستن منو بازم تنهام گذاشتن

از صبح همراه پیام از اینور به اونور اینقدر از پله ها بالا پایین شدم راه رفتم که نای سر پا موند

ندارم تمام بدنم درد میکرد....

خسته اما خوشحال بخاطر درست شدن کارها سمت خونه راه افتادم که چشمم چیزی که میدید

باور نمیکرد همون پسر بود که توی خیابون با ژیال جنگش شده بود بیشتر دقت کردم درسته

خودش بود تخته گاز پشت سرش با وجود بی حالیم راه افتادم که....

(زمان حال)

امروز که آخرین روز رمضان بود باید برای افطار سنگ تموم میذاشتم اما میترسیدم از کنار زینب تکنون بخورم نگاهی به رگهای بریدش کردم بغضی ته گلوم فشورد سوزش اشک که نیشتر به قلبم میزد حس کردم

به ارومی بدون سر و صدا از اتاق درامدم در جفت کردم صدای نره بیدارش کنه نگاهم قفل کادویی شد که چند روز پیش سفارش داده بودم به عنوان عیدی برای زینب درست کن که پیام سر راه برام تحویلش گرفته بود حالا زینب بهم بدترین عیدی دادن اونم خون خودش بود رگهای پاره پارش دستهای بخیه خوردش

نفسم تند شده بود با فکر به کاری که کرده گلوم توی مشتم فشوردم تا بعضم بره اما این حس گلوگیرتر از اینهاست.

دست و دل به کاری نمیرفت فکراهایی که برای امشب کرده بودم کجا رفته بود در یخچال باز کردم چشمم به کیکی عید فطر افتاد که متین بخاطرم شکلاتی سفارش داده بود من گفته بودم شکلاتی چون زینب اوندفعه کیک شکلاتی درست کرده بود شدید بهم چسبیده بود هر چند بخاطر خرابکاری هاش تا چند ساعت اشپزخونه رو تمییز میکردم

لبخندی که با یاد خاطره اونشب روی لبم نقش بسته بود با برگشتن به زمان حال نابود شد.... مواد یه سوپ مقوی درآوردم مشقوله درست کردن با هر کاری که میکردم فکر میرفت سمت اینکه چی باعث شده خودکشی کنه اونم این گناه کبیره ایی که خدا نمیبخشیدش خشم خدا رو داشت که بدون عزن اون جونت بگیری مرگت جلو بندازی

با فکر نبودنش اگه دیر میرسیدن متین و پیام اینکه خودم اصلا متوجه حال خرابش نبودم شوکه اشتباه رفتار کردم اشکم چکید همزمان اخم با بریده شدن انگشتم بلند شد پیام خودش توی اشپزخونه انداخت تا بپرسه چی شده که قرمزی خون دید سری با افسوس تکنون داد....

پشت سرش متین با نگاهی موشکافانه دقیق سعی داشت مغزم بخونه ببینه چی شده که این حال روزمه فقط خودکشی اون دختر بوده یا قصیه ایی دیگه ایی هم هست هر چند توی این یه ماه هر دوشون بارها موضوع پیش کشیده بودن اما بی جواب مونده بود سوالشون.... دستم زیر شیر آب گرفتم پیام چسبی روش زد متین از اشپزخونه بیرونم کرد خودش مشقوله تمییز کاری شد چون خیالم بابت سوپ راحت شده بود برای تمییز کاریش حرفی نداشتم

سلام نمازم دادم سر به سجده.... گذاشتم اشکام بباره تا دلم سبک بشه دلی که خودش
 نمیبخشید که معشوقش عذاب داشت میکشید از چی نمیدونست
 دلی که طاقت بیحالی ناراحتی عزیزش نداشت.....
 اشکام پاک کردم جانماز سر جاش قرار دادم
 کاسه سوپ هم زدم تا خنکتر بشه....
 به ارومی دستم زیر کتفش انداختم به خودم تکه اش دادم قاشق سمت دهنش بردم نگاه خمار
 پر شرمش ازم دزدید ندونست دلم با نگاهش دزدیده شد....
 بخاطر ضعف شدیدش توان تکون خوردن نداشت دستایی زخمیش رو قادر نبود تکون بده متین
 زیاد سفارش کرده بود ندارم کاری با دستاش تا جوش خوردن رگهایش انجام بده
 قاشق اخر سوپی که با عشق درست کرده بودم با تمام احساسم دهنش گذاشتم با دستمال دور
 دهنش پاک کردم....
 ل. بخندی به صورت قرمز و عرق کرده از شرمش انداختم با دستم موهای چسبیده به پیشونیش
 کنار زدم که برای ثانیه ایی نگاه زیباش توی چشم قفل شد قلبم ریتم گرفت پمپاژ خون با درصد
 بالایی به وجودم ریخت سرش از روی قلبم تکون ندادم همونجور که ب. غلم بود زیر گوشش نجوا
 کردم
 - زینب جان خانمی چرا این کار رو کردی اخه....
 صدام شکست بخاطر بغضش خشدار شد
 — مگه چکارت کردیم حرفی چیزی دیدی دلت از چی اینقدر شکست که قصد جون کنی مگه
 زندگیت اینقدر بی ارزشه
 محکمتر به خودم چسبوندمش این دختری رو که تمام جونم شده بود من نمیتونستم ساکت
 گوشه گیر بودنش تحمل کنم کسی که منو با شیطنت هاش مجنون خودش کرد
 نفسی توی موهایش کردم که متوجه لرزش بدنش شدم اروم درازش و پتو سرش کشیدم به خودم
 جرات دادم پیشونیش ب. وسیدم زیر گوشش با صدایی عاشق نجوا کردم
 - تا همیشه کنارتم مطمئن باش
 بخاطر وجود مسکن ها زودتر از اونکه متوجه حرفم بشه خوابش برد پلکاش افتاد.

من راحت از فرصت استفاده کردم یه دل سیر خیره اش شدم تا دلم سیراب کنم از وجود دختری که روزهای اول اونو خیلی مهار نشدی میدیدم فکرم این بود که خدا به داد همسرش برسه اما الان حسرت اینو داشتم که نباشه

چی گفتم الان همسرش وای خدایا نکنه همسری داره نامزدی یا نشون کرده کسیه با این فکر درد عمیق قلبم چنگ زد دستم روش گذاشتم تا ارومتر بکوبه هییی میگفتم نیست اگه بود که من عاشقش نمیشدم میدونستم دارم خودم گول میزنم ممکنه نامحرم باشه بهم من اینجور شیفته نگاش میکنم....

نگاه دزدیدم پلک بستم کلافه سردرگم دو تا دستام توی موهام چنگ انداختم کشیدم اشکی که از صبح تا حالا بارها ریخت بود صورتم بازون زده کرد...

بدون توجه به متین که داشت سفره مینداخت پیامی که مدام میگفت بیا روزه ات باز کن توی اتاق رفتم در قفل کردم تا صبح سر سجده زار زدم با حق التماس از خدا میخواستم اگه همسری داره منو ببخشه که بهش نزدیک شدم

از طرفی التماس میکردم کسی توی زندگیش نباشه اینبار تحمل یه شکست بدتری نداشتم دوباره شکستن توی عشق قلب بم زدم طاقت ریخته شدن شیشه ترک برده دیوارهاش نداشت صدای اذان صبح منو به خودم آورد بی توجه به سر درد شدید قند خون افتادم نماز صبحم خوندم کنار سجاده روی فرش چشم روی هم گذاشتم اقامه نماز عید فطر برای مسجدم جدا از اونی که توی خونه برای خودم خونده بودم توی مسجد برگزار کردم.

با تموم شدنش مثل موشک رفتم سمت خونه سر راه چشمم به قصابی که تازه باز کرده بود جگر و قلوه های تازه داشت افتاد دو کیلو خریدم تا همه بخورن مخصوصا زینب که خیلی ضعیف بی جونه.....

وقتی در باز کردم سفره صبحانه پهن بود پیام و متین داشتن میخوردن اخلاقشونو دوست داشتم بی رودربایسی انگار خونه خودشونه میخورن میریزن میپاشن اصلا احساس غریبی ندارن اروم در اتاق زینب باز کردم که دیدم کنار پنجره اتاقش نشسته بود با اون حالش نفهمیدم چجوری از کنار پنجره بغلش کردم روی رخت خوابش گذاشتمش فقط وقتی با چشمای درشت شده دیدم صورتش رو که تعجب ازش میباید بخودم امدم برای نباختن قافیه اخم عمیقی کردم . نمیگی با این بی حالیت اونجا نشستی میفتی هان

نگاه خجالت زده ام از نگاهش دزدیدم سرم پایین انداختم
 با حرفش دهنم باز موند مگه بچه ام بیفتم امدم حرفی بزنم که یادم افتاد مقصرم که اینقدر
 حرصش میدم پس سکوت کردم.
 با کمکش بلند شدم روی سفره مقابل دوستاش نشستم لقمه های کوچیکی که به دهنم
 میداشت زیر نگاه پر اخم متین و پیام خوش خنده بزور پایین میدادم....
 در حد انفجار به خوردم داد هر وقت اعتراض میکردم جوابش اخم بود برام ولی تمام سفره داخل
 دهنم چیوند سفره درو کرد چند لقمه کوچیکم دهنش گذاشت
 لباس بیرونی که هنوز تنش بود با خونگی عوض کرد داخل اشپزخونه شد روبه پیام گفت
 - برو بین ذغال داریم یا برم بخرم
 چند دقیقه بعد داریم داریم پیام بگوش رسید
 - متین کی برمیگردی بیمارستان تا کی مرخصی داری
 سرش از روی لپ تاپ برداشت به پیام که این سوال ازش پرسیده بود نگاهی انداختم همونجور
 که دوباره داشت کار میکرد با لپ تابش جواب داد
 - مرخصی زیاد طلب دارم دو ماه مرخصی گرفت تا اخر ماه نمیرم بیمارستان مطبم همه رو کنسل
 کردم
 اینبار نوبت متین بود بپرسه
 - تو کی میری
 از اوپن فاصله گرفت کنار متین نشست گفت
 - منم تا اخر ماه هستم معاون شرکت مواظب همه چی هست
 یوسف سیخ ها رو از کابینت بیرون کشید که با تعجب نگاهش کردم میخواست کباب درست کنه
 الهی فداشم زندگیم دیشب که من زهر کردم مثلا جشن بود مسجد این خونه مراقب من بوده
 احتمالا مسجد نره وای خدا من همش دردسرم
 احساس شرم و پشیمونی روی تنم نشست خیس عرق شدم چشمام قصد بارش گرفت که وجدانم
 نهیب زد امروز خراب نکن با گریه هات....
 بغضم فرو دادم نگاهم به انگشتام که باهاشون بازی میکردم دوختم عصبی گوشت کنار ناخونم
 میکنم دستی روی دستام نشست سرم بالا اوردم که نگاهم توی دو تا چشم سرمه ابی که کاسه
 خون بود نشست....

نفسم از اخم غلیظش بریده بریده شد مگه چکار کرده بودن که اینجوری میکنه
جوشش اشک پشت پلکام حس کردم نگاه دلگیرم بهش دوختم که ل.ب باز کرد
— هواست کجاست خوبه رگ دستات بریدی ها اینجوری داری بهشون فشار میاری ببین دوباره
خون امده ناخونات چرا خونی کردی تو دختر اینکار چیه که میکنی هان
چرا اخم میکنه بهم با ل.ب بخندم میتونه بگه
چرا داد میزنه مگه من کر هستم
چرا بداخلاقی مینه ازم خسته شده
چرا اینقدر عصبانیه حتما مزاحم زندگیشم
با این کارمم بیشتر مختل کردم کار و زندگیش رو مزاحم همه چیزشم
معلومه دیگه منکه زنش نیستم ناز کشم باشه فقط یه موجود اضافیم
من ژیالش نیستم بخواد باهام مهربون باشه....
من فقط یه دختر عاشق مفلوکم که توی زندگیش جایی نداره یه موجود اضافیم که باید بره از
اینجا.... اره باید برم در اولین وقت ممکن تا بتونه راحت زندگیش کنه همین کارم میکنم
نفهمیدم کی صورتم غرق سیلاب اشکام شد تا قلب اتیش زدم خنک کنه فقط دیدم توی نگاهش
پشیمونی لونه کرد...
اروم دستام از دستاش بیرون کشیدم بلند شدم با کمک دیوار به سمت دستشویی رفتم دستاش
که بقصد کمک سمتم امد دیدم از عمد عقب کشیدم تا بفهمه هر چیم مزاحم باشم توی
زندگیش نباید داد بکشه سرم....
دیدم که نگاه متین و پیام روی ما زوم شده اما برام اهمیتی نداشت منکه در اولین فرصت میرفتم
از اینجا
بعد شستن دستام البته مراقب بودن اب نرفتن سمت رگهای بریدم
روی سکویی حیاط نشستم چشم بستم احساس ضعف بی حال داشتم اما نمیخواستم برم
داخل دوست نداشتم زیر نگاه شیش جفت چشم باشم مخصوصا نگاه پشیمون یوسف نگاه
توییخگر متینی که میدونست من کیم از گذشتم خبر داشت از کجاش نمیدونستم فقط تهدید
کرده بود زودتر گورم گم کنم از زندگی دوستش برنگردم هیچوقت
(چیستا)
یوسف با سیخ های جیگر پشت سرش متین و پیام با زغال منقل....

نگاهم به مزایک ترک برده که سیمانهای بیرون زده بود دوختم بازم فکر کردم من کجای زندگی عزیزام جا دارم؟

پدرم که توی پول حاجی بازاری که تا بحال حج بخاطر خدا نرفته بلکه بخاطر اسمش بوده هر سال حج اصلی میرفت.

هیچوقت دست نیازمندی بی سر صدا در خفا نمیگرفت کمک کنه همیشه اول همه بالای مجالس خیریه برای خودنمایی مبلغ زیادی میداد

هر کاری میکرد تا جلب توجه کنه همه اونو خوب بدونن

فقط من خبر داشتم چند تا دختر صیقه ایی به اسم کمک همسرش شدن اون موقع بود که ازش منتنفر شدم فهمیدم اصلانم پدر خوبی نیست همش ریاکاری دروغه کارهایش نه برای رضایت خدا....

البته مامانم فهمیده بود اما براش اهمیت نداشت داشتن زنهای مختلف بابا اخه بزور زنش شده بود اونم راه بابا میرفت با جمع کردن خانمها توی خونه انداختن سفرهای زیاد اما هیچکدوم در راه رضایت خدا نبود وقتیکه منبع غیبت تهمت برپا بود فخر فروشی با گذاشتن مهمون ها برای نشستن طبق ثروتشون

من چه ساده لوحانه باور میکردم اون نور سبزی که هر روز صبح توی صورتشون میفته بخاطر ایمان قویشه نه برق شب خواب

زهرخندی نقش ل. بام شد وقتیکه من بینشون تنها فرد با دینی بودم که همیشه جنگ میکردم بخاطر رفتار و حرفاشون بحث داشتم که نکنید اینجوری جوابم این بود . تو نیمچه مسلمون و بچه میخوای ادب و ایمان یاد ما بدی

از موقعی که منو برای پسر بزرگ ظاهرا مسلمون باطنن کثافت یکی از حاجی بازاری های هم صنف کاری بابا لقمه گرفتن تا بتونن تجارتشون بزرگ کنن بی اهمیت به نظرم کلا ریختم بهم از دینی که اونا نشونم داده بودن فاصله گرفتم شدم یه دختری که پارتی سر شاخ کارهایش بود مشروب اب خوردنش دوستی با جنس مذکر جزوه موارد عادتیش کلا از اون دختر به این تبدیل شدم بابا و مامان که دیدن زورشون نمیرسه منو به قول خودشون ادم کنن از ازدواج منصرف شدن شاید بشم همون دختر تو سری خور اما من دیگه گول اونا رو نمیخوردم با داد بیداد جدال خونکشی کتک خونه ام جدا کردم با پولی که داشتم اپارتمانی خریدم ماشینی زیر پام انداختم

بازم کلی پول ته حسابم بود بدون ددقه بی پولی عشق و حالم میکردم اما هیچوقت با تمام اینها عفتم زیر پا نداشتم....

قصد کردم با اون شربندی این یوسف که شهره شهر بود ایمانش از بین ببرم پوسته ظاهریش رو اما وقتی تمام کارهام بی جواب موند فهمیدم این واقعا مومنه نه دروغ باشه ایمانش مخصوصا اینکه هر شب ساعت خاصی هر شب بیرون میرفت دو ساعت برمیگشت چقدر اون موقع خوشحال بودم که مچش گرفتم اما وقتی تقییش کردم دیدم میره محله های فقیرنشین شهر مواد خوراکی لباس پول میزازه پشت در زنگ میزنه خودش قایم میکنه از خودم شرمنده شدم

وقتهایی که توی اسباب کشی ها کمک میکنه

جهیزیه میده با کمک خیرین

عقدها رو با خلوص نیت بدون پول میخونه

اذان توی گوش نوزادها میگه

ختم قران ماه رمضان میگیره

هر جا جنگ و دعوایی هست تا موجب دوستی نشه کوتاه نمیداد عاشقا رو بهم میرسونه

کار برای جوانها درست میکنه

کمک حال زندانهاست

هزاران کار خوب دیگه که توی این مدت فهمیده بودم انجام میده منو شرمنده اش کرد از طرفی عاشقش منیکه همه بدترین دختر میدونست

متینی که فکر میکرد قصد دین دوستش دارم حالا شدم خاک درگاه خدای یوسف زلخایی یوسف در عشقش با تب تاب میسوزم ل.ب باز نمیکنم

قطرات اشکام که نمیدونستم کی چکیدن پاک کردم بخودم گفتم چیستا تو رو مامان و بابات نخواستن یوسفم هر چقدر خوب باشه بازم تو رو بعد فهمیدن گذشتت کاری که باهاش کردی نمیبخشه نمیخواه پس برو از زندگیش دختر

یه جفت پا تو دید راس نگاهم نشست سرم از کفاشهای معمولی مشکیش به شلوار مشکی پارچه ایی پیه رهن سفید یقه اخونی دستی که سیخ جیگر نگاه مهربون و نگران گاها پشیمونش افتاد تا نگاهم متوجه خودش دید سیخ مقابلم گرفت با لحنی پشیمون و شرمنده گفت

- بخور قوت بگیری خون ازت رفته

قطره اشکی با فکر اینکه بفهمه کیم اینجوری مهربونه یا وقتی ژيال بياد يا من بعد نبودش چکار کنم از چشم چپم که نزدیکتر به قلبم بود چکید.... چشم دزدیدم تا نبینم نگاه پر غمش رو که فکر میکرد بابت رفتارش غمگینم
سیخ جیگر گرفتم تا آخرین دوش رو با بغض غم خوردم سیخ دوم رد کردم با عجله داخل اتاقم امدم در قفل کردم چقدر دلم گرفته بود هیچی ارومم نمیکرد.
(چیستا)

تا آخر شب درنیومدم از اتاق هر یه ساعت یکبار یوسف نگران میومد میخواست برم بیرون چیزی بخورم اما هر بار جوابش نه بود گاهی متین و پیامم میومدن درخواست یوسف داشتن اما فایده ایی نداشت....

کاغذ خودکاری برداشتم با اشک چشم همه چیو نوشتم
از زندگیم

از پدر و مادرم

از کارهای گذشته

از اشتباهاتم

از اینکه به چه قصدی وارد زندگیش شدم

از دورغ بودن فراموشیم

از پشیمونیم

از رفتنم

در آخر حلالیت خواستم....

تمام لباس ها وسایلی که یوسف برام خریده بود مرتب سر جاشون گذاشتم تنها چیزی که با خودم برداشتم جانماز چادرش بود....

لباسهایی که روز اول مال خودم بود تنم کردم.

اروم لای در باز با ساکت تاریک بودن خونه پاورچین پاورچین وارد اتاق یوسف شدم کنار سجادهش نامه رو گذاشتم.

وقتی در خونه رو پشت سرم جفت کردم اجازه دادم بغضم بترکه با صدا هق هق کردم اشکام ریختن سیل زدن به صورت لباسم....

بی جون نابود کلید در خونه رو جا انداختم با دستهایی لرزون بزور تونستم بعد ده دقیقه کلاجار
بازش کنم

حالم افتضاح بود سرم در حال انفجار بود گیج میرفت....

چشام تار بود میسوخت دیدم مختل میکرد

بدنم شدید میلرزید از سرمایی که منبع گرمایش گم شده بود

با زانو همون دم در افتادم خودم بغل گرفتم تا میتونستم جیغ زدم ساعتها با سوز کردم چرا خدا

اینجوری مجازاتم کردی خدایا منکه خوب بودم بنده هات بدم کردن خدایا منم ادم خوبه نیستم

اما ادم بده داستان نیستم حقم نبود عاشق یه مرد زن دار بشم دل بسته اش

اگه ژيالی نبود تا وقتی ببخشتم بهش ثابت بشه میمرم براش عاشقش شدم ولش نمیکردم

میشدم کلفت و کنیزش هر کاریم میکرد هر حرفی بهم میزدند دم نمیزدم تا دلش باهام صافشه

اما الان باید بسوزم دم نزدم

اب داغ دوش همومم اروم نکرد مثل همیشه

گوشیم برداشتم اهنگی که نزدیک به حالم بود گوش دادم باهاش سیلاب بر اشک ریختم

خاطرها مون دوره کردم

(چیستا)

بسته های خرید روی اپن گذاشتم بی توجه به زخم های رگم که درد میکرد بعد یه ماه تازه داشت

کمرنگ میشد جاشون.... بسته های خرید جا به جا میکردم که نگاهم به پودر کیک افتاد یاد

کیکی افتادم که برای یوسف درست کرده بودم قطره اشکی از گوشه چشمم چکید

چقدر اونروز کنارش خوشحال خندون بودم.

الان کی براش غذا درست میکنه من چقدر خنگم خب حتما ژيال دیگه مگه قرار نبود بیاد خب

الان کنار هم خوشحالن دیگه....

میگن میخندن با هم میرن بیرون میان شادن....

اما من چی این وسط هیچی

اینقدر توی فکر بودم که هواسم به کنسرو رب که دستم بود نشدم وقتی بی هوا از دستم افتاد

روی پام خراش عمیقی بهش داد خون جاری شد جیقم به اسمون رسید با دستام محکم

فشارشون میدادم تا خون کمتری بریزه اما فایده ایی نداشت چقدر الان دلم میخواست یوسف

بود با اخم و تخم مهربونیش زخمم میبست غر میزد چرا مراقب نبودم هواسم نیست اشکام شدت بیشتری گرفت از این فکر روز آخر که دعوا کرده بود بخاطر زخم رگهام....
ل.بم از شدت درد ؛ بغض ؛ گریه گزیدم تا صدام به گوش همسایه ها نرسد از جام بلند شدم لنگون لنگون رفتم سمت در فقط کیف پولم برداشتم صندلهام پام کردم تا زودتر برم درمانگاه سر خیابون....

بخیه میخواست این زخم عمیق با هر بدبختی بود خودم رسوندم سر خیابون بماند چقدر بخاطر خونی که از دست داده بودم سر گیجه داشتم اروم از اینور خیابون باید میرفتم اون سمت نگاهی به رفت و آمد ماشین ها انداختم خلوت بود افتاب داغ سر ظهر شدید میخورد توی مغزم بی حالترم میکرد دیدم هر لحظه تارتر میشد خیابون دور سرم میخرچید صدایی بوق ماشینی توی گوشام اگو میزد یه قدم دیگه جلو برداشتم فقط ده قدم دیگه تا درمانگاه بود صدایی بوق هر لحظه بیشتر میشد حالمم هر لحظه خرابتر....

صدای بوق قطع شد آرامش امد دردی نداشتم احساس پرواز سبکی عجیبی داشتم قبل بسته شدن چشم مردمی دیدم که بالای سرم دو دسته توی سرش میکوبید یا خدا میگفت پلکام روی هم افتاد به خوابی خوش رفتم
(یوسف)

برای بار هزار توی این ماه نامه اش رو میخوندم افسوس میخوردم چرا متوجه نشدم حالش رو....
چقدر این خونه برام خفه بود هواش وقتی صدای خنده شیطننت هاش نبود....
چقدر مزه غذاهاش نخوردم
چرا زمان بدون اون دیر میگذره

چرا هر جا رو نگاه میکنم حس میکنم هستش تا دست دراز میکنم پاک میشه تصویرش
نامه اش رو روی قلبم گذاشتم به اشکام اجازه بارش دادم
یاد اونروز صبحی افتادم که با عجله بلند شدم رفتم نون بربری که دوست داشتم گرفتم قصد دلجویی کرده بودم از ملکه قلبم براش بهترین صبحانه رو آماده کردم وقتی در اتاقش زدم جواب نداد فکر کردم قهره کلی معذرت خواهی کرده بودم ولی بی جواب مونده بود در که باز کردم با اتاق خالی مواجه شدم خراب شدن دنیا رو به معنی واقعی توی سرم حس کردم پاهام از جون افتاد همونجا پخش زمین شدم رفته بود بی خبر....

با فکر و حموم یا دستشویی بودن خودم گول زدم تمام خونه کوچه و خیابونها رو ساعتها گشتم نبود که نبود یه قطره آب شد توی زمین رفته بود دلبرم یار عزیزم عشقم نبود منو تنها گذاشته بود نا امید خودم توی اتاقم انداختم که چشمم به نامه اش افتاد چون موشک بهش چنگ زدم باز کردم چون تشنه ایی به آب رسیده کلمه کلمه اش خوندم هر لحظه حالم خرابتر میشد دنیا تیره تر خدایا همش دروغ بود اینقدر اون موقع ها عصبانی شدم که همه خونه رو بهم ریختم اما الان که یه ماه از اون روزا میگذره دل تنگم فقط میخوام ببینمش محکم بخ. لش کنم تا اروم بگیرم....

صدای زنگ در امد حتما متین و پیام بودن بازم اینجا پیشم مونده بودن وقتی جریان فهمیدن متین خیلی عصبانی شد قصد داشت زینب پیدا کنه حسابش برسه با اینکه میدونست جریان رو اما به این واضحی نه اما پیام مثل همیشه با ارامش کلمه کلمه نامه رو خوند بهمون فهموند الان داره اون دختر چه زجری میکشه

دوباره صدای زنگ بلند شد با همون لباس های ژولیده موهای نامرتب در باز کردم دختری بدتر از اوایل زینب یا همون چیستا پشت در بود مانتوی قرمز کوتاه با شلوار چسبون مشکی که مچ پاش بیرون بود کفش های مشکی پاشنه بلند شال مشکی که بزور روی سرش وایساده بود ارایش غلیضی که چهره اصلیش رو نشون نمیداد

سلامی زیر ل. بی کردم به در تکیه دادم تا نیوفتم احساس میکردم چشم دو دو میزد حالم خراب بود بیست چهار ساعت بود چیزی نخورده بودم افت فشارم کامل حس میکردم درخواست مرخصی داده بودم به حوزه جام یکی فرستاده بودن تا خحالم بهتر بشه برگردم سر کارم

با صدای دختره که تودش داشت معرفی میکردم هواسم بهش جمع شد . سلام من فرشته هستم دوست چیستا باید یه حقیقتی دربارش بهتون بگم . نفهمیدم چجوری تودم بهش رسوندم توی یه قدمیش وایسادم فقط بهش چشم دوختم تا بگه چیستای من کجاست

. راستش چیستا با نیت خراب کردن زندگیتون وارد خونه شما شده تمام چیزهایی که خودش گفته بود حالا دوستش داشت تعریف میکرد نگاه به چشمایی که ازش حسادت و کینه میریخت دوختم معلوم بود اصلا قصدش خوبی یا کمک به دوستش نیست بلکه از قصد برای انتقام آمده فکر میکرد هنوزم چیستا پیش من زندگی میکرد برای فهموند بهش گفتم

— چیستا همه چیز بهم گفته خودم خبر دارم حقیقت رو بخشیدمش هم خیلیم دوشش دارم اصلا گذشتش برام مهم نیست شما هم اگه خبر چینیتون تموم شد خوش امدید بی توجه به دهن بازش در بستم داخل شدم....

خدایا مراقب چیستام باش منکه هر چی بیمارستان پزشکی قانونی هر جایی که میدونستم گشتم پیداش نکردم

(یوسف)

(گذشته)

بالاخره کارهای شرکت تموم شده حالا مدیریت روزانه بود هر.کدوم در هفته دو روز باید شرکت میچرخوند اما همه چیز باید زیر نظر و مشورت هر سه تامون درست تایید میشد. امروز اولین روز مدیریت من بود برای اولین بار بود که حس قدرت داشتم مدیریت میکردم قبلا جیره خور پدر بودم قدر زحمت نمیدونستم.

کتم دراوردم به اتاقی کوچکی که مخصوص تعویض لباس بود کتم گذاشتم.

برای یه ساعت دیگه باید پیشنهاد شراکت به یه شرکت معتبر میدادیم تا کم کم اسمی در کنیم کمی حساب کتابها رو بررسی کردم با کارها آشنا شدم طبق قرار سر ساعت توی جلسه شرکت کردم با کلی تلاش تونستم متقاعدشون کنم قرارداد باهامون بندن البته اینبار خوشحال از در بن بست نخوردم شیرینی سر راه خریدم راهی خونه شدم برعکس همیشه اینبار لبخند داشتم شاد خندون وارد شدم

(یوسف)

(گذشته)

لپ ژيال متعجب از رفتارم کشیدم شیرینی دستش دادم تا بیشتر دهنش باز بمونه چشماش عین تلسکوپ داشت بیرون میزد با انگشت زیر چونس فشار دادم تا دهنش بسته بشه کم کم به خودش امد از گردنم اویزون شد

— وای مرسی هوس شیرینی کرده بودم اما روم نشد بگم

دلم نیومد مثل همیشه بد اخلاقی کنم از طرفی بخاطر قرداد موفقیت امیزم کلا شاد میزدم نیشم شل بود.

— خواهش خانم بخور بچسبه بهت اما سهم منم بزاری ها

کمی ازش فاصله گرفتم

_ تا به چایی بزاری منم امدم

سرسره بازی اب روی پوستم تمام خستگی امروز دراورد....

حوله رو دور کمرم بستم سوت زنان مقابل کمد رکابی شلوارکی پوشیدم

از روی میز شیرینی برداشتم که ژیا با ناز سینی چایی به دست کنارم جا گرفت پا روی پا انداخت ل. بخند دلبرانه ایی زد که ردیف سفید دندونهاش بیرون افتاد کنار اون رژ قرمز درخشش عجیبی داشت نگاهم به چشمایی شیطونش دوختم برای اولین بار بی تفاوت بودم نه اعصابانی ریلکس شیرینی دوم با چایی دادم پایین

لیوان چاییش خورد نگاهی پر ناز بهم انداخت انگشت دستش روی بازوم شکل های مختلف میکشی تا منم باهاش همراهی کنم بخندم

ناخواسته زهر خندی کنج لبم نشست ریموت تلویزیون برداشتم زدم شبکه ورزش فوتبال داشت میداد مشتی تخمه از ظرف برداشتم فوتبالی میخوردم پوستهاش شوت میکردم اینقدر رفتم تو بهر فوتبال که اصلا ژیا باحضورش فراموش کردم

توپ توسط یکی داشت گل میشد که ثانیه آخر جلوش گرفتن حرصی دستم بلند کردم تا بکوبم روی میز که ژیا با خم شده بود داشت ظرفها رو جمع میکرد توی صورتش دستم فرود امد جای انگشتام روی پوستش قرمز شد اثر انگشت دستم کنار ابروش خراش داده بود خون میومد باعث میشد خون و اشکاش با هم مخلوط بشه روی صورتش از دست خودم ناراحت بودم که هواسم نبوده این دختر هر چقدرم بد و کلک باز الان من مقصر بودم از جام فوری پریدم دستش سمت دستشویی کشیدم اروم زخمش شستم با گاز استریل پتادین پانسمانش کردم روی صورت قرمز از شاهکارم ناخواسته ب.و.سه کاشتم وقتی اون چشای مظلوم ل.بهایی لرزون از بغض گریه رو دیدم عذاب وجدان روانیم کرد من پسری نبودم که بخوام دختری اذیت کنم قدمی جلو گذاشتم برای دلجویی سرش به س.ینه ام چسبوندم.دستام دورش حسار کردم زیر گوشش نادم و پشیمون گفتم

_ اینبار از قصد نبود میدونم بارها کتکت زدم عصبانی فریاد کشیدم اما اینبار فرق داشت لطفا ببخشم

دستاش که کنارش اویزون بود دورم حلقه شد فهمیدم چقدر این دخترم مثل من تنهاست که فوری کوتاه امد مثل جوجه لرزون بهم پناه آورده

اروم ازش جدا شدم نگاهی به ابی چشاماش که توی چون غرق بود بخاطر گریه درخشش بیشتری داشت انداختم

از دستشویی بیرون زدم اینبار سعی کردم به اون چشها فکر نکنم مشغول دیدن فوتبالی شدم که ازش هیچی متوجه نمیشدم بخاطر اتفاقی که افتاده بود.

سر میز شام با غدام فقط بازی میکردم بدون خوردن چیزی خواب بهونه کردم متوجه تعجبش بودم اما مهم نبود تا صبح با خودم کلنجار میرفتم که چشاش مگه چی داره که گریه هاش اذیتم میکرد منکه اوندفعه سر لباسش چجوری برخورد کردم بودم حالا

پوفففففف نباید وا بدم از فردا بدتر خشن میشم نباید بخاطرش کوتاه بیام این دختر همونیه که با همین گریه های خانوادش بجوم انداخت.....

لیوان چایی از دست پیام کشیدم همونجور که میخوردم نگاهی به چشمای غضبناکش که با حسرت لیوان نگاه میکرد انداختم برای بیشتر حرص دادنش به به چه چه ام بیشتر شد با تموم شدنش لبه میز کنفرانس یه وری نشستم خنده ریز مرمزم پنهان کردم

کمک متین برنامه حساب ها رو چک میکردم

سود شرکت که توی این چند ماه بازدهی عالی داشت بررسی

(گذشته)

کار شرکت که تموم شد با هم راهی رستوران به حساب متین شدیم خیلی وقت بود اینجوری کنار هم نبودیم متین که مدتی بود درگیر عملها و بیمارستان بود پیام هم به کارهای شرکت رسیدگی میکرد کم پیش میومد بتونه سرش بخارونه منم که در کنار پیام نبود متین توی شرکت جبران میکردم.....

مشغول سر کله زدن با تریال بودم از اون شب به بعد دیر میرفتم خونه صبح زود میومدم بیرون برای غذا رستوران گاهی میشد شب توی شرکت سر میکردم اگه بر حسب اتفاق هم دیگر میدیدیم اون بود که سلام میکرد میپرسید شام خوردم یا نه که جواب فقط سر تگون دادن بود.

سرد و خشن شده بودم در مقابلش اگه اترازی به نبودم داشت دادی بود که سرش میزدم مگه من کیتیم که بخوام مراقبت باشم زود پیام خونه اشکهای او میشد جوابم....

آخرین بار که گفت مگه زندانی گرفتی که منو از موبایل و تلفن و حتی بیرون رفتن محروم کردی چنان بخاطر ججیقش توی دهنش کوبیدم که تا ده روزی کبود بود ل. بش هر بار که حرف میزد ل.ب خون می افتاد.

منو رو باز کردم بدجور هوس چنجه کرده بودم با سالاد سفارش دادم گارسون بعد گرفتن سفارشات تعظیمی کرد رفت.

متین دستاش توی هم روی میز قفل کرد متفکر بهم زل زد میدونستم میخواد چیزی بپرسه اما ترس از واکنشم داره

نگاهی به پیامم انداختم که با چنگال سالادش هم میزد خودش جوری نشون میداد یعنی هواسش نیست اما زیر چشمی پاییدن منو متین رو کاملاً زیر نظر داشت

به صندلی تکیه دادم دست به س.ینه با ابروهایی بالا رفته نگاهشون کردم تا ل.ب باز کنن که انتظارم طولی نکشید

. با ژیاال چکار میکنی؟ هنوزم بعد دو ماه باهاش سردی؟

سری در جواب متین تگون دادم اصلاً دلم نمیخواست در این باره حرفی زده بشه....

میدونستم زیادروی میکنم گاهی در حقش اما هر وقت فکر به این که این همه مصیبت زیر سر اون دختره حرصیم میکرد باعث میشد بدتر کنم

— به نظرت بس نیست این رفتارت باهاش یا میزنیش یا تحقیرش میکنی توی خونه ام زندانیش کردی تازگی هام که اصلاً نمیری ببینی زنده است یا مرده

چنگی به موهام زدم در جواب پیام سکوت کردم.

کم حوصله و پوکر فیس نگاهشون کردم چنگال روی میز به بازی گرفتم منتظر نگاهم کردن میدونستم جواب میخوان اما جوابی نداشتم باب میل اونا بدم

گره کور اخمام رو که فشار زیادی به مغزم میآورد حس میکردم اما عصاب خرابم نمیداشت بازشن یه امروزی از دست اون دختره راحت بودم ینا یادم اندختنش

به محض گذاشته شدن غذا مقابلم انگار راه در رویی پیدا کرده باشم بی حرف حتی نگاه بهشون تند تند خوردم اول از همه از رستوران بیرون به ماشینم تکیه زدم

زندگی خدایی من دارم اخه اون از بابام که منو مایع ابرو ریزی میدونه همه کار کرد تا کار گیرم نیاد این از مامان که همون موقع هام همه چیز به من ترجیح میداد از کلاس آرایش بگیر تا مد هر

چیزی

اینم از همسر اجباریم که نمیدونم چکار باهاش کنم

پوووووففففففف

خشمگین با پام روی زمین ظرب گرفتم تا زمان بگذره داشتم میبریدم از همه چی تنها چیزی که منو به دنیا وصل میکرد دوستانم بودن و سلام....

دلم میگفت با اون دختر مهربون باش نذار زجر بکشه با عذاب دادن اون خودتم ارامش نداری عقلم میگفت باید تنبیه بشه تا بفهمه با زندگیم ازادیم چکار کرده (گذشته)

بین عقل دلم جنگ بود که وجدانم نهیب زد یوسف خودت چی خسته نشدی کوتاه بیا امتحانی ببین چجوری میشه زندگیت اگه بدتر شد بازم همین روش بگیر بهتر شد ارامش خاطر داری پیشنهاد وجدانم و سوسه انگیز بود

با کمی به خودم فرصت میدادم تا ببینم چی میشد. نمیدونم دقیقا چقدر توی فکر بودم که پیام و متین مقابلم ایستاده موشکافانه نگاهم میکردن.... دستم سمتشون گرفتم با دادن دست بدون حرفی پشت رل جا گرفتم. کلید به در انداختم بعد مدت‌ها زود آمده بودم خونه...

کفشهام با صندل عوض کردم سرکی توی سالن و اشپزخونه انداختم نبودش حتما توی اتاقشه لباس راحتی پوشیدم دلم هوای چایی های خوشمزش کرده بود بخاطر کوچیک نشدن غرورم صدام کلفت کردم هوار زدم . ژيال يه چایی بده بهم

کنترول برداشتم زدم ماهواره یکی یکی رد میکردم تا شبکه که سرگرم کنه پیدا کنم زیر چشمی در اتاقشم می پاییدم ببینم میاد یا نه اینبار بلندتر داد زدم

. ژيال مردی که جواب نمیدی اره بگو پیام خاکت کنم دختره اشغال دوباره صدایی نیومد احتمالا قهر بود

که جواب نمیداد شایدم لج کرده بود حرصی کنترول پرت کردم در اتاقش توی دیوار کوبیدم صدایش اتاق برداشت بلندیش باعث شد خودمم جا بخورم اما حرصم خالی نکرد چشمم به جسم مچاله شده توی تخت افتاد گرفته خوابیده دختره احمق تا منو حرص بده یعنی اون همه داد نشنیده؟....

با قدمهای بلند سمتش هجوم بردم چنگ به بازوش انداختم سمت خودم برش گردوندم که با دیدن صورتش برق از سرم پرید....

رنگش شدید پریده بود تمام صورتش خیس عرق بود چشمهای بسته اش میلرزید خیس اب بود مژه هاش ل. بهاش به کبودی میزد

قفسه س.ینه اش به سختی بالا و پایین میشد خس خس نفسش نشون میداد تنفس براش سخت شده بدن لرزون و سردش وحشت زدم کرد....

نگاهی به لباسهاش که برعکس همیشه یه بلیز و شلوار ساده بود با سرعت شالی از کمد براش بیرون کشیدم سرش انداختم تند تند دکمه اسانسور میزدم حالش هر لحظه بدتر میشد لرزشش بالاتر میرفت تفسش کندتر عضلاتش زیر دستم منقبض شد....

دکمه اسانسور پشت هم میزدم لعنتی بالا نمیومد بازم این زنه وراجی دم اسانسور وایساده حتما نمیداره بالا بیاد فکشم گرم پر چونگیه اینبار باید به مدیر ساختمون بگم اینجوری نمیشه اه لعنتی

تند تند پله ها رو پایین امد اما تموم نمیشد پانصد تا پله مگه کم بود از پنت هوس تا پارکینگ چهار طبقه رو که پایین رفتم به نفس نفس افتاده بودم دستام داشت خسته میشد از وزن بدن ژيال بی هوش از طرفی نگرانی باعث شده بود نتونم مثل همیشه قوی باشم نفس عمیقی کشیدم.....

به محض رسیدن به طبقه شش دیدم طبق حدسم دم اسانسور وایساده داره از کلاس های کوفتی زیبایی که میره میگه زن همسایه با کلافگی نگاش میکنه تا تموم بشه حرفاش....

با دیدن دستش جلوی در اسانسور که برای بسته نشدنش گرفته بود چنان خونم به جوش امد که خون شدن چشم داغ کردن گوشام رفتن بالای خونم حس کردم با قدمهای محکم پر شتاب جلوش وایسادم قبل اینکه من حرفی بزنم با دیدنم به صورت نمایشی زد توی صورتش از روی فضولی پرسید

— وای خدایا چی شده حالش بده من یه دکتر خوب سراغ دارم بزارین برم ادرسش بیارم فقط ایشون خانمتون هستش یا....

خونم به خروش امد از حرفاش هوار زدم

— زنیکه احمق خر که تودت باکلاس میکنی تمام دنیات توی وراجی چرت پرت خلاصه شده بفهم احمق وقتی داری زر زر زیادی میکنی نباید اسانسور نگه داری شاید یکی مثل من احتیاج مهمی

داشته باشه بهش ببین من بخاطر حرفهای مفت تو ده طبقه رو پایین امدم تا برسم بهت برو خدا
رو شکر کن دستام بستست وگرنه مشتی میکوبیدم توی دهنه تا آخر عمرت لال بشی فقط یه
بار دیگه ببینم اسانسور نگه داشتی تا وراجی کنی قلم دست خورد میکنم
با آخرین توانم هوار زدم

. فهمیدی

بی توجه به دهن باز موندش چشمای بیرون زده ترسیدش صورت رنگ پریدش تنه ایی بهش زدم
تا از جلوی اسانسور پرتشه کنار با سختی دکمه پارکینگ لمس کردم قبل بسته شدنش دیدم که
زن همسایه داره میخنده تمام همسایه ها برای فضولی جمع شدن پشت سرش پیچ میکنن اما
خود فضول وراجش آخرین لحظه گفت

. من این رفتارتون به مدیر ساختمون اطلاع میدم

ژیال دست اولین دکتری که دیدم سپردم خودم طول راهرو مدام بالا و پایین میکردم چنگ به
موهام میزدم عصابم داغون بود نکنه بخاطر رفتارهای منه؟
نکن اتفاقی افتاده باشه براش که بعدا نتونم جبران کنم؟
اگه خودکشی کرده باشه چی؟

وای خدا این چند وقت خوراکی های خوب نمیبردم خونه خودشم که نمیتونست بره بیرون با در
قفل حتما ضعف کرده کمبود ویتامین بوده
اشکال نداره فقط خوبشه جبران میکنم قول میدم
_ این خانمی که اوردین چه نصبتی با شما داره؟

نگاهی سرسری با چشمانبار از خستگی به وعظ پرستار شیک پوش ارایش کرده انداختم
مضطرب گفتم

_ همسرمه چطور چیزیش شده حالش خیلی بده اتفاق ناگواری افتاده

دستش به معنی اروم باش مقابلم گرفت گفت

_ نه خدا رو شکر اتفاق بدی نیست فقط شیرینی من یادتون نره

شیرینی برای چی مگه چی شده بود که خبر خوش لقب داشت یه چیزی توی ذهنم زنگ زد اما
انکارش کردم در جا هراسون چشم به دهن پرستار دوختم کف دستای قرق در عرق سردم به
شلوارم مالیدم نفس های تندم تندتر شده بود تنم از خبری که برام به نظر خوشایند نمیومد

رعشه گرفته بود احساس فشار داشت قلبم تا پرستار لب زد مبارکه پدر شدی همین کلمه با زانو کف بیمارستان انداختم اما درد قلبم قابل تحمل نبود انقدر که درد زانو هام حس نشه کلمه اوار شدن دنیا توی سرت ه معنی واقعی الان درک میکردم یعنی چی!!!
انگار کسی با پوتک توی مغزم کوبید اونو به صلابه کشید...

گوشام انگار سوت موتمد قطار میداد هوهو کشان از. خبری که میتونست دنیا رو برام گلستان کنه اگه بچه من میبود با وجود زنی که دوسش نداشتم الان شده بود جهنم برام که از طبقه اولش به هفتمش انتقال پیدا کرده بود.

انگشتای بی حسم که لرزشش از زمین لرزه بیشتر بودن به روی قلبم که دیگه نای اتفاقات ناگواری که به رگبار بسته بودنم نداشت فشردم....

سی. نه ام که خزخز میکرد از بی نفسی میسوخت تا هوا رو داخل بکشه رو چندین بار مشت کوبیدم هر لحظه دیدم تارتر میشد چشم سیاهتر از دنیایی که خوان بودم برای همیشه دیگه نبینمش

ثانیه اخر فقط صدای کوبیده شدن جسمی با سنگ سرد راهرو بیمارستان توی مغزم عروزر داد...

(گذشته)

روی مقابلش نشسته بودم به اونکه با ترس وحشت نگاهم میکرد زل زده بودم خون خونم میخورد اما منتظر بودم ببینم اون بعد دو روز استراحت توی بیمارستان به جنون رسوندن من برای فهمیدن اینکه پدر بچش کیه حالا روبروم بود

بالاخره بعد یه ساعت لب باز کرد اما لرزون زمزمه وار پر از پشیمونی

_ میخوام از اولش برات بگم

نفسی کشید تا بتونه کمی بهترشه

_ من دختر یکی از پولدارهام که خیلیا میشناسنش اما از شانسم عاشق یه پسر ساده مذهبی که از سطح متوسط جامعه شدم اون که میدید چجوری بودم اهل پارتی مراوده با مردها حتی مهمونی های مختلت لباس های راحت اهل دین نبودنم باعث میشد هر چی من با التماس نزدیکش بشم ازم دورتر بشه بعد یه سال به هر دری زدن برای نزدیک شدن بهش ازم دورتر میشد اخرشم با دختری از هم محله ایی هاش ازدواج کرد

هق هق اش که خونه رو پر کرده بود نشون میداد هنوزم براش داغ عشق ناکامش تازست

– دو بار خودکشی کردم وقتی یادم می‌ومد دیگه مال من نمیتونه بشه چهار ماه بستری بودم کلینیک روانی تا با کلی بدبختی دارو بهتر شدم اما قصد انتقام کردم از همنجساش مخصوصا افراد مومن مثل خودش که منو امثال منو نجس کثیف میدونستن از وقتی پام گذاشتم بیرون از کلینیک دیگه اون ژيال قبل نشدم خيليا رو عاشق کردم اما اين وسط اروم قرار نداشتم انگار گم کرده ایی داشتم نمیتونستم پیداش کنم تصمیم گرفتم بی کار نشینم رفتم سراغش قصد زندگیش کردم باید مثل من درد حس میکرد باید طعم جدایی زجر میکشید باید خیلی حس های منو درک میکرد.

مکثی کرد قطره اشک تازه ای از چشمش گرفت با نفرتی عجیب لب زد

– تا یه هفته زنش تعقیب میکردم ببینم کجا میره چکارا میکنه میخواستم ازش چیزی پیدا کنم تا باهاش تهدیدش کنم دراد از زندگی علی باید زندگیش شکست میخورد نه واسه خاطر اینکه منو نخواست نه واسه اینکه منو تحقیر کرد منو نجس کثیف ناپاک دید منیکه بخاطرش کلا تغییر کرده بودم اما از بعد اون موضوع بدتر از قبل شدم
با حرص ادامه داد

– داشتم ناامید میشدم که چیزی باشه از زنش تحسین اینکه چه خانم خوبی گرفته که رفت داخل فروشگاه وقتی برگشت اصلا ازون دختر چادری ساده خبر نبود انگار عروس از ارایشگاه آورده بودن با افتضاح ترین لباسها
(یوسف)
(گذشته)

– بعد ده دقیقه یه ماشین مدل بالا جلوی پاش ترمز کرد چشم نیز کردم ببینم رانندش کیه علی نه علی نبود اصلا مگه علی میذاشت زنش اونجوری دراد اونی که توف انداخت جلوی پام گفت جای لجن های توی خونه من نیست حالا کجا بود زنش ببینه که چقدر پاکه
زهرخند یا پوزخند نمیدونم توی صورتش نقش بست با هیجان ادامه داد
– سریع گوشیم اوردم بالا عکس گرفتم تا موقعی که با همون مرده رفت داخل منتظر موندم بعد چهار ساعت بیرون امد همون مرد رسوندش دم همون فروشگاه که سوارش کرده بود بعد یه ربع با همون چهره محجبه امد بیرون در حالی که یه پلاستیک لباس احتمالا واسه رد گم کنی دستش بود تا دم خونه پشت سرش رفتم دیدم چیزی رو که دلم اتیش زد انگار هنوزم اتیش عشقم خاموش نشده بود

با زاری حالی خراب موهاش چنگ زد دستاش روی زانوهایش گذاشت لالایی وار خودش تگون داد.
با بغض که بوی کنهگی میداد کلمات از ل. بهای لرزانش با نفسهای مقطع بیرون داد
_ در رو زد علی با ل. بخندی که من حسرتش به دلم مونده یه بار بروی من میزد ازش استقبال
کرد با محبتی عمیق دستش پشت دختر لجن اشغال گذاشت قبل بسته شدن در چشمهای کور
شدم دید که زنش با طنازی بی توجه به چادر افتادش کف حیاط دلربایی کرد علی منو ب. غل کرد
خنجر زهراکین توی قلبم فرو کرد

اون لحظه فهمیدم خیلیا بهم گفتن دوست دارم عاشقتم ممیرم برات اما من بی تفاوت یه منم
جوابشون دادم نفرت از همشون داشتم اما وقتی اون لحظه رو دیدم که چه خالصانه عشق
محبت خرج یه دختر اشغال کرد فهمیدم چقدر حسرت یه محبت ساده یا حتی یه نگاه معمولی
رو ازش دارم

نگاه پر دردش توی چشم دواخت با لحنی بر از غم غصه ایی که تحملش میدونستم اسون نیست
گفت

_ میدونی بدترین درد دنیا چیه؟

قطره اشکی از چشمای خونبارش چکید نگاهش به فرش دواخت رفت به گذشته بدون توجه به
من انگار برای خودش نجوا میکرد لب زد

_ درد از هر طرف بنویسی درده بدترین درد عشقه بی پولی نداری بیماری هر چی میشه کنار
اونی که دوستش داری تحمل کنی اما نبود اونو نمیتونی که اگه اینجوری بود مجنون با اون همه
ثروت باباش خوشبخت بود خسرو برای به دست آوردن شیرین فرهاد نمیکشت اما من نمیتونم
تحمل بی توجهیش ببینم نکه بگم خیلی خاص علی نه اتفاقا پسرایی رو عاشق کردم که صد برابر
علی خوشگل خاص مهربون ساده دل صادق روراست بودن اما با وجود تمام اینا هیچکدوم نگاه
علی نداشتن قلبم با دیدن حتی نگاه پر تمسخر نلرزد ادم همه دلش از کسای میسکنه که
بیشترین محبت بهشون میکنه همه کاری برای اونا میکنه اما جوابش برعکس میگیره
(گذشته)

چنگی محکم به گلویش زد انگار هوا رو نمیتونست به داخل بدنش بده هر لحظه رنگش تیره تر
میشد وحشت کردم درسته ازش بدم میومد اما قاتل دو نفر نمیتونستم بشم لیوان ابی از روی
میز برداشتم توی دهنش ریختم بی توجه به اینکه نصفش روی لباسش خیس کرد کمرش ماساژ
دادم تا نفسش عادی شد رنگش برگشت برای اولین بار نگاهش مثل بچه معصوم و بی پناه بود

خودش توی ب.غ.لم انداخت دستاش محکم دور گردنم انداخت انگار حامی پیدا کرده باشه بی اختیار به خودم فشردمش حالا میتونستم کمی حالش درک کنم درد عشق چیزی نیست که بتونه اروم بزارت موهای چسبیده به پیشونیش کنار زدم سرش روی قلبم گذاشتم منتظر موندم خودش بگه حرفهای رو نمیخواستم اجبارش کنم دیگه ام خبری از اون خشم یه ساعت پیشم نبود حالا که تا حدودی میدونستم دردش چیه چرا منو هم بی گناه وارد این بازی کرده با تنفر عمیقی ادامه داد

_ اولین عکاسی عکس ها رو چاپ کردم از فرداش هر جا رفت دنبالش کردم دوباره جالب اینجا بود هر بار یه مرد پولدار از بچه سن بگیر تا پیرمرد بیشتر از صد تا عکس طی یه ماه ازش داشتم حالا کاملاً میدونستم چکار کنم باهاش هم علی نابود میشد وقتی زن مثلاً پاکش رو ناپاکش میدید هم اون زنیکه اشغال به سزای عملش میرسید به یکی پول دادم گفتم بگو پیکم این پاکت بده دست خود علی نه هیچکس دیگه باشه

تایید کنان سرش تکیه داد ازم دور شد مقابل خونه وایساد پشت رل نشستم تمام تنم شد چشم ببینم چی میشه بعدش....

چند بار در زده شده تا باز بشه اولش زنش امد جلو در با دیدن اون پسر نیشش شل شد با دلبری حرف میزد اما دیدم که فرستاده ی من محکم جواب میداد سراغ علی گرفت قامت محکم بلند خوش اندام علی با اخم پر جذبه زیباش چارچوب در گرفت دیدم که با رسیدن پاکت دستش اخمهایش بیشتر رفت توی هم سوالی به فرستاده من نگاه کرد چند دقیقه بعد با رفتن پستی قلابی پاکت دستش باز کرد نگاهی به محتویات داخلش انداخت دیدمش که با رد کردن هر عکس کمرش بیشتر خم شد اول اخمهایش توی هم رفت دستاش لرزش گرفت صورتش سرخ شد رگ کنار شقیقش نبض گرفت پرشش شدید بود برای نیفتادنش به چارچوب در تکیه داد با صورتی کبود قلبش چنگ زد با زانو نقش زمین شد اشکهایش سیل وار ریختن

زجه وار هق هقش بالا رفت نگران حالش شدم خواستم ببرمش ابی به صورتش بزدم تا ارومتر بشه که خودش جنین وار توی بغ.لم جمع کرد پیرهنم محکم چنگ زد به سختی با صدایی فوق العاده خش دار نجوا کرد

_ اون لحظه چقدر دلم میخواست برم جلو بگم علی من هستم تنهات نمیدارم محکم بغ.لش کنم ارومش کنم اما فقط زجه زدم از حالش با هر قطره اشکش گریه هام سیل شد با مشت به فرمون مشت زدم اینقدر که دستام کبود شدن اما اروم نشدم

با دیدنش که قلبش چنگ میزد ترسیدم چیزیشه با افتادنش کف زمین بی هوش وحشت کردم
سریع گاز ماشین گرفتم کنارش
(گذشته)

با تمام توانم اون هیکل درشت در حالی که بدنم از ترس چیزیش شده باشه میلریزید روی
صندلی عقب خوابوندم با تمام توانم گاز میدادم بین ماشین ها لایی چند بار نزدیک بود تصادف
کنم اما خودم برام مهم نبود فقط اون لحظه رسوندنش به بیمارستان تنها هدفم بود انگار بپمن
هر چی بیشتر سرعت میگرفتم راه طولانیتر میشد هر لحظه دورتر.....

جلوی بیمارستان پارک کردم بی توجه به تابلو پارک ممنوع با تمام توانم دویدم داخل التماس وار
هر کی میشد میبردم بالا سرش به محض بردنش داخل اتاق معاینه بی حال پشت در افتادم
انگار تمام انرژیم تخلیه شده بود.

نمیدونم چقدر توی اون حال بودم که پرستاری زیر بغلم گرفت روی صندلی نشوندم لیوان اب
قندی به لبم چسبوند بزور محتویاتش توی حلقم خالی کرد میخواست ببرتم اتاق بغلس سرم
بهم وصل کنه که با همون بی جونیم نداشتیم باید حال علی میفهمیدم از خوب بودنش مطمئن
انوقت میرفتم هر جا بگن

بدنم هر لحظه بی حالت تر میشد چشم سیاهی اما مقاومت میکردم تا دکتر ازخ اتاق دراد خبر از
حالش بده

زمان واسم مثل حرکت لاک پشت میگذشت نمیدونم چقدر شد تا در باز دکتر بیرون امد با دیدن
حال من سریع گفت

_یه سخته خفیف رو رد کرده چند روز بستری باشه خوب میشه اما بعدش باید مراقب ها رو
توی خونه ادامه بدین براش در ضمن از هر گونه ناراحتی عصبانیت غم هیجان اتفاقات ناگوار باید
دور باشه اکیدا دور تا دوباره به این حال نیفته

بعد گفتن حرفاش رفت اروم با کمک دیوار بلند شدم وارد اتاقش دستش که سرم بهش وصل بود
از تخت اویزون گرفتم بن دستام ب.و.سه بارون کردم از اینکه داره خوب میشه اتفاقی براش
نیفتاده میدونستم بیدار بشه از دیدنم عصبانی میشه واسه همین اروم با چشای اشکبار از اتاق
بیرون زدم رفتم پذیرش بعد پرداخت هزینه از بیمارستان بیرون زدم بخاطر سماحت های قبلانم
واسه داشتنش شماره منزلش پیدا کرده بودم الان توی گوشیم سیو بود زنگ زدم با برداشتن طرف
بعد سلام سریع گفتم علی بیمارستانه ادرس دادم تا برن کنارش تنها نباشه توی این وضعیت

(یوسف)

چند روز از دور یا وقت هایی ک خواب بود میرفتم دسدنش حال جسمیش بهتر شده بود اما روحش خیلی نابود چون عین من عاشق بود حالا عشقش ی نامردیکار درآمده بود این برای ی مرد وحشتناک سخت بود تحملش مخصوصا اگه عشقت اینکار باهات کنه.....

توی تمام مدتی ک من قایمکی میدیمش هیچ ندیده بودم زنش بیاد پیشش البته جای تعجب نداشت با اون کاری ک اون کرده احتمالا فرار کردنش زیاد بود....اگه با چشای خودم ندیده بودم میگفتم دروغه چرند اما موهای سفید شده کنار شقیه اش ک طی این چند روز درآمده بود نشون میداد بدجور نابود شده.

از طرفی دلم واسش میسوخت چون هنوزم عاشقانه میپرستیدمش از طرفی دلم کمی خنک شده بود ک منو بخاطر ظاهرم قضاوت کرده بود حالا دختری ک چادر پوش بود بهش ایمان داشت چجوری به زندگی روح روانش کند زده بود....

با مرخص شدنش از بیمارستان تا چند روز نتونستم ببینمش معلوم بود استراحت اجباری داره اما دل وامونده ام انگار حالیش نبود اون مال من نبود نمیشد نو هر بار اجبار میکرد برم ساعت ها دم خونه پدریش توی ماشین بشینم شاید فقط چند دقیقه اونم از دور ببینمش اما هر بار دست از پا درازتر برمیگشتم.

اما یکروز ک ناامیدتر از قبل استرت زدم تا ب خوه برگردم دیدم همراه فردی بیرون زد تعقیبش کردم سریع از خوشی نمیدونستم چجوری رانندگی کنم حالم قابل توصیف نبود مقابل دادگاه ک پیاده شد ندایی بهم گفت قراره طلاقش بده سریع ماشین پارک کردم توی فاصله پشت سرش رفتم داخل اما ن جوری ک منو ببینه دیدم داخل دفتری شد ک جلوش سربازی وایساده بود از لای در داخل مشخص بود اما بخاطر صداهای زیاد سرسام اور شلوغی سالن دادگاه صداشون نمیشنیدم نزدیکتر ب در وایسادم ک نگاه اخطارگونه سرباز احاطه ام کرد لبخند دلبرانه ایی زدم ک نگاهش تغییر کرد به لطف نزدیکتر شدنم تونستم خیلی ضعیف صداش بشنوم علی بود ک داشت عکس هایی ک من واسش فرساده بودم نشون قاضی دادگاه میداد اخم الود میگفت

_ میخوام قصاصش کنم حکم سنگسارش میخوام

قاضی حین اینکه دونه دونه عکس ها رو ورق میزد

_ باید نامردیش ثابت بشه اول

رگ برجسته چشای خونبار علی معلوم بود واسش سخته صحبت درباره این موضوع.....

صدای جنگی ک بین مرد زنی توی سالن باعث شد نفهمم چی شد بقیش فقط ی لحظه دیدم دارن بیرون میان سریع خودم پشت افراد حاضر توی جمعیت قایم کردم وقتی ک به حدی ک منو نبینه دور شدن بدو پشت سرش راه افتادم سوار ماشین شدن بدو استارت زدم دنبالشون مقصد نشون دوباره میره خونه پدرش خوشحال بودم ک قصد گذشت نداشت.

ی ماه تمام هر روز میرفت دادگاه منم دنبالش طی همین رفت امدها فهمیدم تونسسته ثابت کنه نامردیکار بودن زنش رو حکم قصاص گرفتن با کمک وکیل دم کلفتش از طرفی خانواده زنش بارها التماس کنان امده بودن رضایت بگیرن حداقل فقط زندون باشه ن سنگسار اما قلب علی انگار سنگ شده بود رحمی نداشت ب زنی ک عاشقانه میپرستیدن نفرت کینه جای محبت عشقش گرفته بود.

این وسط من هم خوشحال بودم از اینکه بدتر از من داره تقاص حرفایی ک بهم زده بود میداد هم غمگین بودم از حال خرابش میدونستم زیادی مغروره ک اینجوری خودش محکم نگه داشته وگرنه هر کی بود دکتر روانپزشک لازم بود....

ی روز قبل اجرای حکم سنگسار خبری امد ک عین بمب ترکید همه جا رو گرفت ترکش های این خبر منو هم گرفتن....

خبر بارداری زن علی باعث شد حکم سنگسار لغو بشه به آزمایش دی ان ایی تغییر کنه تا معلومشه ک بچه از علی یا ن؟

دکتر گفته بود ماه های اول بارداری نمیشه آزمایش گرفت خطر سقط جنین هستش از طرفی با بزرگ شدن جنین آزمایش بهتر نشون میده پس این وسط ی استراحت دو جانبه ایجاد شده بود. شبی ک خبر بارداری به گوش علی رسید هیچوقت یادم نمیره علی رو مثل همیشه اسکورت کردم چیزی ک میدیم باور نداشتم برای اولین بار بود ک حالش اسنقدر بد بود حتی میشد بگی بدتر از وقتی اون عکس ها رو دید....

تمام مدتی ک از دادگاه بیرون زده بود زیر بارون راه رفته بود بارها با تنی بی جون نقش زمین شده بازم بلند ادامه میداد هق هق میکرد زجه میزد وقتی کنار مسجدی وایساد حدس زدم بازم بره داخل مثل همیشه دعا ثنا تا ارومشه اما رد شدنش شوکه ام کرد.

حالش اینقدر بده ک چیزی ارومش نمیکرد وقتی ک توی پارک خودش روی صندلی انداخت توی خودش جنین وار جمع شد دیگه نتونستم تحمل کنم پیاده شدم باید ارومش میکردم عشقم بود هر چند بهم بد کرده بود تحقیر توهین هاش هنوزم توی گوشم زنگ میزد اما اون لحظه حال

خراب علی ب غرورم ترجیح میدادم هنوزم 10 قدم نزدیک نشده بودم ک اسی ساقی پارک ک شهره بود معتادا میشناختنش کنار علی خودش انداخت وای خدا ن نباید میذاشتم علی من حیف بود

پا تند کردم اما دیر شده بود علی ک توی حال خودش نبود قرصی ک اسی بهش داده بود با اب خورده بود (گذشته)

با آخرین توانی ک از خودم سراغ داشتم بی توجه به تپش شدید قلبم تنگ شدن نفسم واسه دویدنم مقابله با زانو افتادم دهنش باز کردم سعی میکردم دستم توی حلقش کنم تا بالا بیاره نباید هضم بشه توی معدش وگرنه از حال طبیعیش خارج میشد وقتی کارم بی فایده ثمر شد بچون اسکی لاغر مردنی عوضی افتادم اینقدر جیق کشیدم سرش ک مامورا از بین مردم جمع شده تماشا آمده بودن عبور کرد البته اسی ک عاصی شده بود از دست چنگ ها گازهام با دیدن پلیس ها خواست فرار کنه که نمیذاشتم علی هم بشه بدبختی ک اسی ساقیش باشه پس جیق کشون انداختمش جلوی پلیس ها همونجور ک نفس نفس میزدم عرق میریختم یقه اش گرفته بودم در نره

پلیس ها ک منو اونجوری دیدن اسی از دستم کشیدن علت پرسیدن ک گفتم

_ به شوهرم قرص داده حالش بد شده

با دیدن علی بی حال روی صندلی به راستی حرفم پی بردن از طرفی یکی از پلیس ها وقتی صورت اسی رو دید به همکار اشاره زد ک مدت هاست دنبالش دستگیرش کنن ک منو انگار سبب خیر شده بودم برای شکایت ازم خواستن برم کلانتری اگه میرفتم گند کار درمیومد ک علی شوهرم نیست پس با اعلام اینکه شکایتی ندارم زیر بغل علی گرفتم سنگیش روی شونه ام انداختم کشون کشون روی صندلی ماشین کشوندمش بحال خودش نبود بین هوشاری بی هوشی بود.

بگاز سمت بیمارستان پرواز کردم حال بدش واسم مهم بود حتی اگه بهوش بیاد بزنه توی گوشم بگه بازم سر کله ات پیدا شده لای کشیدم داخل حیاط بیمارستان بی توجه ب داد نگهبان جلوی در نیش ترمز زدم دست اولین پرستاری ک دیدم کشیدم التماس کنان بردمش بالا سر علی با کمک همکاراش بستریش کردن دکتر بعد فهمیدن علت آوردنش گفت

_ معدش شستشو میده ولی باید تا چند روز چیزی نخوره ک تحریک کننده باشه واسش بده از الکل دخانیات ب کل دوری کنه

ی ساعت تمام پشت در اتاق اشک ریختم بخاطر حال روز بدش فکرش نمیکردم اینقدر عاشق اون دختر بود ک این حالش باشه بین صندلی های سالن بیمارستان خودم پنهان کردم سرم روی زانو گذاشتم برای بلند نشدن صدای هق هق زجه هام دهنم سفت چسبیدم نفهمیدم چقدر گذشت ک کسی زد روی شونه ام سر بلند کردم پرستاری بود ک بزور کشیده بودمش بالا سر علی....

_ عزیزم حال شوهرت خوبه جای نگرانی نیست توام کم ابغوره بگیر اگه بفهمه گریه کردی چشای خوشگل خراب کردی ناراحت میشه ها

لبخند بی جونی از خوب بودن حال علی زدم اما ب زهرخند تبدیل شد وقتی ک اسم خانم امده هه خبر نداشت اگه منو میدید میخواست سر به تنم نباشه

بی رمق دست از دیوار گرفتم وارد اتاقش شدم بالا سرش نگاهش برگشت سمتم انگار حالش واقعا خوب بود فکر نمیکردم بهوش باشه عقب گرد کردم برم بیرون به خانوادش خبر بدم بیان پیشش نمیخواستم حالش با دیدنم بدشه اما اسمم ک صدا زد ضربان قلبم جنون وار کوبید تنم لرزید اولین بار اسمم صدا میزد هیچوقت حتی نگاهم نکرده بود چه برسه صدام کنه با صدایی ک لرزشش کم از زلزله نداشت جانم هجی کردم

_ نمیخوام بمونم اینجا برو به دکتر بگو مرخصم کنه

اخم هام گره خوردن یعنی چی مرخصم کنه اونم با این حالش ادمد میخالفت کنم ک نگاهش زبانم قفل کرد بی حرف مرخص شد هزینه بیمارستان دادم میخواستم بیرمش خونه اش اما یادم افتاد اگه اونجا رو ببینه قطعاً حالش بد میشه راه خونه پدرش در پیش گرفتم ک حرفش میخکوبم کرد جوری وسط خیابون ترمز زدم بی هوا

_ ببرم خونه خودت

چنان برگشتم نگاهش کردم ک صدای رگ به رگ شدن گردنم بلند شد چشم داشت بیرون میزد برگشت نگاهم کرد اروم عجیب توی این حال روزی ک بهش میگذشت عجیب بود نفهمیدم چقدر خیره اون نگاهش بودم ک اروم گفت

_ راه بیفت

اروم استارت زدم راه افتادم تمام راه فکر این بود ک میگفت بریم خونه من در صورتی ک نامحرم بود....در حالی ک ازم بدش میومد....در حالی ک تنها بودیم کسی غیر منو علی نبود توی اون خونه....

فکر تنها بودن کنار علی بعد این همه مدت دلم قیلی ویلی میداد فکرهای عجیبم داشت بهمم میریخت ریموت زد ماشین اروم توی پارکینگ سپردم کلید چرخوندم در باز اول علی تعارف زدم داخل شد نفس عمیقی کشیدم تا استرسم کمشه کفش هام با صندل عوض کردم وارد اتاقم شدم لباس هام با تونیک پوشیده زیبایی تعویض شالی سرم انداختم بارها منو با لباس های ناجور دیده بود واسه همین اون همه کنایه خورده بودم ازش....

توی اینه نگاهی به چهره بی ارایشم ک برعکس گذشته ک هفت قلم روش بود انداختم دستم سمت رژی رفت اما منصرف شدم علی از کارهای گذشته ام بدش میومد واسه همین ازم دوری میکرد....

استرس داشتم کاری کنم علی بازم مثل قبلا باهام رفتار کنه الانم نمیدونستم چی شده با منی ک ازم بدش میومد همراه شده بود.

اروم بیرون رفتم بهش نگاهش کردم روی مبل سفید رنگم نشسته سرش به پشتی تکیه داده بود چشاش بسته فکر کنم خوابش برده (گذشته)

چایی با گل محمدی کمی زعفران دم کردم کنارش هر چی پیدا میشد از گز

شکلات

کاکائو

سوهان

خرما

پشمک

گرفته تا هر چی ک فکر میکردم با چایی میچسبه اولین بار بود ک علی آمده بود خونم میخواستم کدبانو بودنم نشون بدم ظرف اجیل پر کردم هر چی میوه توی یخچال بود با وسواس تزیین کیک خونگی ک صبح درست کرده بودم اما دل نرفته بود ازش بخورم هم دونه دونه روی میز با سلیقه وسواس چیدم...

صدای برخورد ظروف با شیشه میز باعث شد چشای قرمز متورمش بهم بدوزه تیره خیره نگاهم کنه زیر سنگینی نگاهش داشتم ذوب میشدم باعث میشد تنم بلرزه انگشتم ریتیم بگیره ایجاد صدای بیشتری کنه وقتی ک خوراکی ها رو میداشتم.

برای فرار از لو رفتن بیشترم چپیدم توی اسپیزخونه قوری برداشتم توی استکان های جدیدم....

نفس عمیقی داخل دادم تا ضربان قلبم ارومتر بکوبه

مقابلش خم شدم بدون نگاه کردن به چشاش ک دنیام بودن چایی تعارف کردم برداشت ک سریع نشستیم نمیدونستم چه حسی بود خجالتم ازش استرس داشتم منیکه خیلی پرو بودم جلوش هم سبز بودم تا توی دلش برم الان چرا سکوت کردم؟

خیاری برداشتم خودم مشغول پوست کندنش نشون دادم بدون اینکه بخورمش پرتقال برداشتم بازم همون کار نفهمیدم کی از هر میوه داخل ظرف یکی برداشتم مرتب خورد کردم طبق عادت تزیینش کردم ل.بخندم از کارم صورتم پوشوند این عادت از کودکی توی سرم بوو وقتی ک مضطربم کلی میوه پوست بکنم بعد با وسواس تزیینش کنم بهم احساس قوت میداد.

نگاهی ب سینی کردم ک استکان های خالی از چایی داخلش بود علی اینجوری چایی دوست داره یا تشنه اش بوده ک چایی منم خورده؟

بشقاب میوه رو روی میز گذاشتم با فکر تشنه بودن دوبارش سینی برداشتم دوباره چایی ریختم بازم خم شدم تا برداره اما طولانی شدن برداشتن مجبورم کرد به چشاش زل بزنم توی نگاهش چیزی بود ک ترسوند دلم خالی کرد اما بازم همون نگاهش ضربان قلبم روی هزار رسوند.

سینی مقابلش گذاشتم بشقابم میوه ام برداشتم تیکه موزی سمت دهنم بردم ک دست علی روی دستم نشست موز سمت دهنش برد به ثانیه نکشیده نگاهم بالا رفت میخ صورتش که جزء جزءاش دل دینم باخته بودم بهش دوختم

از علی تعجبم بود ک چجوری دستم گرفت اونکه نامحرم محرم بودن براش خیلی مهم بود

-خیلی دلم میخواستم من اون میوه ها رو بخورم

بی اختیار بشقاب میوه هایی ک پوست گرفته بودم جلوش گرفتم با ل.بخندی ک جونم میگرفت دوباره زنده ام میکرد مشغول خوردن شد آخرین تیکه رو ک توی دهنش گذاشت اومی کشید ب معنی چسبیدن بهش شوقی زیر پوستم دوید از خوشی بودنش مهربون شدنش

-ژیال

اسمم ک از دهنش بیرون پرید برای اولین بار بی اختیار جانمش از دهن من پرید

تار مویی ک از زیر شالم بیرون امده بود رو پشت گوشم فرستاد سرش نزدیک صورتم آورد نوی ی ثانتی ام نگه داشت با انگشتاش موهام نوازش کرد با صدایی ک پر بود از حس های مختلف اروم نجوا کرد

-ژیال میخوامت امشب ارومم کن مگه نمیگفتی عاشقمی خب ثابت کن از این حال بیرونم بکش دیگه نمیدونم چی کنم فقط میخوامت امشب محرمم میشی
ضربان قلبم روی هزار رفت علی منو دیده بود بعد این همه وقت منو میخواست میخواست زنش بشم محرمش تن بدنش به اسم من مهر میخورد چیزی ک سالها ارزوش داشتم....
پلک هام ک به علامت تایید روی هم رفت سیقه رو خوند بدون اینکه بفهمم چقدر زمان محرم شدنش رو تعیین کرده مهریه واسم مهم نبود فقط بودن علی مهم بود برام قبلت که از دهنم بیرون رفت

طمع همسری علی رو حس کردم تا صبح هر کاری برای ارامشش کردم حتی گذشت از دنیای دختریم طعم زن شدن حس کردم توی اغوش علی
صبح ک چشم باز کردم علی نبود ی نامه جاش بود چند بار صداش زدم تمام خونه رو گشتم نبودش فوری برگشتم نامه رو باز کردم

ژیال دیشب حالم خیلی بد بود نفهمیدم چجوری کنترولم از دست دادم بهت نزدیک شدم واسه همه چیز متاسفم اتفاقات دیشب دلیل نیست ک بخوام واسه همیشه بخوامت صیقه ما برای 24 ساعت بود زمان ک 12ساعتش رفته دنبالم نیا ک من تو رو به عنوان زنم قبول نمیکنم برای همیشه خداحافظ

دنیا خراب شد اوار شد تخریب شد طعم شکست برای برای چندم از طرف علی خوردم انبار ن تنها روحم بلکه جسمم شکست حس نفرت توی قلبم چنان نشست ک قصد کردم اینبار ن تنها علی بلکه تمام کسایی ک سمتم میان به دام بکشم اون پسری ک اون روز توی کوچه دیدی ی ماه زنش بودم در اصل صیقه اش چنان شیفته اش کردم ک مجنونم شد چنان ک فقط لازم بود چیزی از دهنم دراد به ساعت نکشیده فراهم میشد برام بهش نامردی کردم به بدترین شکل ممکن وقتی فهمید به جنون رسید

مستقیم توی چشم با نفرتی عمیق کینه ای بزرگ نجوا کرد
-صبح اون پارتی ک داخلش گیر افتادی

طمع همسری علی رو حس کردم تا صبح هر کاری برای ارامشش کردم حتی گذشت از دنیای دختریم طعم زن شدن حس کردم توی اغوش علی صبح ک چشم باز کردم علی نبود ی نامه جاش بود چند بار صداش زدم تمام خونه رو گشتم نبودش فوری برگشتم نامه رو باز کردم

ژیال دیشب حالم خیلی بد بود نفهمیدم چجوری کنترولم از دست دادم بهت نزدیک شدم واسه همه چیز متاسفم اتفاقات دیشب دلیل نیست ک بخوام واسه همیشه بخوامت صیقه ما برای 24 ساعت بود زمان ک 12ساعتش رفته دنبالم نیا ک من تو رو به عنوان زنم قبول نمیکنم برای همیشه خداحافظ

دنیا خراب شد اوار شد تخریب شد طعم شکست برای برای چندم از طرف علی خوردم انبارن تنها روحم بلکه جسمم شکست حس نفرت توی قلبم چنان نشست ک قصد کردم اینبارن تنها علی بلکه تمام کسایی ک سمتم میان به دام بکشم اون پسری ک اون روز توی کوچه دیدی ی ماه زنش بودم در اصل صیقه اش چنان شیفته اش کردم ک مجنونم شد چنان ک فقط لازم بود چیزی از دهنم دراد به ساعت نکشیده فراهم میشد برام بهش نامردی کردم به بدترین شکل ممکن وقتی فهمید به جنون رسید

مستقیم توی چشم با نفرتی عمیق کینه ای بزرگ نجوا کرد

-صبح اون پارتی ک داخلش گیر افتادی

حالم بد بود رفتم آزمایش خبر بارداریم بهم داده بودن بچه علی توی شکمم داشت رشد میکرد حالم عجیب بود هم عاشق بچه امم چون پدرش علی هم ازش متنفرم چون یادم میاره علی چجوری بهم نزدیک شد ولم کرد توی بهترین کسی بودی ک میشد که بزور عقدت بشم چون توی نگاهت ی چیزی بود ک منو یاد علی مینداخت پس با نقشه نزدیکت شدم گیت انداختم توی این مدت ک باهات زندگی کردم وحشت اینو داشتم ک بفهمی باردارم چی میکنی اما تو بهترین رفتار داشتی به حرفم گوش دادی الانم من از خودم نمیخوام دفاع کنم فقط ازت ی خواهش دارم میدونم پرویی میشه اما کمکم کن این بچه رو سالم دنیا بیارم بعدش از زندگیت

میرم

(یوسف)

(گذشته)

در باز کردم بازم روی اوپن در حال خوردن ترشی بود اخمی کردم ظرف از دستش کشیدم ک ترسیده هین کشید با دیدن اخمم خودش مظلوم کرد ل. باش غنچه کرد خم شدم دستام زیر پاهاش انداختم از روی اوپن به مبل انتقالش دادم خم شدم روی شکم گرد قلمبه اش دستی کشیدم ب. وسه ایی کاشتم

-عشق من خوبی بابایی امروز ک مامان اذیت نکردی عزیزم
تکون خوردنش زیر دستم ذوقی توی دلم کاشت نگاهم به چشمان زیبای ژيال دوختم ک بعد اون شب قولی ک ازم گرفت تا الانکه چند ماه ازش میگذشت دعوا نکردیم قول دادم عین بچه خودم نگه دار خودش بچه اش باشم از جون مایح بذارم سالم بدنیا بیارنش.....

لباس بیرونم با تاپ و شلوارک مردونه ایی عوض کردم ابی به دست صورتم زدم راهی اشپزخونه ژيال با اون هیکل گرد شکم قلمبه اش با سختی داشت میز میچید بازم بوی شاهکار غذاش هوش از سرم برداشته پا تند کردم از پشت سر بغلش کردم ب. وسه ایی ب شقیقه اش گذاشتم اروم سمت صندلی راهنماییش کردم به محض نشستنش ادامه میز چیدم همونجور هم تذکر دادم

-ژيال خانم یادت رفته دکتر گفت بخاطر کتک هایی ک اون نامرد زده بهت اوایل بارداریت به رحمت اسیب زده شده بچه ضعیفه نباید سر پا باشی ممکنه صدمه به بچه بزنی
ابرویی بالا انداختم به اونکه مثل کودکی ک توبیخ شده دستاش دور هم میپیچید سرش برای نگاه نکردن بهم پایین بود بازم بغض کرده بود این ماه های بارداری شدید حساسش کرده بود اگه حرفی بهش میشدم بدو بغض میکرد اشکاش میریخت.
اما من نگران حالش بودم اون پسرک توی کوچه اونروز شدید کتکش زده بود بدون اینکه بدونه بارداره....

خود احمقمم کم ازارش نداده بودم اوایل بودنش کنارم
ظرف سالاد روی میز گذاشتم جلوش زانو زدم با انگشت زیر چانه گذاشتم سرش بالا دادم توی چشماش حلقه های اشک بود دستم زیر پلک هاش کشیدم اشکاش پاک کردم
مثل همیشه ک ارومشم میکرد ل. ب زدم

-ژيالم خانمم عزیزم میدونی چقدر نگران خودت این بچه ام؟ میدونم بفکر منی ک سر پا وایمیستی غذا درست میکنی اما خدا شاهد اگه بلایی سرتون بیاد دنیام جهنم میشه تو ک اینو نمیخوای؟

ل.ب ورچیده ن رو نجوا کرد که خندم گرفت کی اینقدر نازنازی شده بود اخه ک من نفهمیده بودم؟

موهای باز دورش پشت گوشش دادم غذا رو توی بشقابش کشیدم با قاشق به دهنش میدادم نق میزد دوست نداره حالش بد میشه بازم تهوع میگیره اما گوشم بدهکار نبود نیاز داشتن به غذا ویتامین

با خوردن آخرین قاشق برای خودم کشیدم تند تند میخوردم شدید گرسنه ام بود بشقاب دوم ک خوردم قاشق اخر سمت دهنم بردم ک نگاه ژيال دنبال اون دیدم سمت دهنش گرفتم ک با ولع تند جویدش انگار اصلا غذا نداده بودم بهش اخیش اش باعث قهقهه ام شد حقا ک زن باردار عجیب بود نق میزد نمیخوره اما اون قاشق غذا چجوری خورد؟

دستی دور چشم خیس از اشک خندم کشیدم میز جمع کردم ظرفا رو شستم تمام مدت ژيال متفکر خیره نگاهم میکرد نمیدونستم بازم چی اینجوری فکرش مشقول کرده ک غمگین بود حتما یاد علی ازارش میداد برای اون نامرد داشتم....

روی مبل کنار خودم نشوندمش تی وی روشن کردم زدم فیلم .
موهای ژيال به بازی گرفتم میدونستم باعث میشه آرامش توی تنش بیچه اروم بگیره از فکر خیال

نمیخواستم بپرسم چی شده معذبش کنم بهم بریزه بیشتر....
خم شدم نگاه چشاش ک روی هم افتاده بود کردم خمار خواب بود اما باید داروهاش مصرف میکرد بعد خواب اروم تکیه اش به مبل دادم ظرف پر میوه با داروهاش اوردم
توی همون حالت میوه دهنش میداشتم عین کودکی ک توی خواب غذا میخورد نق نق میزد ک سیره نمیخواد قرص دهنش گذاشتم تی وی خاموش کردم بلندش کردم روی تخت درازش کردم پتو روش کشیدم ، ترس داشت از چی نمیدونستم اما توی نبودم شبها بیدار میموند تا بیام....
منظم شدن ریتم نفسش باعث شد از اتاق بیرون بزنم.
بخاطر بودن منظم در پنت هوس اپارتمان تمام شهر زیر پاهام دیده میشد کمی آرامش میداد به روح سرگردانم.

لبه ی پرچین دیوار نشستم سیگاری اتیش دودش حلقه حلقه بیرون دادم....
فکرم درگیر این شد ک....

تکلیف این بچه بعد بدنیا آمدنش چی میشد؟

114

-ژیالی جونم عزیز خانمی چشای قشنگت باز کن برات صبحونه اوردم
پلکهایش پرید نگاه خمار خوابش بهم دوخت خمیازه کشید بزار بخوابم خواب الود هجی کرد
دوباره پلک بست میدونستم خوابش میاد مخصوصا ک بد خواب شده بود دیشب
اما خودش طفلک در بطنش احتیاج به خوراک داشتن پس بلندش کردم به خودم تکیده اش
دادم تیکه کیک دهنش گذاشتم لبه لیوان به ل. بش چسبوندم خوابالود تمامش خورد دوباره
درازش کردم پتوش سرش کشیدم

ظرف ها رو برداشتم صبحانه خودمم سر پا خوردم جیگرهای تازه ایی ک دیشب خریده بودم
شستم با دقت تیکه کردم به سیخ کشیدم درون یخچال گذاشتم زغال از انبار برداشتم توی
باربیکیو ریختم گذاشتم خوب داغ بشه اروم اروم بادش زدم حسابی ک گل انداخت از یخچال
جیگرا رو روی زغالها جا دادم قلوه ها رو کنارش گذاشتم حسابی ک برشته شدن لای نون کشیدم
دهنم با دیدنشون اب افتاد باربیکیو خاموش کردم سمت اشپزخونه برگشتم.

ک تکیه داده به در سیکوریت دیدمش از دست این دختر با وجود اینکه قدغا بود سر پا بودن
براش اما گوش نمیداد دستش گرفتم با خودم سمت اشپزخونه بردمش جیگرای داغ دهنش
گذاشتم میدونستم متنفر ازشون اما برای خودش بچه واجب بود صورتش توی هم رفت اوق زد
بالا بیاره ک دستم جلوی دهنش گرفتم

-اگه دو سیخ جگر قلوه بخوری قول میدم ظرف ترشی برات بیارم بخوری
برق چشاش خندم انداخت بزور میخورد به شوق ترشی آخرین دونه رو ک خورد دستاش بهم
کوبید با هیجان گفت

-الوعده وفا ترشی منو بده سریع
ظرف ترشی کلم از بالای یخچال ک دستش بهش نرسه اوردم به دستش دادم اخطار دادم کم
بخوره حالش بد نشه اما میدونستم محال گوش بده
نگاهش پر التماش دلمو بی رحمتر کرد.

به در اشاره زدم یعنی پیاده شو کار دارم دستش مچم قفل کرد با عجز ناله کرد
-کجان ها خیلی وقت دنبالشتم میخوام ببخشم از گناهم بگذره فهمیده بودم کار ژيال بوده اون
عکس ها خراب شدن زندگیم میخواستم خوارش کنم اما خودم خوار شدم زنم باردار بود اما بچه
ی من نبود پدر بچه امد با افتخار بچه رو برد از ترس ابروم حرفی نتونستم بزنم بی سر صدا زنم
طلاق دادم چون قاضی گفته بود حکم سنگسار توی ملاء عام انجام میشه ابروم میرفت به همه

گفتم تفاهم نداشتیم ناسازگار بود طلاقش دادم بعد اون شب وجدانم نابودم کرد دختری اذیت کردم ک خاطرم میخواست برعکس زنم بهش بی احترامی کرده بودم ظاهرش زیر سوال برده بودم در صورتی ک گول زن خودم بخاطر ظاهرش خورده بودم

دستی زیر چشم خیس از اشک نادمش کشید با صدایی لرزون ادامه داد
-ی هفته بعد رفتم سراغش بگم غلط کردم ببخش تو فقط اشتباه زنم اون عفریته رو نشونم دادی اما نبودش ک نبودش هر جایی ک فکرش میشد کرد گشتم اب شده بود رفته بود توی زمین خیره ام شد نالید

-نذر کرده بودم اگه خبری ازش بشه گوسفندی بکشم ک امروز بهم خبر دادی اما چی که زن تواه این یعنی نمیتونم برای جبران باهاش ازدواج کنم بچه اش از من بی غیرت ک برای انتقام ازارش دادم اون چون خاطرم میخواست بی هویت اون بچه رو نگه داشته

دست لرزانش مشت کرد سرش به شیشه چسبوند
-التماس میکنم بذار یبار ببینمش بچه اش نمیگیرم چون لایق پدری نیستم براش فقط بگه حلالم کرده تا شبهام اروم بخوابم

زهرخندی زدم
-هیچوقت نمیذارم ببینیش ن اون رو ن بچه ات رو حتی نمیذارم بفهمی دختر یا پسر چ شکلیه اگه ادمم بهت اینا رو گفتم واسه این بود ک زجر بکشی همونقدر ک ژيال زجر دادی دیدم کمرش خم شد اهی پر حسرت کشید اخرین نگاه ناامیدش بهم دوخت تن بی رمقش بیرون از ماشین انداخت مراقبشون باش حجبی کرد برام گازش گرفتم راه افتادم
(گذشته)

ماشین توی پارکینگ پارک شاسی اسانسور زدم
ادمم کلید بندازم به در ک با عجله با شد ژيال غرق اشک بین در محکم بغلم کرد هق زد توی تنم دستام دورش قفل کردم ای خدا باز این دختر ترسیده بود گاهی از این همه وابستگیش بخودم هراس داشتم

صدای زجه گریه بلند بچه گوشم پر کرد معلوم بود ژيال ترسیده سمت اون طفلک نرفته کفش هام گوشه ایی پرت کردم در جفت....

دستم زیر زانوهایم انداختم همراه خودم راهی اتاق بچه کردم گوشه تخت گذاشتمش بچه رو ک از شدت گریه نفسش بریده بریده شده بود صورتش سرخ بلند کردم لالایی وار تکونش دادم در گوشش با صدایی اروم هیشششش هیششش کردم کم کم اروم گرفت....
وقتی گوشم توی دهنش کرد مک زد خندم گرفت شکمو گرسنه اش بود
مقابل ژيال ک نگاهش خاص شده بود نشستم لبه بلوزش بالا زدم بچه رو گذاشتم روی دستش
-ژيال خانمی این طفلک سیر کن
با حسرت ل.ب زد

-تو بهترین همسر پدر دنیا میشی
انگشتم لغزید توی موهایم نوازشون کردم
-توام بهترین مادر دنیایی مطمئنم فقط بیشتر هواست به این طفلک باشه من تنهات نمیذارم
توام هواست به بچمون باید بیشتر باشی
ی ماهی میشد بدنیا آمده بود ی شب ژيال برقراری میکرد بد خواب بود میدونستم وقت زایمانش تا وقتی ک دردش بگیره ببرمش بیمارستان خدا میدونه دست تنها چیا بهم گذاشت اون چند ساعت توی اتاق عمل تا خبر دادن کوچولو خان پا بدنیا گذشته سالم خبر سلامت ژيال ک بهم دادن از شوق کل بیمارستان شیرینی دادم نماز شکر خوندم
چشم روی هم گذاشت ملج ملوچ شکمو خان نگاه دوتامون بهش دوخت خم شدم موهای پیشونیش کنار زدم گونه اش ماچ محکمی کردم ک دست از شیر خوردن کشید نگاهش بهم دوخت ل.بخندی زد برام ک شیر از کنار دهنش ریخت همزمانش دل منم ریخت براش چقدر این بچه واسم عزیز شده بود انگار جزء از من شده بود با دستمال کاغذی پاکش کردم ک دوباره با شدت بیشتری مشغول خوردن شد

کمر بندم درآوردم لبه پیراهنم کشیدم از گردن درآوردمش بوش کردم بوی عرق گرفته بود پرتش کردم توی لباسشویی جوراب هامم روش شوت شد.
دکمه شلوارم باز با شلوارکی عوض شد ابی به دست صورتم زدم.
مقابل تی وی وایسادم شبکه ها زیر رو ک دستایی ظریف دور بالا تنه ل.ختم حلقه شد دستم روی دستاش گذاشتم برش گردوندم سمت خودم سرش روی سینه ام گذاشتم
-خانمی نمیخواهی چیزی بدی بخورم تلف شدم ها از گشنگی
سرش بلند کرد توی صورتم همزمانش پا بلندی کرد

عصبی خروشید

-چیه ها من زنتم حلالتم چرا ازم دوری میکنی اخه مگه جزام دارم
چی میگفتم بهش عصبی چنگی موهام زدم
این زن بقولش خودش حلالم سهم من نبود وقتی قلبش واسه من نمیتپید وقتی ک گاهی توی
دستش عکس علی میدیدم وقتی ک تنها میشد اواز دلتنگی میخوند از یارش
خر نبودم میفهمیدم چشاش عاشقانه منو نگاه نمیکنه فقط ترس نبودم داره وابسته ام بود
همین
(گذشته)

مشقول خوردن سهم خودم شدم زیر چشمی داشتمش ک نمک برداشت روی هر کلمی ک بیرون
میپاشید با ملچ ملوچ میخورد با عجله بعدی ویارش خوراکی های ترش بود مخصوصا ترشی ک
دکترش قدغا کرده بود از غذا باقی خوراکی ها متنفر بود داستان داشتم تا بهش چیزی بدم ظرف
ترشی از دستش کشیدم ک عین بچه ها چشماش مظلوم کرد لب ورچیده بغض کرده
-یوسف بخدا کم خوردم همش سه تا بود کلم هایی ک دراودم
بحث نکردم ک کلمه اش سه تا بود پس هویج خیار باقی مخلفاتش ک سه تا نبود دلم طاقت
غمش نداشت بازم گریه حالش بد میکرد کار به دکتر بیمارستان ملتمس امیز خیره ظرف ترشی
دستم بود ک ی کلم بیرون کشیدم نمک زدم مقابل دهنش گرفتم ک دستاش دور گردنم حلقه
شد تند تند تشکر کرد برای پشیمون نشدنم با ولح خوردش.....

دکتر دستمالی به دست ژیاال داد تا شکمش پاک کنه کمکش کردم از چشمم قطره اشک چکیده
از چشمش دور نمودن میدونستم دلش میخواست پدر بچه اش الان کنارش بود جای من صدای
دکتر ما رو از خلصه بیرون کشید

-گل دخترتون سالمه معلومه پدرش بهش حسابی رسیده اینم صدای قلبش
صدای کوبش شدید تند بی وقفه کودک درون بطن اتاق برداشت خوشحالم کرد حس پدر شدن
شیرین بود خیلی اگه بچه خودم بود چی میشد حالم اما برای این بچه کم پدری نکرده بودم
-این ماه های اخر خیلی مراقب خودت باش عزیزم تا بچه سلامت بدنیا بیاد چیزایی ک گفتم
رعایت کن

ژیال به خونه رسوندم بهش گفتم میرم شرکت اما مقابل خونه پدری علی ک از زیر زبون ژیال ادرسش بیرون کشیده بودم ترمز زدم دکمه ایفون زدم زنی برداشت پرسید با کی کار دارم لحظاتی علی بیرون امد همونجوری بود ک ژیال تعریفش کرده بود با تفاوت داشتن چند خط کنار چشمش سفیدی موهای کنار شقیقه هاش اخمش از ناشناس بودن من بود تعارفش کردم نشست توی ماشین از داشبرد عکس هایی ک طی مدت بارداری انداخته بودم دستش دادم ک تیز برگشت نگاهم کرد بی توجه به حال خرابش قلبی ک چنگ زده بود رنگ پریدش

-بعد کاری ک با ژیال کردی توی ی مهمونی با نقشه خودش زن من کرد اوایلش خبر نداشتم بارداره از تو عصبانی از کارش میزدمش زندانیش کردم اما حالش ک بد شد بردمش بیمارستان اونجا فهمیدم بارداره با اینکه من دستم بهش نخورده بود قصد کردم خوش بریزم اما قبلش گفتم از اول برام جریان بگه چرا با من اینکار کرد از عشقش بهت گفتم از نامردی زنت از اون شب از اینکه فهمیده بارداره از تو اما تو ترکش کردی نامردی کردی در حقش نگاهم به مژه های خیسش دوختم بی رحمتتر از قبل ادامه دادم

-تو ک ادعای خدا پیغمبری داشتی بی مهریه ولش کردی با زن شدنش ولش کردی نامردی کردی توی قانون خدا اینا مجازات داره میتونست بگه بهش ت.ج.اوز کردی بزور مجبورت کنه عقدش کنی اما سمتت نیومد خونه اش از اونجا بار کرد تا دست بهش نرسه این عکس ها رو اوردم تا ببینی بگم سمره وون شب الان شده 8 ماهش اما تو هیچوقت دست بهش نمیرسه ن ب ژیال ن بچتون چون من نمیذارم امدم بهت (گذشته)

با مشت کوبید به تنم جیق میکشید

-من چی کم وارم ک هیچ مردی منو نمیخواه چرا هر کی میخوام منو نمیخواه روی زانو افتاد با سوز گذار ناله کرد

-زشتم؟

کوتاه بد اندام؟

خونداری اشپزی بلد نیستم؟

کدبانو نیستم؟

شایدم چون مطلقه ام بچه دارم ارزشی ندارم پستم؟

فرو مایه ام ننگ جامه ام اصلا زنی ک طلاق بدنش توی جامع جایی نداره؟

نفهمیدم کی بخاطر اراجیفش توی دهنش کوبیدم وقتی ساکت شد با چشایی ناباور اشکی نگاهم
 کرد قتی رد خون از ل.ب پاره اش جاری شد فهمیدم چه غلطی کردم
 کلافه پوفی کشیدم امدم برم جلو بخ.لش کنم ک دستم پس زد دوید داخل اتاق در قفل کرد
 عصبی شدم حق داشت میترسی ازش فاصله میگیرم بخاطر این بود ک نمیخوامش اما من اونو
 واسه عشقش حفظ میکردم
 حرصی سرم کوبیدم به دیوار رد خون روی دیوار کمی ارومم کرد
 اولین لباسی ک دم دستم رسید پوشیدم سعی کردم توی ذهنم صدای هق هق زجه گریه های
 ژیا ل پاک کنم
 گازش گرفتم نفهمیدم کی اینقدر از شهر خارج شدم ک بالای تپه ایی پایینش دره بود وایسادم از
 ته دل نعره زدم از ته دل
 کم آورده بودم واقعا کم آورده بودم هیچکس کنارم نداشتم
 چمدون برداشتم چند دست لباس داخلش گذاشتم برای بچه نازمم ک دنیام بود لباس وسایلش
 کنار چمدون چیدم
 دستی زیر چشمم کشیدم
 حق میدادم به یوسف اون پسر بود خوشگل خوشتیپ پولدار چی کم داشت بخواد با منی باشه
 ک از مردی دیگه بچه داشتم بدون ی مدرک همین ک مردی کرد منو عقد کرد برای بچه ام
 شناسنامه گرفته بود.
 خیلی دلم گرفت وقتی پسم زد من تازه داشتم طعم دوست داشتن میچشیدم درسته اوایلش
 فقط داد تحقیر فوش کتک بود اما از اون شب همش عشق محبت بود چنان هوام داشت ک
 واقعا حس کردم عاشقمه منو میخواد برای همین نزدیکش شدم میخواستم اونم این جدایی رو از
 بین ببره اما پسم زد حقیقت گفتم توی دهنم کوبید
 مانتو تنم کردم چقدر دلم گرفته بود فکر میکردم یوسف میشه مرد من سایه سرم
 شالی سرم انداختم دسته چمدون کشیدم بار آخرین بار تمام خونه ایی ک هم غم هم شادی
 داشت برام نگاه کردم
 همش خاطره بود برام
 صدای حرفاش توی سرم پیچید ژیا ل گفتن خانمم گفتن هاش

ل.بم از شدت بغض گزیدم کاغذی برداشتم براش نوشتم تاش کردم روی تی وی گذاشتم
میدونستم اولین جایی ک میره اینجاست عاشق برنامه های ورزشی بود....
(گذشته)

چمدون برداشتم چند دست لباس داخلش گذاشتم برای بچه نازمم ک دنیام بود لباس وسایلش
کنار چمدون چیدم
دستی زیر چشمم کشیدم

حق میدادم به یوسف اون پسر بود خوشگل خوشتیپ پولدار چی کم داشت بخواد با منی باشه
ک از مردی دیگه بچه داشتم بدون ی مدرک همین ک مردی کرد منو عقد کرد برای بچه ام
شناسنامه گرفته بود.

خیلی دلم گرفت وقتی پسم زد من تازه داشتم طعم دوست داشتن میچشیدم درسته اوایلش
فقط داد تحقیر فوش کتک بود اما از اون شب همش عشق محبت بود چنان هوام داشت ک
واقعا حس کردم عاشقمه منو میخواد برای همین نزدیکش شدم میخواستم اونم این جدایی رو از
بین ببره اما پسم زد حقیقت گفتم توی دهنم کوبید

مانتو تنم کردم چقدر دلم گرفته بود فکر میکردم یوسف میشه مرد من سایه سرم
شالی سرم انداختم دسته چمدون کشیدم بار آخرین بار تمام خونه ایی ک هم غم هم شادی
داشت برام نگاه کردم
همش خاطره بود برام

صدای حرفاش توی سرم پیچید ژيال گفتن خانمم گفتن هاش
ل.بم از شدت بغض گزیدم کاغذی برداشتم براش نوشتم تاش کردم روی تی وی گذاشتم
میدونستم اولین جایی ک میره اینجاست عاشق برنامه های ورزشی بود..
اروم

دلربا با ی دست گرفتم دست دیگه ام دسته چمدون کشید پاهام میلرزید جون قدم برداشتن
نداشتم سفت تر تنها کسی ک برام مونده بود رو بخودم چسبوندم
سوار اولین تاکسی شدم ادرس دادم میخواستم برم واسه همیشه از زندگی یوسف حق همه چیز
بهش میدادم بهترین ها براش میخواستم دعام همیشه پشت سرش بود.
میدونستم عقد اجباری حداقل ی سال حق طلاق نداشتم هیچکدوم....

مهره امم ی دست ی پای یوسفی بود ک قدر جونم عزیز بود برام یازده ماه از ی سال رفته بود این دو ماه جایی گم گور میشدم سر ی سال درخواست طلاق میدادم مهریه ام میبخشیدم برای محبت هایی ک در حقم کرده بود هر کاری ازم میخواست انجام میدادم....

میدونستم هیچوقت عاشق نمیشم بعد علی هیچوقت مردی توی دلم و زندگیم نمیاد جز یوسفی ک واقعا مثل یوسف پاکدامن مهربون بود در حق منو بچه ام بی توجه ب نگاه خیره راننده هندزفری توی گوشم جا دادم اهنگی ک وصف حالم بود پلی....

سرم ب شیشه چسبوندم نگاهم ابری شد رعد برق زد بارون سیل اسا بازید از پلکهام....

میخواستم ادامه زندگیم با یوسف ادامه بدم.... اما اون منو نخواست میخواستم علی بکشم توی قلبم....

میخواستم سلطان دل قلبم بشه یوسف.... اما نخواست بهم نشون داد محبت هاش از عشق نبوده از روی دل پاکش قلب مهربونش از روی وظیفه بودن

نشون داد وجودم براش عین کسی بود ک باید ازش بخاطر حالش مراقبت میکرد.... نشونم داد روی قولم ک بهش داده بودم بعد بدنیا آمدن دلربا میرم حساب کرده بود....

من میخواستم تا اخر عمرم کنیزیش کنم بیاس محبت هاش ک هیچ مردی در حقم نمیکرد مگه من پدرم پام وایساد؟

مگه خونه ام نگرفت ویلون نکرد؟

مگه بهم نگفت میکشتم اگه شرم از سرشون کم نکنم؟

مگه نگفت باید یکی پیدا کنم این ننگ جنج کنم؟

اصلا این مدت حالی ازم پرسید گفت مردی یا ن؟

یوسف موند پام شد مرحم شد سایه بالا سرم شد سپر بلاهام شد مونس شد همدل شد رفیق لحظه هام چیزی ک هیچوقت نداشتم بهم داد محبت داد اونقدر توی نبودش بترسم از نبودش

میگن از هر چی بترسی سرت میاد سرم امد جدایی ازش

صورت خیس اشکم پاک کردم

نگاهی به جایی ک فکرش نمیکردم هیچوقت دیگه گذرم بهش بیفته انداختم

زنگ زدم صدای مردونه اش گرفته تر خشدار توی گوشم پیچید

با چه رویی آمده بودم اینجا اما تنها جایی بود ک میشد بگم منو راه میدن

از ایفون انگار دیدم ک ناباور بریده بریده پرسید

-ژیال؟

-باز کن

در هل دادم با وجود دلربا بغلم کشیدن چمدون دنبالم ساختم بود از پله ها بالا رفتم
با چشمایی سرخ خمار سر وعض نامرتب جلوم بین در وایساد نگاهش از روی دلربا دوباره روی
خودم رصد میشد گردش نگاهش از ما روی چمدون دستم چرخید
خجالت زده شرمسار نجوا کردم
-میداری پیام داخل

دخترم روی تنها مبلی ک تمیز بود گذاشتم
بدو تمام درها پنجره ها رو باز کولر تا اخر زدم
نگاهم روی خونه پر لباسهای کثیف پوست تخمه چسپک ظروف یبار مصرف چرخید کنار دختر
کوچیکم نشستم نگاه پر سوالش روم زوم بود
(ژیال)

(گذشته)

-راه گم کردی

نیشش مستقیم قلبم هدف زد

-چجوری روت شد بیای اینجا با اون گندی ک زدی؟

جوشش اشک به چشمم حس کردم ل.ب گزیدم دستام توی هم حلقه کردم انگشتم بهم
پیچوندم

-امدی با چشای خودت ببینی نابودیم رو؟

سر بلند کردم چشم دوختم بهش قطره اشکی از پلکم رها شد حرفش قطع کرد چشماش با درد
بست

-چی میخوای از من کی امدی اینجا

هجی کرد

تمام جراتم جمع کردم حرف زدم

-میخوام بمونم اینجا

ب ضرب نشست صدای رگ ب رگ شدن گردنش شنیدم چند بار دهنش باز بسته کرد اما صدایی در نیومد وزش میدونستم شوکه شده اگه الان بیرونم میکرد حتی گله نمیکردم هنوزم یادم رنرفته اون روز توی اون کوچه....

هنوز شکستنش رو یادم نرفته حال خرابش رو واقعا با چه رویی اینجا بودم خودم میدونستم ک جایی نداشتم تنها امیدم اینجا بود....

مقابلم زانو زد دستام گرفت ک دستم پس کشیدم منو هنوز زن یوسف بودم حلال اون فقط ژيال قبل نبودم ک هر مردی دستش میگرفت
یکه ایی خورد باور نداشت اینقدر تغییر کردنم رو...
. میخوای بمونی؟

سرم با شرمساری تکون دادم

. باید بهم بگی چیا شده ک گذرت اینجا افتاده

ناچار بودم از اون روز ک ولم کرد شروع کردم با دلتنگی غصه گفتم از علی از یوسف فرشته نجاتم از امروزی ک باید برای همیشه میرفتم از زندگی
چشم گشودم نگاهش کردم صورتش از خشم قرمز بود پلکهایش خیس اشک از چی غمگین بود ک اشکاش ریختن چی عصبانیش رده بود؟

. تو به چیه حقـــــــــــــی گذاشتی اون عوضی نامرد نامسلمون ولت کنه چـــــرا نرفتی دودمان ب
باد بدی

دست دروی گوشم گذاشتم ک صدای جیی بلند ترسیده دلربا توی گوشم پیچید بلندش کردم اگه یوسف بود جوری ارومش میکرد ک حسرت بخورم کاش منم پدری مثل یوسف داشتم
لالایی وار مثل یوسف تکونش دادم توی گوشش هیششش هیششش کردم کم کم اروم گرفت نگاه خیسش بهم زوم کرد دلبندم دستی روی پوست ظریفش کشیدم....

-شماره یوسف بده زنگش بزnm نگرانته شده تا الان حتما زنشی الان باید خونه شوهرت باشی
ن رو چنان قاطع محکم ک کوتاه امد ادامه نداد

بلند شدم شالم جلو کشیدم دخترم به اغوش کشیدم دسته چمدونم گرفتم راه افتادم اینجا جای من نبود در بازکردم ک چمدون کشید پرت کرد دستم محکم کشید کوبیده شدم توی دیوار
. کـــــجا هان؟

دستم به کمرم ک درد گرفته بود گرفتم روی زانوهایم خم شدم

- میخوای بری گیر کدوم بی شرفی بیفتی هیچ جا نمیری فهمیدی؟
صدای جیغ های هیستریک دلربا سوکت انداخت بگوشت محکم بخودم چسبوندمش میدونستم
اروم نمیگیره اینجوری بای راه بری تکنونش بدی تا ارومشمه منم پا به پاش از ته گریه کردم دلم
داشت میترکید مگه من چقدر جا داشتم اخه تحملم سر آمده بود....
دخترم از بغلم بیرون کشید نمیدنست چجوری ارومش کنه یوسف اینجا بود شهیدم میکرد ک
گذاشتم دخترش بقول خودش اینجوری اشک بریزه....
نیما دلربا برد داخل اتاقی عروسی ک برای من خریده بود کادوی ولنتاین داد دست دلربا براش
اینقدر شکلک درآورد ک خنده های دخترکم خونه برداشت
دسته چمدون کشیدم سمت اتاقی ک مال من بود قبلا در بستم دوشی گرفتم لباسی پوشیده تن
کردم شالم سرم....
دلربا توی بغل نیما اروم وایساده بود بهترین فرصت بود این جنگ خونه رو جمع جور کنم اگه
میخواستم اینجا باشم باید کدبانوگری میکردم جای محبتش
لباس ها توی لباسشویی رفتن ظروف اشقال توی سطل زباله جارو برقی برق انداخت به خونه
اخرین گردگیری تمیز کاری کردم ساعت نه شب بود املتی ک نیما همیشه دوشش داشت
درست کردم تمام مدت نگاه متعجب نیما رصدگر من بود انگار باور نداشت این ژیا ل جدید رو
منی ک یوسف ساخته بود ن با کتک تحقیق بلکه با محبت....

(گذشته)

بیشتر از صد بار گوشی همراهم زنگ خورده بود هر بار اسم یوسف دست دلم می لرزوند جواب
بدم....
میدونستم دارم جواب محبت هاش با بدی میدم اما اینجوری بهتر بود حداقل بعد مدتی میرفت
پی زندگیش نکه له لی من باشه بخواد خودش وقف منو این بچه کنه....
بازم صدای گوشی بلند شد رد تماس زدم خاموشش کردم انداختمش ته کیفم
دستی زیر پلکهای خیسم کشیدم نگاهی به دلربا ک خواب بود انداختم....
پشت سینگ وایسادم ظرف های ناهار ظهر شستم برای شام کمی قرمه سبزی بار گذاشتم....
مقابل تی وی با صدای کم نشستم نمیخواستم صداش نیما رو ک تازه از سر کار آمده بود
بدخواب کنه....

از طرفی هر بار نگاه نیما میکردم ازش خجالت میکشیدم از بابت کاری ک در حقش کرده بودم هر چند ک اون اصلا دیگه بروم گذشته نیاورد با محبتی عجیب به دلربا میرسید....

نمیدونستم اگه وارد زندگی یوسف نمیشدم اون ارامش بهم نمیداد تا کجاها پیش میرفتم گند میزد ب زندگی خودم دیگران؟

بی عصاب تی وی خاموش کنترول روی میز پرت کردم با ارنج روی زانو هام وایسادم انگشتام چنگ مو هام شد چقدر دلم تنگ یوسف بود اگه الان اینجا بود ارومم میکرد اصلا نمیداشت ناراحت باشم بلد بود چی کنه هر بار

هنوزم صدای خانومم ژیا لم توی گوشم زنگ میزنه اگه زنش بودم چرا ازم دوری میکرد ازم پوففففففف از فکرهای تکراری بی سر ته بی جواب

در خونه رو باز کردم بی رمق بی حوصله داخل شدم....

متعجب خونه رو غرق تاریکی سکوت دیدم احتمالا ژیا لم بام توی اتاقش قهر بود دلم برای فنچولم تنگ شده بود عجیب بود ک صدای گریه اش نمیومد. کفشهام با صندل عوض کردم راهی اتاقش شدم سر راهم برق زدم نور ی لحظه چشم زد دستی به چشم کشیدم....

در اتاق ژیا لم باز کردم کسی نبود تخت دلربا هم خالی بود

ترسی تنم برداشت وحشت کردم از فکری ک به ذهنم خطور کرد تند تند اتاق ها حموم دستشویی استخر حیاط خلوت تراس گشتم هیچ چا نبود ک نبود انگار اب شده بودن توی زمین....

گوشی برداشت اما نمیدونستم به کی زنگ بزنم ازشون خبر ژیا لم دلربا بگیرم کسی نداشتن خونه پدرش نمیرفت چون عین خانواده من طردش کرده بود کسی نداشتن اخه پیش علی هم ک بطور حتم اصلا نمیرفت

صداش توی مغزم اکو داد

-بعد بدنیا آمدن این بچه قول میدم از زندگیت برم برای همیشه فقط کمک کن بدنیا بیارمش سالم

چشم روی هم فشوردم کنار دیوار سر خوردم مشتش کف پارکت کوبیدم چقدر احمق بودم من اخه اون دختر منو میخواست ک امروز تلاش کرد نزدیکم بشه تا براش همسری کنم اما من احمق طردش کردم باعث شکستن غرورش....

چنگی میون موهام کشیدم شقیقه هام ک بر اثر حرص تیر میکشیدن ماساژ دادم ک چشمم به تی وی ابتاد کاغذ سفید ک چشمک میزد ی ضرب بلند شدم حمله کردم سمتش انگار خود ژیاال باشه بازش کردم جاهایی چروک شده بود ک نشون میداد با اشک نوشته اش -سلام یوسف عزیزم

این مدت خیلی ازارت دادم این خوب میدونم از رفاه شیطننت های جوانیت بخاطر اشتباه من با بدنای مجبور شدی بگذری....

خانواده طردت کردن فقط بخاطر وجود نحس من چون اشتباهی کردم حاصلش شد بچه ایی ک باید براش پدر پیدا میکردم مجبورا اون عقد کذاای....

از همه چیزت زده شدی بخاطر من شادی هات نابود کردم امیدت گرفتم....

بجاش تو محبت دادی امید دادی عشق دادی درسته اوایلش بد بود شدید اما از اون شب همه چیز برعکس شد من طعم حمایت محبت عشق ارامش دوست داشتن کشیدم کنارت....

امروز قصدم این بود اگه تو بخوای همراهیم کنی بشم همسرت متعهد به تو وفادار علی از قلبم بیرون کنم تو ک مردی کردی در حقم جاش بذارم بچه خودمون دنیا بیارم برات هیچوقت هم به علی نگیم دلربا دخترش بین خودم خودت بمونه....

اما تو بهم نشون دادی هر چقدر کنارت خوشبخت باشم مال تو نمیشم اون عشق محبت ها تمامش مال ترس وحشت ها مراقبت های ویژه بارداریم بوده سر قولت موندی تا بدنی امدن دلربا الان وقت رفتنم بود ک بقولم عمل کردم دل کندم از تو زندگی کنارت میرم پی سرنوشتیم....

برات درخواست طلاق توافقی میفرسم خواهشا آخرین خواستم رو هم انجام بده بیا طلاقم بده مهریم میبخشم چون حقم نیست ی دست ی پای تو ک به نا حق مهرم شد اسم مهریه روشه مهر دادن من مهر گرفتم ازت این مدت اما جبراناش نتونستم کنم شرمنده....

سه ماه عهد رو نگه میدارم اما هیچوقت ازدواج نمیکنم چون توی زندگیم یبار عاشق شدم عشقم منو نتواست یبار مرد دیدم ک منو نخواست تنهایی برام هک شده مراقب خودت باش ژیاال نامه از دستم کف پارکت افتاد سرم گیج رفت دستم به دیوار گرفتم روی اولین مبل افتادم باید کاری میکردم شاید میتونستم پیداش کنم....

ممکن بود دور نشده باشه

شماره متین گرفتم بهش گفتم اب دستشه بیاد سر راهش پیام رو همراهش بیاره هر چی پرسید چی شده اتفاقی افتاده جواب ندادم.....

سویچ برداشتم همزمانش شماره ژیا ل گرفتیم پشت هم زنگش میزدیم تا قطع میشد دوباره ناامیدتر میشدم هر بار ک بی پاسخ موند تماس هام....

عصبی گلدون روی میز کوبیدم توی دکوری های بوفه حرصم خالی نکرد بدترم کرد....
خدایا عجب غلطی کردم پسش زدم منو میخواست من خر رو من احمق رو منی ک با محبت وابسته خودم کرده بودمش دلم برای دلربا لک زده بود دریای نگاهش کم داشتم انگار ی تیکه از قلبم کنده بودن با نبودنشون

نمیتونستم صبر کنم تا متین پیام بیان انگار دیوارای خونه داشتن فشارم میدادن نفسم میگرفتم.....

سویچ توی مشتم فشردم دکمه شاسی اسانسور زدم طبق معمول پر بود تا بیاد عصاب تداشتم تحمل کنم به جهنم ک چهارصد تا بیشتر پله رو باید میرفتم تا برسم به پارکینگ این کمترین سزای من بود ک از خودم طردش کردم غرورش شکستم.....
روی زانو خم شدم نفسی گرفتم تندتر از قبل ادامه دادم هر طبقه رو ک پایین تر میرفتم عجله ام بیشتر میشد....

مقابل ماشینم مشتی نثار قلبم ک فشار روش بود کوبیدم نفسی گرفتم برای ریه هایی ک میسوختن از شدت کمبود هوا بخاطر دویدنم....

گازش گرفتم با تیک افی بیرون زدم چشمم زدم چهار تا تلکوپ وار اطرافم رصد کردم نبود ک نبود خدایا!!!!!! نبودن خاک بر سر من نبودن الهی بمیرم ک نبودن عجب گوهی خورده بودم.....
یعنی دستم بهش برسه کشیده ایی نثارش میکنم.....

زنگ گوشیم بلند شد

-یوسف کمایی پس منو متین جلوی خونتیم

-پیام ژیا ل گم شده هر کدوم با ی ماشین بگردین ببینم پیداش میکنید نتونستم منتظرتون بمونم بیاین خبری شد بگین بهم

صدای معجبش بلند توی گوشم زنگ زد

-یعنی چی گم شده؟ مگه بازم بینتون شکر اب شد؟ شما ک عین عاشق ها بودین الان چکارش کردی ک گذاشته رفته؟

رگباری میگفت میپرسید از خودم خوب تحمل حرفهای پیام نداشتم

-تو رو جدت بگرد پیداش کنی براتون میگم جریان رو

هوا داشت تاریک میشد هر لحظه وحشتم بیشتر میشد تاریکی هزار گرگ درنده بی خبر از خدا....

اشکی از عجزم چکید از چشمم توکل کردم بخدا ژيال و دلربا عزیزم سپردم دست خدایی ک تنها پنهان من بود....

صدای اذان ارامشی به دلم ریخت مقابل مسجد سر روی فرمون گذاشتم از ته اشکام ریخت....
دل دعا کردم هر جا هستن خدا نگه دارشون باش....

گوشی برداشتم بازم بوق های بی پاسخ خنجر شدن به دلم....

سر بلند کردم ب اسمون نگاه کردم ابری بود گرفته عین دل من....

داخل حیاط وضو گرفتم نیت گرفتم پیداشون کنم میرم در راه خدا زندگی ادامه میدم بی خبر از همه....

قامت بستم از اعماق وجودم خوندم خدایی رو ک خیلی وقت بود یادش نبودم.... خدایی رو ک براش بندگی نکردم.... خدایی رو ک بنده ناخلفش بودم.... خدایی ک هوام داشته همه جا....
ازش خواستم ژيال و دلربا بهم برگردونه.... سجده زدم توکل کردم بخودش....

سبکتر ارومتر بودم عجیب.... مقابل منزل علی ترمز زدم زنگ ایفون زدم با دیدنم متعجب مقابلم وایساد صورتش شرمسار بود هه منم دست کمی ازش نداشتم منم دختری ازار دادم ک قبلا اذیت شده بودم....

-سلام برو لباس مناسب بپوش بریم دنبال ژيال گم شده

چشاش عین تخم مرغ بیرون زد اما سوالی نکرد چقدر ممنونش بودم بخاطر سکوتش

صندلی کنارم جا گرفت نگاهم کرد یعنی بگو بدونم جریان رو....

ل.ب.گشودم از لحظه ایی ک اون شب چجوری منو کشید ب دام عقد زوری بارادری زایمان تا ظهر امروز رو حرفام ک تموم شد.... چشاش خیس بود عصبی بود از کی من یا خودش شاید ژيال؟
زیر لب نادم نجوا کرد

-خدا لعنتم کنه بخاطر کاری که با این دختر کردم

تا خود صبح گشتیم خیابون ها رو سرم درد گرفته بود از بی خوابی عصبی بودن....

هر شب کنار ژيال اروم میشدم با عطر تنش با دلبری های دلربا با اون چشم هایی زیباش موهای طلایش

راه خونه گرفتم بی رمق داخل شدم علی بدتر از من کنارم روی مبل خودش انداخت چقدر دلم
میخواست مثل همیشه در باز نکرده ژيال پیره بغلم بگه دیر کردی ترسیدم زهی خیال باطل
زنگ زدم متین پیام گفتم بیان اینجا فکرامون بریزیم سر هم
حدود ی ساعت بعد مقابلم وایساده بودن طلبکار نگاهم میکردن خشن....
-بشینید تا بگم

تا نشستن اشاره زدن یعنی سریع بگو چی شده
چقدر سختم بود بگم جریان رو

-شما ک جریان عقد زوری میدونید چند وقت بعدم فهمیدین ژيال بارداره فکر کردین بچه من
چون چشاش ابی بود عین من اما وقتی ژيال عقد من شد باردار بود منم وقتی فهمیدم میخواستم
بکشمش ک همچین رکبی بهم زده اما گفت فرصت بده حرف بزنم توضیح داد ک چرا اینکارها رو
کرده اینکه عاشق علی بوده اما علی پسش زده زن گرفت
(یوسف)

-ژيالم با فرساده عکس های نامردی زنش برای علی نشون داده همسرش پاک نیست علی هم
وقتی فهمید حالش بد شد.... رفت خونه ژيال ک عاشقش بود ازش خواست ارومش کنه دقیقا
کاری ک نباید میشد اتفاق افتاد علی صبح اون روز ژيال با ی نامه ترک کرد بی خبر از اینکه ی
بچه بی گناه این وسط بوجود آمده
نگاهی به چشمای متعجب عصبیشون انداختم

-دلربا دختر علی ن من ژيال قول داده بود کمکش کنم بچه اش بدنیا بیاره میره از زندگیم امروز
با گذاشتن ی نامه بی خبر رفته

متین یقه علی گرفت توی دیوار کوبیدش توف توی صورتش انداخت

-بی غیرت این ریش ها رو بزن تو ک از سگ پست تری پای گندی ک زدی نمونی حیف اون
دختر عاشق اشقالی عین تو شده
با ی هل ولش کرد....

علی شرمسار ناراحت سرش پایین انداخت بی جواب سکوت کرد معلوم بود ک بدجور عذاب
وجدان داره

پیام مثل همیشه با آرامش منطقی گفت

-طفلك ژيال خانم چی کشیده این مدت

مکشی کرد ادامه داد

- یوسف جاهایی که میدونستی ممکنه پیداشه رفتی درسته؟

سرم بی حوصله عصبی تکون دادم که با من احتیاط گفت

- بیمارستان سرد خونه رو گشتی؟

چنان خروشناک حرصی با چشای خونبار نگاهش کردم که یکه خورد اما کوتاه نیومد

- خب مرد مومن ممکنه تصادف کرده باشه اصلا بریم به کلانتری خبر بدیم شاید اونا بتونن

پیداش کنن

متین به دفاع از پیام قیام کرد

- پاشو یوسف همه با ماشین من میریم

هیچ دلم نمیخواست برم اینجور جاهاش اما اجبار مجبورت میکرد تن به هر چیزی داد

سرم به شیشه جسدبندم توقف ماشین مقابل بیمارستان پیاده شدیم چهارتایی به پرستار با حال

نزار استرس دار دعاگویان گفتم

- سلام خانم ی خانم جوان با ی نوزاد حدودا چند ماه با چشم رنگی نیامورده

سرش توی مانیتور کرد

- ن امروز همچین چیزی نبود

صدای تدا شکر نفس راحت همه رو بیرون داد

تمام بیمارستان های شهر جوابشون منفی بود خیالمون از گزینه تصادف که راحت شد...

گزینه بعدی که سرد خونه بود رسید پاهام میلرزید نم چشم گرفت اگه اینجا پیداشون میکردم

خودمم فردا کنارشون بودم اون دنیا....

پیام با دیدن حال وحشتناک بدم رنگ پریدم گفت

- تو نمیخواه بیای

متین که میدونست محال با چشم چیزی نبینم اروم بگیرم زیر بازوم گرفت همراهم شد سنگینی

وزنم روی شونه های ورزشکاری اش انداختم پاهام روی زمین میکشیدم....

حال علی دست کمی از من نداشت پیام اسکورتش کرد...

پیام کارهای اجازه دیدن جنازه ها رو گرفت وقتی وارد سرد خونه شدم اشکام میریختن دل دل

میزدم چیزی که فکرش میکنم نباشه زانو هام شل شد که دست متین صفت دورم پیچید....

کشوی اول باز گشود شده نبود دومی سومی آخری ک باز شد چشم فشوردم قسم به جان حضرت عباس شد تا عرش خدا دعام بپذیره
توی شوک بودم هنوز باورم نمیشد ک خدا دعام پذیرفته عزیزام نبودن اونجا سجده شکر همونجا از ته دل سبکم کرد
اول از همه با انرژی ک نمیدونستم از کجا آمده بیرون زدم روبه علی ک رنگ پریده منتظر جواب نگاهم سرم به منفی تگون دادم ک خدایا شکرت بلندش ل. بخندی روی ل. بم حا داد
عکسها رو به سروان دادم تا اطلاعات گم شده رو به همکاراش خبر بده بعد تموم شدن کار راهی خونه شدیم
(یوسف)

پیام و متین داخل اشپزخونه مشقول پختن ی سرهمی شدن ی روز کامل بود هیچی نتونسته بودم بخورم از گلوم پایین نمیرفت با فکر اینکه اگه ژیاال دلربا گرسنه باشن چی؟
لبه تراس تکیه دادم سیگاری روشن کامی ازش گرفتم یاد آخرین بار ک سیگار کشیدم اون نصف شب کذایی ژیاال باردار بود سیگار براش سم بعدش ترک سیگار تا خود امروز....

(چند ماه بعد)
پرونده رو امضاء زدم بستم....
کش قوسی به تن دادم تا خستگی چند ساعت کار از تنم بره روبه شهر دود گرفته وایسادم کجا این شهر بز در پیکر میشد پیداشون کرد اخه دلربا حتما تا الان میتونست حرف بزنه یعنی منو میشناخت اگه میدیدم؟
مثلا من ن
از اون روز تا حالا به مجلات روزنامه ها عکس گم شدنشون دادم مژده گانی خوبی هم زیرش گذاشتم خیلیا ب دروغ خودشون جای اونا زدن بعضی هام نشون هایی کمرنگ دادن اما همشون بی جواب میموند.....
کلافه چنگی به موهام زدم لگدی نثار زمین....
چقدر دلتنگشون بودم حس نبودشون نفسم تنگ میکرد....

توی این مدت خونه انگار قبرستونم بود نمیتونستم داخلش باشم خودم توی کارهای شرکت غرق کرده بود آخر شبها با بی رضایتی بی رغبت براز خواب پا میداشتم اونجا به محض ورودم صداهاشون مخم پر میکرد....

صدای موبایلم از حال خرابم دورم کرد شماره ناشناس بود دو دل شکاک جواب دادم
-سلام بفرمایین؟

-سلام همراه اقا یوسف؟

متعجب از اینکه مرد پشت خط منو با اسم کوچیک میشناختن جواب دادم
-بله خودمم شما؟

(یوسف)

-شما همسر ژیاالین؟

از کجا ژیاال میشناسه؟ مگه میدونه کیه؟ از کجا فهمیده همسر منه؟ اینکه مردیه حتما از ژیاال خبر داره؟

هیجان استرس لکنت گفتم

-ب ب ل بله

-نیمه هستم همونکه توی اون کوچه ژیاال زدم یادتونه؟

برق از سرم پرید اصلا فکر سمت این پسر نرفته بود تا شاید نش نی از ژیاال بده بهم منکه خاک کشور الک کرده بودم

-ژیاال پیش تواه؟

-ادرس میدم بیاین سراغش فقط کتک کاری دلوا نندازین راه ک من دوست ندارم

منظورش گرفتم یعنی مثل شیر پشتشم اگه کاریش داشته باشی حتی اگه همسرش باشی

با یاداشت ادرس بدو ب علی زنگ زدم گفتم خودش برسونه به این ادرس

تمام راه از ترافیک شلوغی اعصابم خراب بود کلافه تره میشد بعد چند ساعت بالاخره مقابل ساختمون شیک بزرگب وایسادم

زنگ زدم ک ی پسر باز کرد از هیجان استرس اشتباه بودنش تنم ریتم گرفت قلبم مثل گنجیشک به دیواره سی. نه ام میکوبید....

در اسانسور ک باز شد دستم ب زنگ نرسیده در منزل باز شد دستش روی دماغش گذاشت اشاره زد ساکت برو تو ببینش بی صدا....

تعجب همراه شگفتی همزمان به وجودم سرازیر کرد....

خدایا باورم نمیشد ژیاال بود ک داشت دلربا رو ک بز، گتر زیباتر شده بود فرنی میداد در حالی ک حجابش کامل پوشونده بود چادر سرش کل اندام زیباش رو قاب گرفته بود چقدر تغییر کرده لاغرتر شده بود با حجاب معصوم و خانم دلم لرزید لحظه ایی با دیدنش این ژیاال کجا اون ژیاال کجا؟

اون از پارتی ها نمیشد جمعش کرد ظاهرش وحشتناک افتضاح بود اینم ژیاال معصوم پاک بود حتی جلوی نیمای ک همخونه اش بود تار مویی ازش پیدا نبود چادر از سرش نمیفتاد - اقا نیما ناهار حاضر نمیخورین؟

صداز نیما از پشت سرم امد

-ژیاال مهمون داریم

با متانت گفت هر هست خوش امده زیاد درست کردم

قفل شدن دستایی دور پام نگاهم از ژیاال گرفت به پاهام داد دلربا بود ک چهار دست پا چسبیده بود بهم خم شدم با اشتیاق خوشحالی سفت بخودم چسبوندمش عطر تنش رو بود کردم عین بچه خودم بود پدرش بودم نه ماه تمام موقع بارداری پدرش بودم دو ماه بعد زایمان من پدرش بودم وقتی توز تنم اروم میخوابید وقتی صدای گریه اس جونم میگرفت....

پدرش بودم نبودم؟

دستای کوچیکش صورتم قاب گرفت ل.ب های سرخ خیسش روی صورتم نشست خوشحال از ب.و.سه ایی ک در عالم کودکانه نصیبم کرده بود اشک به چشم نشست صورتش بو.سه بارون کردم

-بابا نکن

چی شنیدم بابا وای خدایا منو بابا میدونست کی بهش گفته بود من باباشم؟

قطره اشکنم چکید از شادی از هیجان از خوشی بعدی چکید از شنیدن بابا از حس پدرانه از محبتی ک بهم داشت از فراموش نکردنم از اینکه منو هنوزم میشناخت این کودکی ک جون دادم تا سالم پا بذاره به دنیا.....

توی حال خودم بودم با دخترم ک... ناباور صدام زد

-یوسف توایی؟

نگاهم از دلربا با اون چشمایی اسمونیش صورت فرشته ماندش گرفتم به مادرش دوختم....
دلگیر ناراحت غمگین

جوابش ندادم وقتی ک جواب تلفن هام چند ماه نداده بود دوباره صدام زد... بازم جوابش سکوت بود سکوت پشت کردم بهش بی اعتناش کردم بی اهمیتش تا بفهمه چی کرده با من چند ماه....
خرسی از روی زمین برداشتم دست دلربا دادم روی مبل نشستم مشغول بازی باهاش شدم ک کنارم جا گرفت دستش روی موهام نشست ناباور تارهای سفیدی رو رصد کرد ک از فکر خیال یلایی ای بود ک این چند ناه ب ذهنم میرسید سرشون امده باشه سرم از زیر دستش کشیدم فاصله گرفتم از زنی ک منو چنان یکدفعه تنها گذاشت ک معنی تنهایی تا اون لحظه حس نکرده بودم.....

تنهایی همراه با عذاب وجدان همراه با صداهایی ک از توهم جلوم میومد از حضورشون
-یوسف من....

ل.ب. گزید نتونست ادامه بده

(ژیال)

هنوزم همون یوسف بود اما تارهای سفید موهاش چند خط ریز کنار چشاش....
مردمکهای سرد دلگیر نگاهش میگفت اون یوسف هست اما ن برای من منی ک این چند ماه
جون کندم تا گوشی برندارم بگم غلط کردم تنهات گذاشتم گوه خوردم رفتم بگم دلم محبت هات
میخواه دلم هواست به من بودن میخواد....

اخ امان از دلم ک هر چی میکشم از دلمه.....

دلم میخواد حتی بهم اخم کنی داد بزنی اما نگاهت نگیری

سرم روی شونه اش گذاشتم ک ازم فاصله گرفت پرو تر از قبل دستام دور گردن شونه اش قفل کردم سرم روی شونه اش فشردم پلک بستم از لای پلکهام ریختن اشکام از دلتنگی مردی ک مردم بود یازده ماه مردم اما دستم نزد نتا مرحمت نشکته مردم بود سایه سرم اما بی توجه ام نکرد صورتم بین گردن گوشش بردم از ته دل صداش زدم

-یوسف غلط کردم ک تنهات گذاشتم

دلربا رو زمین گذاشت صورتش برگشت سمتم توی ی ثانیتی ام نگه داشت چشمش دو دو میزد از دلگیری اما مرد بود ک نزد زیر گوشم داد نزد فقط سکوت کرد بی توجه ایی

مردمک نگاهم لرزید از غم نگاهش قطره ایی از پلکم رها شد ک طاقت از دست دادم دستاش
دورم پیچید بخودش فشوردم

سرش بین موهام رفت بو کشید زیر گوشم نجوا کرد
-نفهمیدی با رفتنت چیا بهم گذشت ژیا! نفهمیدی فکر خیال روانیم کرد با قرص خوابم میبرد
صداتون همش توی گوشم ذهنم بود دلتنگتون!....

تک تک حرفاش رو میفهمیدم چون با خون پوستم حسش کرده بودم خودمم
ازم فاصله گرفتم انگشتام بین دستای محکم مردونه اش جا داد نوازش کرد
-بد کردی در حقم اما جبراناش ی چیزی ازت میخوام

هر چی میخواست ن نمیگفتم بهش....
البته حدس میزدم چی میخواد اینکه برگردیم سسر خونه زندگیمون واقعا بشم زنش اونم بشه
مرد من ن صوری فق هم خانه از خدام بود مردم یوسف باشه سایه سرم کی از یوسف بهتر بود
دور ورم اخه؟

اما حرفش؟ چنان شوکی به پیکرم زد ک نفسم لحظه ایی رفت ناباور خیره نگاهش کردم یعنی
این چیزی بود ک برای جبران میخواست اونکه میدونست چیا بهم گذشتا چرا این میخواست؟
گلوی از بغض متورمم چنگ زدم سرم با مخالفت تکون دادم ک نگاهش یاداور شد قول دادی
زیرش نمیتونی بزنی پلک بستم سر به زیر انداختم انگشتام از دستش بیرون کشیدم ک محکم
نگه اش داشت با دست دیگه اش چونم با ملایمت بالا گرفت خم شد توی صورتم ل.ب زد
-ژیا!م میدونم منو دوست داری چون ازم محبت دیدی مهربونی اما..

دستش روی قلب غمگینم گذاشت

ادامه داد

-اما قلبت هنوزم وقتی اسم علی میاد میلرزه چشات عشق فریاد میزنه میدونم بازم دلت
میخوادش پس مخالفت نکن با خواسته ام

چه خوب میتونست منو بخونه من واقعی رو ک هر چقدر نقش بازی کردم خودم ب اون راه زدم
نتونستم پنهان کنم روحم رو از یوسف

چشم بستم به معنی راضیم ب رضایی تو

زنگ در ک زده شد نیما از اتاق بیرون امد ایفون برداشت سوالی برگشت سمت یوسف پرسید

-با شماست

سرش ک به علامت تایید تکون خورد شاسی زد تا در بازشه یعنی کی بود؟
شالم جلو کشیدم چادر روی سرم مرتب کردم..
سینی برداشتم چهار لیوان چایی ریختم کنارش قند خرما جا دادم
صدای تعارف گوشم پر کرد کنجکاو برگشتم ببینم کیه ک قدم اول توی سالن نذاشته با دیدنش
سینی از دستم ول شد پشت بندش صدای شکستن اعلام حضورم کرد..
افت فشارم شدید حس میکردم با دیدنش اونم بعد این همه وقت دستم ب اولین چیزی ک
کنارم بود بند کردم تا زانوهای شل شدم خم نشن نقش زمین بشم!..
اما بوفه تزینی انگار تکیه گاه محکمی نبود برای نگه داشتتم ک صدای پایه هاش ک میلرزید
نشون میداد اگه کمی دیگه بهش فشار بیارم اونم خورد خاکشیر میکنم..
دستی زیر بغلم گرفت یوسف بود بازم مثل همیشه حامی من در برابر همه چیز زیر گوشم محکم
غرید
-ژیاال محکم باش اون بدهکار تواه ن تو بدهکارش ک اینجوری خودت باختی
انگار همین جمله رو نیاز داشتم تا قدرت بگیرم قوت چنگی به دست یوسف زدم قد علم کردم به
ظاهر اما درونم برعکس بود
قلبم میکوبید عاشقانه از دیدنش از بودنش از خواستنش..
چشام طمع وار رصدش میکرد میبلعید هر چیزی رو ک بهش مربوط میشد..
هموچ نگاه زیبا اما اینبار چشمم ازم ندردید خیره نگاهم میکرد عجیب دلتنگ مگه ته نگاهش
محبت علاقه سوسو میزد مردمک هاش یخ نبودن سردی تمسخر نداشتن عجیب زیبا بودن....
صورتش با ل. بخندی مزین شده بود با آرامش نگاهم میکرد..
موهایش مثل همیشه تبود ک ساده زده میشد چسبیده به سرش زیبا بود مدل دار ک شدید
دلرانه اش کرده بود دلم براش ضعف میکرد برای لمسشون
اون ته ریش انکار شده ک بیس چهره اش رو مردونه تر اقاتر کرده بود قند ته دلم اب کرد..
تنها چین های ریز کنار چشمهایش خط های سفید کنار موهایش اونو از علی چند وقت پیش
متمایز میکرد....
پیرهن سفید اندامیش شلوار لی ابی روشن چسبیده اش عجیب اونو از علی گذشته با اون لباس
های ساده کمی گشاد ک نظرش بود مرد نباید بدنش نمایان باشه متمایز کرده بود....

از کنارش که به احترام حضورم سر پا ویساده بود دوشا دوش یوسف گذشت عطر خوشبو ملایمش به ریه هام هدیه دادم..

نگاه یوسف ک نشون میداد دیدی گفتم هنوزم عاشقشی روم سنگینی میکرد.
شرمسار از اینکه اونروز میخواستم برای نگه داشتنش دست به اون کار بزنم سر پایین انداختم در صورتیکه یوسف توی فکر نزدیک کردن منو علی بهم بوده وگرنه هنوز علی الان اونم اینجا اصلا نیاز نبود

سرفه محکم رسمی یوسف نظر همه رو بهش داد حتی نیما ک داشت دست گل به اب داده منو جمع میکرد

-این حرفی ک میزنم دلیل بر بی غیرتی یا از سر خودم باز کردن ژيال دلربا نیست
مکثی کرد متفکر کمی گرفته ادامه داد

-همه ما از عشق ژيال به علی خبر داریم

حضور خون به صورتم حس کردم دستام مشت تا لرزششون پنهان بشه
-از اینم خبر دارین ک من جز محبت بهش بخاطر وضعیت نابه سامانش برای بارداریش نکردم
عین همخونه بودیم کنار هم با اسم خودم برای دلربا شناسنامه گرفتم یک سال اسم ژيال به عنوان همسرم توی شناسنامه

نگه داشتم اما الان وقت این رسیده ک علی اسم زن بچه اش رو بیره توی شناسنامه اش جبران کنه گذشته رو این به این معنی نیست ک من بخواگ ژيال از سرم باز کنم ک خدا شاهده کم دلبسته اشون نیستم اما خوشی شادیشون برام مهمتره فردا میریم دادخواست طلاق توافقی میدیدم برای تغییر اسم دلربا از شناسنامه من به علی دادخواست....

تهدیدوار محکم انگشت اشارش سمت علی ک از شادی توی پوستش نمیگنجید تکون داد
-اگر اشکشون دراری یا ی تار مو از سرشون کم کنی دودمانت به باد میدم روزگار سیاه میکنم
امانت هات من بخوبی نگه داشتم الان نوبت تواه ثابت کنی مرد میدونی
علی بلند شد دلربا رو ک تازه با عروسک از اتاق بیرون میومد ب.غل گرفت غرق اشک بویید ب.وسید....

دلتنگ نادم پیشمون عاشقانه بخودش فشورد پشت سر هم غلط کردم اشتباه کردم حال خرابی میگفت باور اینکه اینقدر برای یکبار دیدن بچه اش حالش دگرگون بشه عجیب بود قطر اشک

تازه چکیده از چشمم گرفتم حسرت اون یکسالی خوردم ک نبود تا برای دخترش پدری کنه البته یوسف کم نداشتته بود اما محبت پدری برق داشت

خوب ک دلتنگیش از دلربا رفع کرد مقابلم زانو زد با صدایی ک رنگ صداقت و حقیقت داشت پیشمون نجوا کرد

-بقران محمد اگه ببخشیم برگردی پیشمون گذشتا رو جبران میکنم برات آینده ات رو پر از عشق محبت میکنم میشی ملکه زندگیم تاج سرم خودت دخترمون

ضربان قلبم پمپاژ خون توی رگهام هر لحظه بیشتر میکرد دل دل میزدم برای قبولی دل دل میزدم برای همسریش برای مادر بچه اش بودن اما نباید به این زودی میبخشیدمش پس

خرره یوسفی شدم ک مردتر ازش به عمر ندیده بودم دستش فشوردم کسب اجازه کردم از مردم همسرم هر چند قرار بود از هم جداشیم چشم بست به رضایت دل من

-طلاق ک بگیرم میشم زن مطلقه

چشم روی هم فشورد از کاری ک باهام کرده بود شرمسار شد اما سکوت کرد کلافه به ادامه حرفم گوش داد

-سه ماه عهده دارم برای همسرم یوسفی ک الحق یوسف بود پاک عزیز الحق حمایتگر بود عهده دارم باید پاش وایسم پای عهدی سه ماه

مضطرب چشم دوخت به دهنم میفهمیدمش ک دل دل میزد طردش نکنم پشش نزنم

-نود روز ک بگذره تازه نامحرم یوسف میشم توی این نود روز خونه یوسف میمونم همسر یوسف میمونم اگه توی این مدت منو خواست نزدیکم شد به سروری قبولش میکنم میشه مرد من تاج

سرم پدر بچه ام براش خانمی میکنم تا وقتی لایقم بدونه اما اگه این سه ماه نزدیکم نشد فقط منو همخونه خواست وقتی ک نامحرمش شدم میری با خانوادم حرف میزدنی میگی ک تو باعث

اون گند بودی میگی ک چکار کردی با منو ابروم میری وقتی تونستی همه چیز درست کنی میای خواستگاری تازه اونم ن یبار چند بار مهره ام رو میزنی قلبت جونت ن مال ثروت همونمهری ک

یوسف بی گناه محکوم شد بهش بخاطر کاری ک تو کردی همه ثروتت میره به اسم دلربا دخترم تا هیجده سالش بشه قانونی ب اسمش بخوره اینا رو ک درست کردی انجام دادی خبر میدی

برای مراسم عقد من بهترین عقد عروسی میخوام ساده ن چون دختر بودم بی رحم شدم زن درسته بچه دارم اما ناخواسته بود ب اجبار ی هوس از طرف تو بعد عروسی تازه میریم سر خونه

زندگیمون اینا شرط های منه اگه منو دلربا رو میخوای بسم الله نمیخوای از د ک رفتی بیرون
پشت سرتم نگاه نکن انگار ک ما اصلا وجود نداشتیم
حرفام ک تموم شد انگار فکر نمیکر چون دوشش دارم عاشقشم اینقدر سخت بهش بگیرم اما
کوتاه نمیومدم اینبار ک حامی محکم یوسف نیما بودن تنها نبودم....
نیما ابروی ب معنی افرین بهترین کار کردی بالا داد لایک فرستاد واسم
دستم ک توسط یوسف فشورده شد تایید تمام حرفام بود
بابا گفتن دلربا به یوسف غم همخونه چشمهای علی کرد دلش اتش گرفت ک پدرش بود یوسف
بابا صدا میزد....

مصمم سر بلند کرد

-قبوله هر چی میخوای انجام میدم بشرطی ک تهش بشی تاج سرم

ی ماهی میشد برگشته بودم خونه یوسف از گذشته مهربونتر بود باهامون بروم نمیآورد گندی ک
میخواستم بزنم....

اما چیزی ک تغییر کرده بود این بود ک رفته بودیم دادگاه طلاقم داده بود مهریه ام بخشیده بودم
از وقتی از دادگاه بیرون زده بودیم دستم نگرفته بودم میگفت تو باید به من نامحرم باشی تا به
علی محرم بشی برای همین اتاقش جدا کرد بهم گفت باید قوی باشم چون مادرم باید با ترس
هام کنار پیام عادت کنم حتما کنارم نباشه شب ها تا خوابم ببره هفته اول وحشتناک بود شدید
میترسیدم گاهی دلربا بغل میزدم میرفتم کنار تختش میشستم تا نزدیک صبح نگاهش میکردم
کم کم پایین تختش خوابم میبرد هر چند خونه نیما این بدبختی داشتم باید نیما در اتاقش ک
روبروی اتاقم بود باز میذاشت تا من نترسم بخوابم کم کم ترسم ریخت گاهی ک زیادی وحشت
میکردم یوسف چایی دم میکرد فیلم میذاشت تا خسته بشم خوابم ببره بی فکر خیال الان که ی
ماه میگذشت شجاع شده بودم اینقدر ک تنهایی میرفتم توی تراس نگاه ستاره ها....

علی به تک تک حرفام گوش کرده بود توی این ماه خانوادم راضی کرده بود ک من بی گناه بودم
حتی خانوادم آمده بودن پیشم حلالیت ک برگردم پیششون گفته بودم من جایی نمیام جز خونه
همسرم ک یوسف بعد اینکه عهده سر بیاد عقد با علی چقدر مادرم گریه کرد ک تو دختر مایی
بابام اصرار ک برگردم حتی کار بجایی رسید ک خواهر برادر ام امدن التماس اما مرغم ی پا داشت
در جواب تمام حرفاشون گفتم من دخترتون بودم این ی سال حالم میپرسین خواهر برادر ام هم

برین سر زندگیتون بعد ازدواج با علی مراسم عروسی می‌گم بیاین جشنم خیلی عادی مثل تمام غریبه‌ها با همه رفت آمد ساده داریم همین توی نگاهشون رنجش میدیم اما گذاشتمش جای این ی سال ک منو مرده دیده بودن....

حتی نداشتم دلربا رو ببینم نوه اشون حسابش کنن یا عزیزشون خیلی سرد رفتار کردم تا بفهمم من نیاز داشتم پشتم باشن حتی اگه بد کره بودم اشتباه....

خانواده یوسف ک علی بهشون گفته بود جریان رو دقیقا عین خانواده من آمده بودن سراغ یوسف اونم شدید سرد بی تفاوت به پدرش مادرش حرف زد با گفتن هر وقت دلم بخواد میام بهتون سر میزنم جوابشون داده بود....

خانواده علی ک از عروس قبلشون چشمشون ترسیده بود با علی آمده بودن دیدنم بهشون تمام حرفهایی ک به علی زده بودم گفتم اونام با وسواس ترس مثل علی قبول کردن مخصوصا با دیدن دلربا نوه اشون دلشون بیشتر با این وصلت جور شد با من شدید مهربون....

علی تمام شرط هام دونه دونه داشت انجام میداد حتی اون شرط ک تمام ثروتش بزنه به اسم دلربا رو هم انجام داد با یوسف علی راهی دفتر خونه شده بودیم اون حتی ریزترین چیزا رو به ایم دخترش زد و ثبت کرد!....

آخرین روزی ک این عهده تموم شد شبش با گل شیرینی خانوادش آمدن خونه یوسف خواستگاریم من گفتم باید فکر کنم چند بار از پدر مادرم خانوادم خواستگاریم کرد هر بار جواب باید فکر کنم بود تا اینکه یوسف ی شب بی پروا رک گفت ژیاال عهده سر آمده منو تو کاملا نامحرمیم از طرفی هر چی بیشتر زمان بگذره دلربا منو بیشتر پدرش میدونه وابسته تر میشه علی رو قبول نمیکنه ضربه میخوره خودتم باید کنار علی باشی تا دلت اروم بگیره!....

چقدر گریه کردم ک اضافه ام توی زندگیش خسته شده از بودنم جیق کشیدم خونه رو سرم گذاشتم هر چی دستم رسید شکستم تمام مدت روی مبل در سکوت نگاهم کرد وقتی بی جون روی زانو هام افتادم با ارامشی عجیب به چشم خیره شد گفت

-ژیاال به ندای قلبت ک برای للی میکوبه گوش کن هر چی اون بگه انجام بده من پاتم تا تهش چند روز فقط کارم فکر بود فکر حتی به دلربا هم بزور رسیدگی میکردم جزء شیر کارش نداشتم یوسف پدرانه پدری میکرد براش هواش داشت....

با فکر موندن کنار یوسف همسری براش وقتی علی میخواستم میشد نامردی بهش پس به یوسف بگه علی بیاد یبار یگه خواستگاریم اینبار جواب بله بدم برم سر خونه زندگیم....

(گذشته)

چادر سفیدم جلوتر کشیدم توی رویا بودم انگار عجیب بود این لحظه ک همیشه رویا بود برام حالا واقعی میدیدمش.....

حس هیجان شادی توی تنم قوطه ور بود قلبم عاشقانه خون پمپاز میکرد انگار دختر پانزده ساله ها بودم ن ی زن بالغ یا مادر بچه ایی....

انگشتم توی هم پیچ میدادم استرس داشتم اما از نوع شیرینش نگاهم به دور تا دورم دوختم خانوادم همه بودن کامل

خانواده علی هم کامل بودن

حتی یوسف در حالیکه دلربا به اغوش داشت با اون ل.بخند جذابش چشمای براق پر مهرش کنار متین و پیام ک توی سر کله هم میکوبیدن هم قوت قلبم بالاتر میبرد....

تمام فامیل با کنجکاوی حتی حسودی برخی توی سالن بزرگ سالن بودن....

صدای اهنگ شادی ک خواننده با ذوق استعداد میخوند کر کننده بود....

دستم فشرده شد برگشتم علی بود ک توی لباس دامادی کنارم سروری میکرد چشماش عجیب عاشقانه بودن براق پر شور شعف

-ژیاالم خانم بالاخره تونسستی قلبم برای خودت کنی هیچوقت فکر نمیکردم دختری ک روزی ازش متنفر بودم اینجوری برای بدست آوردنش بدبختی بکشم اینجوری دور بودنش ازم روانیم کنه امشب میخوام ی اعترافی کنم عاشقتم دیونه دوست دارم از ته دلم

خدا میدونست چقدر حسرت گریه بودن توی روزام تا این کلمات بشنوم از علی عشق ابدیم....

نیش اشک شوق به چشمم نشست قلبم دیوانه وار کوبید ل.بخند از ته دلم نشون داد شدید هیجان زده شدم خودم کنترل کردم کاری نکنم گندش دراد بپریم بغلش باعث خنده ملتی بشم....

مثل اینکه فهمیده بودم حالم ک قهقهه ایی زد از ته دل حرصی ی نیشگون از رونش گرفتم ک در جا لال شد دلخور نگاهم کرد در عوضش نیش من چاکید با شوق خیره اش شد ک نگاهش پر احساس شد....

-کبوترهای عاشق بسه خوردین همو

پشت بندش خندش گوشمون ترکوند

یوسف حامی همیشگی پس گردنی نصیبش کرد گفت

-سر خر فضولی تو چکارشون داری اخه

روبه ما ادامه داد

-دلبندانم عشقولی خرج هم کنید کم نیارین ها

از طرز لحنش من یکی ک دلم گرفتم بلندتر از همه از ته دلم قهقه زدم بینش میگفتم خدا

نکشتت دیونه این چجوری ابراز بیان اخه

سرش خاروند روبه دلربا گفت

-دلبری جونی من بد گفتم اخه؟ هوممممم

دلربا ک شدید دیونه عاشق یوسف بو دستاش بهم کوبید با اون دندونایی تازه درامدش خندید

ماچ کرد صورت زیبای یوسف رو با اینکه نفهمید جریان رو اما فقط منتظر بود تا یوسفی کاری

کنه تا دلربا تاییدش کنه....

پیام ماچی گذاشت صورت دخترکم

-الهی عمو فداشه اخه دلبر چوکولو تو بزرگ بشی پدر پسرا درآمده از دست تو

متین لایک فرساد به حرفش علی ک معلوم بود حسودیش شده دلربا گرفت ب.غلش چسبوندش

بخودش گفت

-اخه بابای فداشه دخترم نازم چرا با این دیونه ها حرف میزنی اینا ک از نظر مغز معیوبن

دلربا با دقت کنجکاوز نگاه میکرد ب دهن علی اخرش با دست کوبید توی صورت پدرش صدایی

از دهنش خارج کرد ک من پوکیدم از خنده خدایی انگار فهمیده بود چی گفته علی خدا اخر

عاقبت منو با این دختر پدر بخیر کنه....

صدای مادرم ک میگفت عاقد امده جمع حالت رسمی گرفت عرق استرس از کنار شقیقه ام راه

افتاد....

مخصوصا با اون مهریه ایی ک من اعلام کرده بودم...

خواهرام تور بالا سرم گرفتن خواهر علی قند میسایید

صدای عاقد باعث شد هواسم بدم بشه یوسف ک دید استرسم زیادی بالاست قران دستم داد

سوره یوسف آورد یعنی یادت بیار عین زلیخا بودی تا به علی بررسی پس قوت قلبت حفظ کن

چند ایه خوندم ک عجیب ارومم کرد..

دست علی روی دستام ک قران گرفته بود نشست یعنی از الان به بعد محال زندگیت بذارم بد

باشه بهترین ها رو برات فراهم میکنم

این قوت قلب ها عجیب اعتماد به نفس بالا برد
 بار سوم ک پرسید وکیلیم تازه هواسم جمع شد دوبار رفته
 سکوتم باعث شد ترس توی نگاه علی فوران کنه از جواب ن گفتم یا قبول نکردنم شاید فکر
 میکرد میخوام تلافی اون همه طرد کردنم درارم سرش عرقش چکید دستاش لرزش گرفت چشاش
 بست نفس هاش ریتم تند گرفت اسمم با التماس عجز صدا زد
 باز سکوت کردم کم کم پیچ پیچ ها داشت بالا میگرفت ک یوسف گفت
 -ای بابا چه داماد یوبسی هستی علی تو من با بهت بگم عروس زیر لفظی میخواد تا فردا صبح
 هم بگذره بله نمیده اول زیر لفظی بده بیاد
 دستای لرزونش توی جیب کتش رفت باکس بیرون آورد بین دستام جا داد بازش کردم سرویس
 یاقوت بود عجیب زیبا بود زیادی چشم نواز بود نگاه تشکر امیزی بهش انداختم
 عاقد بار چهارم گفت
 - خب زیر لفظی هم گرفتی دخترم حالا با یک جلد کلام الله مجیدی جفت اینه شمعدان
 مهریه سفر به تمام عتبات عالیات و ده هزار سکه تمام بهار آزادی همچنین قلب اقای داماد وکیلیم
 شما رو بع عقد ایشون درارم؟
 نگاه متعجبم نشست توی نگاه علی ده هزار سکه من نخواستی بودن سفر به تمام عتبات عالیات
 میدونی یعنی چی وای خدایا چقدر این مهریه شادم کرد
 (گذشته)
 اما مهریه دمش ک قلبش زده بود جای دست پایی ک ازش خواسته بودم یعنی بدون دست پا
 زندگی میکنم اما روزی نباشی قلبم باید ببری چون بدون تو میمیرم
 نگاه عاشقانه ام فقط جواب تمام کارهاش بود ادمم بله بدم ک نگاهم میخ یوسفی شد ک با
 حالتی خاص نگاهم میکرد یادم افتاد دعای سر عقد محال برگرده پس بلند شدم مقابلش
 وایسادم دستاش میون دستام جا دادم میخ دریای پاک زلال نگاهش شدم با بلندترین صدایی ک
 میشد از ته دل گفتم
 -میگن مرد کمه اما من ی سال زیر سایه مردی بودم کم ازارش ندادم جهنم براش رقم نزد اما
 وقتی ک همه طعم داشتن نامرد بودن گرگ صفت بودن مردی ثابت کرد بهم نشون داد چشم
 طمع نداره نشون داد بهترین مرد دنیاست بهترین پدر دنیا همه شماها ک اینجایید میدونید
 جریان زندگی منو اون مرد یوسف هستش نمیخواست کسی بدونه اون مرد اینجا برای خودش

دوست داماد معرفی کرد اما من الان با بلندترین صدایی ک میشه جار میزنم مردتر از یوسف
توی این مجلس نیست میدونم ک نمیتونم جبران محبت هاش کنم اما شنیدم میگن دعای سر
عقد محال برگرده من بله هنوز ندادم اما دعا میکنم بعدش میذارم خطبه خونده بشه
دستم روی قلب یوسف ک با شدت میکوبید گذاشتم دستم روی سرش گذاشتم از ته دل دعا
کردم

-خدا به حق مردیش به پاکی قلبش ک درست عین یوسف به حق این وصلت ک میگن نصف
دین درش دخیله قسمت میدم بهترین دختر دنیا رو بکن شریک زندگیش همسرش باشه
خوشبختشون کن خوشبختترین ادمهای دنیا خدایا بحق پدری ک در حق دلربای من کرد بهترین
فرزندان نصیبش کن سایه اش بالا سر همسر فرزندش نگه دار خدایا منو شاهد خوشبختیشون
قرار بده

مقابلش زانو زدم دستاش از ته دل ب.و.سه زدم دستایی ک اگه نبودن الان منم اینجا شاد خرن
خوشبخت نبودم....

خم شدم بلندم کرد به خودش فشردم

در جواب تمام حرفام

-ژ یال تو برام عین خواهر نداشتم بودی پیش من امانت اگه از امانت خوب نگه داری نکنی
پژمرده میشه برای جبران تمام کارهام ازت میخوام خوشبخت بشی بهترین همسر برای علی و
بهترین مادر برای دلربا اینم بدون هر جا کم آوردی عین کوه پشتتم اینجا ته راه نیست کسی
ازارت بده با من طرفه هر کی بود برام فرق نداره

ب.و.سه ایی اعتماد به پیشونیم گذاشت....

کنار علی نشوندم به علی سپردم

عاقده ک جریان فهمیده بود دوباره از اول شروع کرد

-برای بار اول میگم ایا وکیلیم؟

متین با شیطونی صداش دخترونه کرد

-حاج اقا عروس رفته گل بچید شهرداری گرفتتش

جمع ترکیدن از خنده

-برای بار دوم میگم وکیلیم؟

انبار پیام جواب داد

-ن بابا حاج اقا کجاش وکیلی شما عاقدی بعدم این دخترک ورجک رفته گلاب بیاره گیرش نیومده دزدی کرده پلیس گرفتش

قهقهه های همه نشون میداد همه شادن حتی علی هم دلش گرفته بود میخندید
تک سرفه ایی زد تا اثار خنده از صداش بره دوباره گفت

. اگه از دست شهردای و پلیس خلاص شدی بار سوم بله میگی زیر لفظی هم که گرفتی
علی زد بهم تهدید کرد فقط بله میدی سریع ها دلم اب شد بی خیال به تهدیدش سرم پایین
انداختم

-با توکل به خدا ائمه اطار با اجازه پدر مادر عزیزم و پدر مادرجون همسرم همچنین ناجی تمام
روزهای سختم یوسف جان این برادر عزیزتر از جونم بله

صدای سوت دست جیق کر کننده شد هر کی یجور تخلیه انرژی میکرد...

علی دستم گرفت بین دستاش ب.وس.ید زیر گوشم ل.ب زد

-به زندگیم خوش امدی بهترینم ممنون ک هستی

دلربا بغل گرفت از ته دل گفت

. حالا رسما تو مامانت مال من شدین

ل.بخندی به خودخواهیش زدم....

بعد امضا عاقد رفت نوبت کادو شد هر کی ی چیز داد ماشین پول طلا خونه جالبترین کادو مال
یوسف بود خونه ایی ک اون ی سال داخلش زندگی کرده بودیم به نام هر سه تامون زده بود الان
مال منو علی دلربا بود اون پت هوسی ک چند ملیارد پولش میشد اعتراض ک به کارش کردیم
گفت

-اونجا مال شماست هر وقت احساس کردین کم آوردین برین اونجا چند روز بمونید یادتون میاره

برای رسیدن بهم چیا گذشت بهتون دوباره امید میگیرید برای زندگی

دیدم حقیقت میگه پس با جون دل قبول کردم ازش

علی هم برادرانه بخ.لش کرد اطمینان داد خوشبختمون میکنه

-یوسف نمیدونم چجوری باید جبران کنم محبت هات در حق زن بچه ام رو اما برادرانه میگم هر

وقت فکر کردی حضورم لازمه ی زنگ بزنی تا خودم برسونم

(گذشته)

علی مقابلم زانو زد دستش سمتم دراز کرد با نگاهی ک ستاره های عشق درش چشمک میزد تقاضای رقص داد با ناز از جام بلند شدم به پیست رقص رفتیم مشغول شدیم سرم روی شونه اش گذاشتم صدای کر کننده کوبش قلبش از صدای سرسام اور اهنگ بیشتر بود همین باعث شد حس زیبا زیر پوستم بلغزه هیجان تنم بگیره

چرخشی به تنم دادم پا ب پاش هماهنگ همراهیش کردم....

صدای سوت دست جیق باعث میشد شادیم دو برابر بشه اهنگ ک تموم شد ازش فاصله گرفتم تا برم ابی بخورم شدید برای کنترل این هیجان نیازم بود ک برق ها رفتن رقص نور همراه غباری از دود مصنوعی دورم پوشوند سکوتی عجیب اطرافم گرفت علی وسط پیست توی دو قدمیم وایساده بود با گیتاری ک دستش بود به چشم زل زد با صدایی جادویی شروع کرد خوندن زدن

حسم نمیفهمیدم عجیب بود ک نمیتونستم بگم چ حالیم شاد هیجانزده شوکه یا سردرگم ناباور نگاه مردی میکردم ک برای من از دل جون میخوند مردی ک پادشاه قلبم شده بود منو ملکه زندگیش انتخاب کرده بود مردی ک داشت ثابت میکر دیگه اون ادم قبلی نیست منو عاشقانه پرستش میکنه به عنوان همسر مادر فرزندش....

چشم تحمل این همه ذوق نداشت بارید....

علی گیتار کنار گذاشت روبه منکه تمام مدت خیره اش بودم نجوا کرد

. تقدیم به بهترینم

پاهام بی اختیار من دویدن سمتش دستام دور گردنش حلقه شد تنم حصار تن مردونش شد دور خودش چرخوندم چرخید چرخید چرخید هر بار ضربان قلب اوج گرفت از این خوشبختی تنم لمس کرد آرامش رو مغزم مهر زد به این بودن

(یوسف)

(گذشته)

سیم کارت هام بیرون کشیدم از گوشیم باتری گوشی خارج کردم همه رو توی گاوصندوق شخصی اتاق خونه پدریم گذاشتم.....

بعد مدت ها به اصرارشون بعد تموم شدن قضیه ژيال امده بودم شام کنارشون خورده بودم برعكس گذشته بحث دعوايي نبود محبتشون عجيب بود اصرار بيش از حدشون براي برگشتنم....

كاغذی برداشتم براي متين و پيام نوشتم

سلام به بهترين برادرهايي ك تموم مدت كنارم بودين همه جا كمك حالم بودين روزي جبران ميكنم براتون حتما اما ميخواگ بي خبر برم از پيشتون بايد با خودم كنار بيام خودم پيدا كنم ببينم چي از زندگي ميخوام شماره هام خاموشن زنگ نزويد ك بي فايده است فقط خط دائمم با خودم ميبرم هر وقتي دلتنگ شدم روشنش ميكنم شايد حرف بزويم با هم راستي شركت ميسپرم دست شما دوستون دارم يوسف.....

كاغذ بعدی مال مادر پدرم بود

سلام خيلي بهم اصرار كردين برگردم پيشتون اما من ديگه اون پسر سر به هوا ك نميدونست سختي چه معني داره نيستم مدتي نيستم كجا چه مدتش مشخص نيست نگران نشين لطفا... براي ژيال و علي هم نوشتم نميتونم بمونم شاهد خوشبختي تون باشم نيستم تا بزرگ شدن دلربا رو ببينم.....

مراقب خودتون باشين

سويچ رو كنار سيم كارت گذاشتم زنگ زدم اژانس دسته چمدوني ك بسته بودم كشيدم.....

خونه توي سكوت تاريخي فرو رفته بود اروم بيرون زدم سوار اژانس ك ب موقع رسيده بود شدم ادرس جايي ك مدتي بود دنبال كارهاش بودم دادم....

با صدای ترمز چشم باز كردم كرايه حساب كردم نگاهی ب ساعت كردم دو نصف شب بد موقع بود اما خيالم راحت بود بيداره الان وقت نيائش شبانه اش با ايزد منان بود براش كار هر شبش بود....

كلون در قديمي چوبي كوبيدم چند دقيقه بعد با اون صورت نوراني ظاهر شد تبسم ارام بخشش دلم از كاري ك ميخواستم كنم مطمئنتر كرد.

مردونه بخودش فشردم با اينكه سني ازش گذشته بود اما قوي بودنش حس ميشد چند بار به اعنوان خوش امد پشتم كوبيد....

چايي از قوري سماور ساده ابي ك گوشه اتاق بود ريخت جلوم گذاشت عطرش ب سر ميشست.....

سوالی ک بارها ازم پرسیده بود هر بار جواب مثبت گرفته بود ازش دوباره پرسید
 -یوسف جان بابا مطمئنی میخوای طلبه بشی میدونی ک چقدر راه سختی رو پیش راه داری؟
 بیاد اوردم اون شبی ک داخل مسجد شدم با گریه نذر کردم پیدا بشن سالم حتما راه خدا رو
 پیش میگیرم نفسم از بین میبرم
 سرم به تایید تکون دادم ک بسم الله گفت برای شروع
 از اون بسم الله همه چیز تغییر کرد من از زندگی قدیمم کلا جدا شدم رسیدم به اخوند شدن
 سخت بود خیلی جاها امل کوتاه نیومدم....
 تنها چیزی ک برام سخت بود مرگ حاج بابا بود حاج بابایی ک منو عین خودش بار آورد با مرگش
 دو تا وصیت کرد اول خونه اش مال منه ازش خارج نشم.
 دوم جا پای جاش بذارم بشم اخوند تازه کار این محله ک حاج بابا اخوندش بود منو ب رسمیت
 جایگزین خودش کرد البته به همین راحتی ها نبود از طرف ستاد پیگیرش شدم تا وصیتش انجام
 بشه....

از اون شب من شدم اخوند جایگزین
 توی خونه ی حاج بابا زندگی کردم بدور از افراد ک توی زندگیم بودن.....

(یوسف)

(زمان حال)

دستم روی عکسش کشیدم اشکی ک از چشمم چکیده بود پاک کردم دلتنگش بودم شدید دلم
 دل دل میزد یبار دیگه از نزدیک ببینمش قلبم شدید بی قرار میگرد....
 دست مردونه ایی دور شونه ام حلقه شد متین بود چشاش ی ناراحتی داشت ک دلیلش
 نمیفهمیدم اما عجیب بودن

-یوسف داداش سر گم شدن ژیاال ندیده بودمت اما الان ی ماه ن میری سر کار ن چیزدرست
 حسابی میخوری ن از خونه بیرون میای بهتم ک میگم بریم ب پلیس خبر بدیم میگی ن نمیخوام
 حس کنه اصیر بوده باید برگرده اینجا چی گیرت میاد از این همه گریه بی خوابی ها نگاه ساعت
 کن پنج صبحه شده کار هر شبت عکسش نگاه کنی تا روشنایی صبح چرا نمیخوای قبول کنی
 همش ی نقشه بود چرا دست برنمیداری از این دختر؟
 سرم روی شونه اش گذاشتم بی توجه به حرفاش حق زدم

-دلم براش تنگ شده متین کاش بود مثل قبلا خونه رو بهم میریخت با کارهای حرصم میداد
شیطونانی هاش میدیدم حداقل

نفسی کشیدم تا بغضم فرو بدم ک فایده نداشت

-نمیتونم جای خالیش ببینم چشمم ک میرن روی هم یاد شب اخر حال خرابش میفتم با عذاب
وجدان بیدار میشم میگی چرا نمیای بریم دنبالش برم بگم زنم گم شده زنی ک حتی ی کاغذ
صیقه نامه ازش ندارم دل ندارم برم دنبالش دل ندارم پسم بزنه دل ندارم چشمش از نگاه بگیره
دل ندارم پسر دل برده ازم چی میخوای برم بگردم پیداش کنم بگم منو بخواه منو میخواست با ی
نامه نمیرفت توی چشم نگاه میکرد میگفت اینجوری کردم ببخشم جبران میکنم نمیتونم متین
نمیتونم ن برم دنبالش ن تحمل کنم این وعض رو....

سکوتش نشون مثل من نمیدونه باید چی کرد

سرم گیج میرفت اما نمازم داشت قضاء میشد مدتی بود کسی جایگزینم بود سر کارم خیالم
راحت بود مسلمون های خدا لنگ نیمون

وضو گرفتم روی سجاده حاج بابا قامت بستم اینقدر خوندم خوندم تا افتاب ظهر اتاق تاریک
نورانی کرد سجده رفتم از ته دل زار زدم در درگاهی ک منو دست خالی برنگشته بود سری قبل
اینبار از ته دل قلبم التماسش کردم یبار دیگه چیستا یا همون زینبم بهم برگردونه....

سیل اشکام جا نماز خیس و نگاهم تار میکرد مرواریدهای غلتان مردمک لرزون چشم کنار جا
نماز دراز کشیدم چشم بستم سر گیجه ام هر لحظه بدتر میشد پلک بستم از اطرافم غافل شدم
(پیام)

در با کلید باز کردم از جلوی در هوار زدم

- یوسف متین کجایی بابا خیر سرم تا الان شرکت بودم خر حمالی کردم ناهارتونم ک من واستون
از رستوران گرفتم حداقل یکتون بیاد داغش کنه

ظرف های یبار مصرف غذا روی اپن گذاشتم داشتم از خستگی میمردم جون توی تنم نبود جوراب
هام درآوردم پرت کردم گوشه ی متکا میدونستم یوسف بدش میاد از شلختگی اما حس حالش
نبود ک مرتب باشم ابی ب دست صورتم زدم پیرهنم با تیشرت عوض کردم مقابل تی وی ولو
شدم سکوت عجیب خونه ی لحظه ترس انداخت بجوم یعنی چی با این همه سر صدایی من ن
یوسف ن متین اعتراض نکردن اتاق نگاه کردم متین نبود اروم در اتاق یوسف باز کردم کنار سجاده

اش مثل همیشه خوابش برد طفلک چقدر عاشق اون دختره بودش ی ماه ن روز ن شب داره ن خوشی گاهی میمونم چی کنم تا کمی اروم شه جلوتر رفتم کنارش زانو زدم جا نماز خیس اشکش تا زدم طبیعی بود خیس بودن جا نمازش بقدری این مدت اشک ریخته بود ک چشماش اکثرا قرمز مرطوب بود گودی سیاهی دور چشماش انگار از اول بودن هیچوقت فکر نمیکردم یوسفی ک ژیا ننتونست با اون زیبایی اسیر خودش کنه چجوری این دختر تونست اسیرش کنه موندم چرا باز عاشقشه با اینکه فهمید همه کارهاش نقشه بودن....

دلم نیومد بیدارش کنم میدونستم شب بیداره زل میزنه به عکس عشقش بالشتی برداشتم زیر سرش جا دادم ک یخ بودن بیش از حد صورتش وحشت به تنم انداخت خوب ک دقت کردم رنگ لباس کبود بودن رنگ شدید پریده اش پوست خیس از عرقش طبیعی نیست کپ کردم چیزیش شده باشه چند بار توی صورتش زدم صداش زدم تکونش دادم هیچ عکس العملی نشون نداد

هراس برم داشت بدو رفتم توی سالن گوشیم چنگ زدم بدو زنگ زدم متین بوق اول دوم پشت هم برنداشت (یوسف)

(دو سال بعد زمان حال)

دوباره دوباره بردار لعنتی الان وقت جواب دادن نبود صداش ک توی گوشم پیچید

-بیا متین فقط بیا یوسف حالش خیلی بده خیلی نفس هاش بزور درمیاد ادمم گفت قطع کرد نمیدونستم چی کنم تنها فکری ک به ذهنم رسید این بود ک اب قند قاشق قاشق ته حلقش ریختم شاید بهتر بشه لباس هاش دراوردم تن داغش رو با تیکه های یخ داخل یخچال پوشوندم تا تب بالاش پایین بیاد زنگ در ک خورد نفهمیدم چجوری خودم بهش رسوندم چند بار با زانو افتادم تا در باز کردم....

متین منو کنار زد خودش بالا سر یوسف رسوند کیف پزشکیش باز کرد مشغول شد اخر سری سرم بهش وصل کرد گفت

- بهتر شد خدا رو شکر نشد میبریمش بیمارستان

چشم باز کردم متین پیام نگران بالا سرم وایساده بودن هه مگه چی شده بود منکه فقط خوابیدن نگاهم ک سر خورد روی سرم فهمیدم قضیه تکراری این ماه طبیعی شده بود برام....
اروم بلند شدم نشستم ک با نگاه مهربون پیام ک خوشبحال بود از بهتر شدنم نگاه عصبی متین روبرو شدم....

سکوت کرده بود چیزی نمیگفت حتما بخاطر حالم همینم مدیونش بودم....
پیام سفره آورد توی اتاق غذاهایی ک گرفته بودم مقابلمون گذاشت اشتها نداشتم پشش زدم ک با داد وحشتناک عصبی متین از جا پریدم
— کوفت کن یوسف همش بخوری ذره اش بمونه خودم میکشمت بخور تا حداقل جون واسه بدبختی داشته باشی

بی حرف گوش دادم میدونستم شدید دلخور عصبی نگارنمه ک اینجوری داد میزد کاری ک این ماه اصلا نکرده بود پیام نگاه تشر زده اخطار گونه ایی بهش انداخت یعنی مراعات حالش کن....

لبه پله نشستم به دیوار تکیه دادم انگشتم روی سیم های گیتارم به حرکت درامدن خوندم از دلتنگم از حال خرابم از حسی ک مریضم کرده بود از قلبی ک بی تابی میکرد از نبودش ک حال زندگیم خراب کرده بود

پلک بستم صدام اوج گرفت محو شدم توی خوندن غافل از دنیا ادمهش غافل از اطرافم چشمایی دریایش قاب شدن پشت پلکم صورت نازش خنده های بلند طننازش چنان توی رویاش غرق شدم ک حسش کردم کنارم صداش توی تارپود تنم پیچید
(ژیال)

دو روز بود ک متین ادرس خونه جدید یوسف داده بود بهم تا علی فهمید کجاست گفته بود باید بریم بهش سر بنزیم وقتی در باز کرد دیدیمش حسابی جا خوردیم اصلا شبیه اون یوسف نبود معصومتر پاکتر شده بود اما شدید لاغر اکثرا ساکت توی خودش جریان پیام گفته بود ک دلش دختری برده به اسم زینب در اصل چیستا با نقشه وارد زندگیش شده یاد خودم افتادم اما فرقاش با من این بود ک یوسف اینجوری توی نبودش نابود....

براش خوشحال بودم ک دلش برده دختری اما وقتی میدیدم اینجوری داره نابود میشه بهم میرختم دلم شادیش میخواست وقتیکه منو بعشقم رسوند باعث شادیمون

دلربا دستم کشید سمت حیاط دلم نمیخواست خلوت یوسف بهم بخوره صدایی غمگینش ک داشت میزد میخوند باعث شده بود همه برن توی لک اما کاری از دستمون برآش برنیاد عجب سوز صدآش زیباست

دلربا به علی سپردم ک نذآره مزاحم حالش باشیم اما از شیطونی ک داشت در رفت از دست علی پرید کول یوسف ک گیتآر از دستش در رفته بخاطر یکباره بودن کار دلربا دویدم سمتش دعآش کنم ک خودش توی بغل یوسف پنهان کرد دستش کشیدم تا کار اشتباهش آخطآر بدم اما صورت خیس آشک غمزده یوسف باعث شد یکه بخورم دستم شل بشه خدای من این پسر کی اینقدر دلداده بود ک با گیتآر زدن از عالم ادم ببره حتی نفهمه صورتش غرق آشک . چیزی شده ژیاآل

سری تآون دادم ب معنی ن بغضم گرفت از حالش دویدم داخل علی ک منو سراسیمه دید بدو پشت سرم امد

. ژیاآل چی شده دلربا اذیتت کرده؟

خوادم توی آغ.وش.ش اندآختم هق زدم

. علی یوسف دآره نابود میشه کاری از دستم نمیآد آلآن جبران میخواد خوبی هاش اما من نمیتونم برآش کاری کنم

دستش نوازش وار موهام در برگرفت

. منم حال تو رو دارم از وقتی دیدمش دارم دیونه میشم این پسر اینجوری نبود دو روزه امدیم بزور چیزی میخوره همش صدای سوز گیتآرش بلنده یا سر نمازه تا سر حد مرگ میخونه اون دختر باید گیر بیآرم اینجوری نمیشه

سرم بلند کردم آره درست میگفت پیدآش میکردیم تا یوسف ارومشه اینکه دست روی دست بذاریم نمیشد....

دستش کشیدم از پیام پرسیدم عکسی از اون دختر دآره یا ن؟

عکسی ک مقابلم گرفت باعث شکه ام شد خدایا کی میدیدم چیستا همون دوست من بود یعنی ما دو تا دوست با یوسف یکار کرده بودیم؟ هیچوقت فکر نمیکردم روزی چیستا بخواد پسری بخودش وابسته کنه

عکس توی دست پیام گذاشتم راهی آتاق شدم شال کلاه کردم کیفم برداشتم دنبال سویچ بودم پیدآش نمیکردم سردرگم دور خودم میچرخیدم

- ژيال چى شد عين مرغ سر كنده ايبى
 همونجور ك همه جا رو زير رو ميكردم
 - على سويچ نيست تو نديدش
 دستم كشيد مقابل خودش نگه داشت
 - خانمم عزيزم بگو اول بگو كجا ميرى تا بگم كجاست اخه يهو چت شد
 گيج ل.ب زدم
 - چيستا ميرم دنبالش
 گيجتر از من گفت
 - مگه ميدونى كجاست؟
 يوسف در حاليكه دلربا رو بغل داشت ناباور شوكه نجوا كرد
 - چيستا
 اشكش چكيد
 - ميدونى كجاست؟
 پلك زد
 - زينبم ميدونى كجاست؟
 حالش عجيب بود انگار توى زمين نبود رنگش پريده بود دستاش لرزش گرفته بود
 - ژيال تو رو خدا ميدونى كجاست هر چى بخواى بهت ميدم فقط بگو كجاست
 وحشت كردم حالش داشت بد ميشد تا حالا اين مدلى ندیده بودمش
 دويدم اشپزخونه ك مچ دستم چسبيد
 - على به زنت بگو بگه چيستا كجاست
 دستاش شديد يخ بسته بود حتى نبضش ك شديد ميكوبيد زير مچم حس ميشد اروم دستش
 باز كردم اب قندى درست كردم جلوى دهنش گرفتم
 - بخور تا بگم كجاست؟
 ي نفس سر كشيد مشتاق با چشمايى براق منتظر زل زد به دهنم نگاه على كردم ك دست
 يوسف گرفت
 - بشين برادر من حالت الان بد ميشه بشين مام از ماجرا چيزى نميدونيم
 انگار جون از پاهاش رفته بود ك روى فرش بى حال افتاد اما چشم ازم برنداشت مقابلش زانو زدم

— چیستا چند سال پیش دوست صمیمی من بود خیلی عزیز بود عین خواهر بودیم اکثرا با هم میرفتیم پارتی یا مهمونی ها همه کارهامون با هم بود تا اینکه من با دیدن علی دنیام بهم ریخت از هم کم کم دور شدیم تا الان ازش بی خبرم

نگاهش بی فروغ شد ناامید صورتش میون دستاش گرفت از لای پلکهای پستش قطره های اشک چکید دلم ریش شد بدتر بهم ریختمش اما آخرین امید باید بهش میدادم.

دستم روی دستاش گذاشتم از صورت غرق اشکش جدا کردم

. یوسف ادرس خونش دارم البته اگه عوضش نکرده باشه میریم اونجا پرس جو نشونی میگیریم (یوسف)

خدایا چی میشنیدم ژیالی ک روزی میخواستم از زندگیم بندازمش بیرون حالا فرشته نجاتم شده....

حالم نمیفهمیدم ترس از اشتباه بودن ادرس نمیداشت عکس العملی انجام بدم اگه امیدم ناامید میشد وای خدایا

علی دستم کشید گیج نگاهش کردم

. برادر من پاشو بریم از هیچی بهتره

اره اره از هیچی بهتر بود کمد باز کردم نمیدونستم چی بپوشم به نظرم همه چیز زشت بود پوففف اولین فرصت باید برم خرید اخ خرید یادش بخیر خرید با چیستا چی بود کاش دوباره تکرار بشه....

. بابا نمیریم خواستگاری

قهقهه ایی زد

شلوار مشکی پیرهن سفیدی داد بهم تنم کنم

به نظرم خوب بود خودم ک نمیتونستم انتخابی کنم کمی به تنم شل شده بود لاغر شده بودم

دمپایی پوشیدم اول همه دم در وایسادم ک شلیک خنده همه رفت هوا

— اخه یوسف تو چرا اینجوری ن به اون سخت پسندی برای لباس ن ب موهای ژولیده دمپایی های پات

دستم توی موهام رفت ک قهقهه همشون بالا گرفت

بدو داخل اتاق دویدم شونه رو برداشتم خیلی با وسواس حالتشون دادم جوراب های نو سفیدم پوشیدم همون رنگی ک چیستا دوست داشت

کفش های چرم مشکی پام کردم طبق قدیم دوشی با ادکلن وقتی از همه چیز مطمئن شدم بیرون زدم عین پسر متینی کنار علی جا گرفتم ک دلریا خودش انداخت روی پام بخودم چسبوندمش ب.وس.ه ایی روی موهاش گذاشتم

دو روز بود ک بخاطر حال کمتر بهش توجه داشتم هنوزم مثل اوایلش برام عزیز بود این دخترک ملوس

تمام راه استرس داشت خفه ام میکرد

نکنه خونش عوض کرده... نکنه ازدواج کرده.... نکنه منو پس بزنه نکنه.... نکنه بگه اون مثل من عاشقم نیست.... نکنه از دیدنم خوشحال نشه.... نکنه بگه برای همیشه فراموشش کنم؟.... هزار تا نکنه دیگه شده بود خوره تنم عصبی پام تیک گرفته بود مداوم موهام چنگ میزد پام ل.بم می‌کندم کلافه بودم نمیتونستم خودم کنترول کنم هیچی اروم نمیکرد از طرفی راه ب نظرم خیلی طولانی شده بود از اونورم هر چی نزدیکتر میشدیم کوبش قلبم بالاتر میرفت ترسم بیشتر....

کف دستای عرق کرده ام ب شلوارم مالیدم توی اینه به صورت رنگ باختم زل زدم (یوسف)

مقابل خونه ایی ترمز زد ک قلبم لحظه ایی وایساد دوباره با کوبش عجیبی شروع کرد از جا کند....

یعنی الان میدیمش بعد این مدت؟

پاهام یاری راه رفتن نمیکردن اما حسی واردام میکرد حرکت کنم.... پشت سرشون پاهام روی زمین کشیدم زنگ در زده شد هر ان دلتنگی دیدارش به دلم بیشتر فشار می‌آورد چشم ب در خیره تا بازشه معشوق احساسم بینم اما چند بار بی جواب موندن زنگها ناامیدم کرد روی دیوار سر خوردم حتما از اینجا رفته چیستای من ناامیدتر از قبل به اسمون زل زدم

. پاشو خودت جمع کن شاید رفته خربد یا بیرون الان میادش نبیتت اینجوری

حرف علی انگار امید به قلبم سرریز کرد...

. علی میگم من بر پرس جو بینم خبری میگیرم؟

. وایس با هم بریم ناشناس محل چیزی نشه

راه افتادیم از کسبه های محل پرس جو هر کی ی چیزی میگفت اخرین نفر ک پسر جوانی بود گفت چند پیش اینجا ی تصادف شده ی دختری با این مشخصات بود تمام مشخصات دقیق چیستای منو گفت حتی ادرس بیمارستان دقیق داد هر لحظه حرفاش حالم بدتر میشد اخرین کلمه ک گفت زانو هام شل شدن نقش زمین سرم ک خورد ب سنگ گرمی و سرخی از کنارم شقیه ام راه گرفت نگاهم تار سیاه شد صداها هر لحظه خفتر نامفهوم تر تاریکی مطلق

صدای چیک چیک چیزی مثل چکه اب از لوله توی سرم صدا میداد نمیداشت راحت بخوابم لای چشم باز کردم جایی ک بودم غریب بود محیط مثل بیمارستان بود نگاهم ب صدا چرخوندم سرم بود ک به رگم وصل بود گنگ موندم بیمارستان من چی میکردم؟ همه چیز یکباره به ذهنم هجوم آورد رفتیم خونه چیستا گفتن تصادف کرده وای خدا سرم از دستم کشیدم پا برنده بیرون زدم کجا نمیدونستم باید پیداش میکردم کدوم بیمارستان عشقم کجاست من نیستم کمکش کنم حتما چیزی میخواد من تنهاش گذاشتم حتما وقتی میخواست به خونش تصادف کرده شایدم کسی دنبالش بوده از دستش داشته فرار میکرد ماشین زده بهش خدا لعنتم کنه ک این همه مدت نفتم سراغش دستی روی شونه ام نشست برم گردوند علی بود کنارش پیام متین با ژيال دلربا دستش اندختم راهم گرفتم الان باید پیداش میکردم چیستا رو نگاهم تار میرفت اما مهم نبود دست از سر باند پیچی شده ام گرفتم هنوز چند قدم نرفته بودم ک پیام مقابلم سد شد . یوسف کجا داری میری اخه گیج گفتم . دنبال چیستا من تنهاش گذاشتم ک الان بیمارستان با مهربونی نگاهم کرد با ارامش گفت . برگرد اتاقت دکتر چکاپت کنه مرخصت کرد با هم میریم دنبالش

میریم اخه هر لحظه دیرتر میشد نباید ی لحظه رو از دست میدادم
 - ن نمیخوام همیشه دیر کنم
 - برادر من نگفتم ک ن سراغش میریم اما اول نگاه ب خودت کن بعد بریم
 نگاهی بخودم انداختم لباس های بیمارستان تنم بود روی دستم خون میریخت از رگ پاره ام از
 کشیدن سرم سرم باندپیچی بود پاهام برهنه بود اما برام اهمیت نداشت معلوم نبود حال چیستا
 از من بهتر باشه
 - مهم نیست پیام برو کنار الانم ممکنه دیر کرده باشم حالش بد باشه مقصرم ک تنه‌اش گذاشتم
 پیام سرش پایین انداخت اما کنار نکشید یعنی کنار نمیرم تا دکتر نبینت
 با دست هلش دادم ک متین عصبی شد بازو هام گرفت کوبیدم ب دیوار هوار زد
 - احمق من پیام نیستم ک اروم باهات حرف رزنم چرا خودت زدی ب خریط دو هفته بی هوش بود
 هر لحظه امکان مردنت بود با نذر نیاز برت گردوند خدا بهمون احمق نگاه خودت کن از اونور کم
 خودت ازار دادی الانم عین مرده ایی هنوز به هوش نیومده برم برم راه انداختی بفهم احمق اول
 دکتر باید بگه خوبی بعد میریم هر جا تو بگی در ضمن بار اخرت وحشی گری درآوردی سرم از
 دست کشیدی اگه این سرم نبود ک تا الان میمردی
 دو هفته بی هوش بودم؟
 با سرم زنده بودم؟
 با نذر نیاز برگشتم؟
 نگاه ناباورم بالا اوردم خیره تک تکشون شدم از چهره های رنگ باخته لاغر شدشون معلوم بود
 کم دق نخوردن
 من چقدر خودخواهم فقط فکر خودمم چی کردم باهاشون اخه؟
 اروم راه امده رو برگشتم پاهام روی زمین دنبالم کشیدم اما توی حال خودم نبودم انگار توی اغما
 سر میکردم
 فقط روی زمین راه میرفتم روی تخت خودم انداختم نگاهم ب جایی نا معلوم دوختم یکی موهام
 نوازش کرد صدام زد اما نفهمیدم کیه انگار حافظه ام پاک شده بود مثل جنین توی خودم جمع
 شدم زمان برام متوقف شده بود چیستا منو نمیخواست ک رفته بود من دارم بیخودی ب این در
 اون در میکوبم متین حق داشت وحشی شده بودم پیام طفلک چه گناهی داشت ک هلش دادم؟
 دستام روی صورتم نشست تا نبینم این دنیا رو حالم دست خودم نبود

با همه تلخ بودم
 ازار میرسوندم ب عزیزام
 به خودم آسیب میرسوندم
 همه اسیرم بودن
 از زندگی انداخته ام
 نفهمیدم کی دکتر امد دوباره سرم زد برام چکاپم کرد برام برگه ترخیص داد
 نفهمیدم کی شد شب
 نفهمیدم کی ظرف غذا جلوم گذاشته شد دست نخورده موند
 نفهمیدم کی روز بعد رسید
 فقط این فهمیدم فقط نگاهم میخ بود روی جایی حتی صداهای اطرافیانم میشنیدم اما
 نمیفهمیدم چی میگن
 زمان استوپ بود روی حال من
 -یوسف غلط کردم داداش چته نگاهم کن باهام حرف بزن
 صدای کی بود اینجوری غمگین صدام میزد؟
 -یوسف متین بمیره ک صداش روت بلند کرده بگم چی تا از پيله ات بیرون بیای
 دستش روی موهام نشست تنم بغل کرد
 هق زد
 -ی هفته است ن حرف میزنی ن تکنون میخوری داری روانیم میکنی
 اشکاش لباسم خیس کرد اما حال مرده داشتم ک بالا سرش زار میزن
 -اگه بگم برای جبران گشتم چیستا رو پیدا کردیم چی بازم باهام قهری؟
 مگه گم شده بود؟
 مگه کجا بود کی پیدا شده بود؟
 اصلا این ک میگفت کی بود؟
 نگاه تو خالی گنگم نشست توی نگاه خیس نادمش
 وحشتزده هی کشید
 -پیام پیام بیا
 کسی ک صداش میزد وحشتزده داخل شد

- چیه هوار میزنی بابا بزار حالش بهتر بشه آخرین بار کم گند نزدی با اون خبر دادنت
با صدایی لرزون گفت

- بیا نگاهش کن انگار مرده از قبر بیرون آمده

کنارم جا گرفت دستاش دور صورتم قاب شد نگاه پر مهر محبتش توی چشای خالی از هر حسم
نشست

ب انی دستای داغش یخ بست افتاد کنارش

- م متی متین ای این چ چرا ای اینجوری شد شده

- نمیدونم بعد ی هفته واکنش نشون داد

اما انگار با ادم اهنی روبرویم

بی توجه ب حرفاشون ک چیزی ازش سر درنمیآوردم راهم گرفتم گوشه ایی از جایی سبز زیبا
نشستم هر چی فکر میکردم چیزی بیاد نمیآوردم اما حسی ته قلبم انگار کسی گم کرده بود
سراغش میکرد اما ذهنم خالی بود

گوشه دیوار زانوهایم بغل کردم صدای بلندی مثل غرش امد پشت بند اسمون سیاه شد قطرات اب
ریخت سرم نگاهم ب اسمون دوختم ابرهای سیاه رنگ عصبی میباریدن بخودم لریزیدم توی
خودم جمع شدم چشم بستم سرم ب دیوار تکیه دادم هر لحظه بیشتر کز میکردم نای تگون
خوردن نداشتم انگار سرما ب مغز استخونم رسوخ میکرد دستام ها کردم فایده نداشت یخ بسته
بودن سرخ پلکهایم روی هم افتادن بی حال

- یوسف یوسفم اقایم نگاهم نمیکنی؟

نگاهم بالا اوردم

- قریون چشات بشم باهام قهری ک نمیای دنبالم من منتظرتم

کنارم نشست سرش روی شونه ام گذاشت کنار گوشم ل.ب زد

- بیا پیشم بدون تو خیلی تنهام حالم بده اگه دوستم داری از این حال بیا بیرون منو یادت بیار

نگاهم بهش دوختم چقدر دوسش داشتم اما یادم نمیومد کیه

- اما من تو رو نمیشناسم

دستش روی قلبم گذاشت نگاه عاشقش دوخت ب چشم

- من چیستام یا همون زینب تو

یکی محکم تگونم میداد داد میزد

- یوسف یوسف اینجا چی میکنی پسر چقدر دنبال گشتیم
چشم باز کردم اما چیزی نمیدیدم چند بار پلک زدم نگاه تارم هر بار واضحتر میشد
علی بود علی کنارش متین خیس اشک بود پیامی ک نگران نگاهم میکرد
با صدایی از ته چاه لرزون نجوا کردم
- جون ندارم تکون بخورم
هر سه تاشون بلندم کردن داخل اتاق بردنم
پتو سرم کشیدن
متین ک انگار وحشت زده بود هنوز اروم جلوم نشست ظرف سوپ مقابلم گرفت
- یوسف دهنه باز باید گرمشی
مظلوم دهن بازم کردم
- اگه بخورم میزاری برم دنبال چیستا
انگار دنیا رو بهش دادن ک محکم چسبوندم بخودش با شوق میگفت
- الهی فداتشم برادرم بهتر شدی بالاخره داره یادت میاد ماها رو
اشکش چکید
- پیام نگاه کن باهام حرف زد
پیام ک دست کمی از متین نداشت بغلم کرد مردونه پشتم کوبید
- اگه بهتر بشی خبر خوب برات داریم
مشتاق چشم دوختم بهشون ادامه بدن
علی کنارشون نشست با آرامش خیره ام شد
— پسر کشتی ما رو طفلک ژيال کارش فقط نماز دعا بود این هفته میگفت مقصر حال یوسف
منم نباید میبردمش دم خونه چیستا تا حالش بدشه
خجالتزده سرم پایین انداختم با قاشق داخل سوپ ور رفتم
- فردا میبریمت پیش چیستا
هیجانزده با خوشی سرم یکباره بالا اوردم ک مهره های گردنم صدا دادن دستی پشت گردنم
کشیدم سوال برانگیز چشم به دهنشون دوختم
- پیداش کردیم هنوزم بیمارستان بستریه اما ی چیزی باید یادت نره حالش زیاد خوب نیست اگه
بخوای لوس بازی درازی باز غش ضعف کنی نمیبریمت پیشش

نگران گفتم

. خیلی حالش بده؟ چشه دقیقا؟ کجاست؟

نگاه های پنهانگرشون میگفت میزی بدتر از این ک به من میگن

. متین تو رو جان یوسف بگو کجاست

اشکم چکید همزمانش

دستاش گرفتم تا حرف بزنه

. فردا میریم پیشش الان غذا بخور بهترشی عین میتی خودت

این یعنی هر کاریم کنی هیچی نمیگم نگاه التماس امیزم به علی پیام دادم ک بدتر از متین

سکوت کردن

روی تخت نشستم انگار توی کما بودم درست عین چیستا با این تفاوت ک اون کلا از دنیا بریده

بود من دنیام جلوی چشم نبود!....

سرم از دستم جدا کردم بلند شدم سرم گیج رفت سیاهی جای دیدم گرفت تنم بی حال شد

گوشه تخت افتادم هم اتاقی ها دلسوزانه نگاهم کردن

. پسرمن نکن الان باز حالت بده میشه

نگاهی غمزده بهش انداختم یعنی حالم خیلی وقته بده

پاهام روی زمین دنبالم کشیدم خر خر دمپایی ها روی موزایک کف بیمارستان بهم نشون میداد

زیادی ناتوانم نا چیز

دست از دیوار گرفتم بیرون زدم پیام به دیوار سرش تکیه داده بود توی چرت معلوم بود حسابی

خستش کرده بودم

متین نبودش

هر قدمی ک برمیداشتم انگار نصف جونم میرفت تنم حال نداشت اما با فکر دیدن دوباره عشقم

قوت ب قلبم میرسید

وارد بخش مراقبت های ویژه شدم از پشت شیشه زل زدم بهش میدونستم نمیذارن برم داخل

انگشتم روی شیشه نوازش وار تگون دادم انگار داشتم صورت عزیز قلبم نوازش میکردم

چقدر دلم برای عطر تنش تنگ بود اما بوی بیمارستان باید جاش حس میکردم

زانو هام کم جون بودن توان نگه داشتتم نداشت خم شدم روی زانو هام نشستم چونم لبه سنگ

گذاشتم زل زدم به عمرم روی تخت شدید معصوم ضعیف رنگ پریده بودش

چقدر خدا رو شاکر بودم ک از دستش ندادم بازم هر چند تلخ دارم میبینمش
 دستی روی شونم نشست احتمالا پیام یا متین بود برگشتم ک علی ژيال بودن کنارشون دکتر
 جون بلند شدن نداشتم سری ب معنی سلام تکون دادم بازم چشم میخ دختری شد ک منو به
 بند اسارت کشیده بود قلبم زنجیر پیچ کرده بود
 گوش سپردم ب ضربان قلبش از پشت شیشه تعداد نفس هاش شمردم تک تک اعضای
 صورتش رصد کردم موهای مشکی براقش ک زیر کلاهی پنهان بود
 صورت سفید برفیش ک رنگ پریده بی روح بود
 چشای جادویی زیباش ک مژه های وحشیش پوشیده بودش حالا از نگاهم پنهان بود بسته بودن
 دماغ قلمی ظریفش ماسک اکسیژن بزرگی پناهانش کرده
 ل.بای ریز سرخش حالا خونی بودن زخم که میله ایی از هم دهنش جداس کرده بود بین دندونای
 ظریف سفید صدف مانندش جا گرفته بود
 لباس ب نمای بیمارستان تن ظریف زیباش پوشونده بود چیزی نوک انگشتش وصل بود پارچه
 سفید رنگی روی اندامش افتاده بود
 دلم گرفت از وعض حالش شدید قلبم دلتنگی میکرد ک سرم روی اون تن بزارم گریه کنم بگم
 چیستا دستات بکش روی سرم من تنهام بدون تو چشات باز کن منو ببین تا سیراب بشم از
 نگاهت برام حرف بزن تا جون بگیرم
 اما همش التماس بود بی فایده انگار من مجازات داشتم میشدم اما ب چه گناهی خودمم خبر
 نداشتم
 ل.ب گزیدم حق هق بلند نشه
 پیشونیم روی دیوار گذاشتم دستام مشت کردم مشت هام پشت هم روی دیوار میکوبیدم از عجز
 از ناتوانیم
 از اینکه اشرف مخلوقات بودم اینقدر حقیر ک نتونم کاری کنم
 دست از دیوار گرفتم بلندشتم ک علی دستش زیر بازوم انداخت بی حرف بلندم کرد چقدر
 ممنونش بودم ک چیزی نمیگفت ازش ممنون بودم درکم میکرد شعار نمیداد
 قدمی ازش فاصله گرفتم تا دوباره برگردم مقابل عشقم ک حرفش میخکوبم کرد پاهام زنین
 چسبید
 . یوسف داداش این اقایی ک کنارتی دکتر چیستاست

نگاهم ب مردی میان سال با موای جو گندنی صورت زیبا دوختم چشای نانفزش عجیب انگار
رصدگر بود درونم میدید
دست بالا آورد

. من دکتر محمدی هستم پزشک چیستا خانم
دست بی جون سردم میون دستای قدرتمند گرمش جا گرفت سرم بی حرف تکون دادم
. پسرم ی چیزی بهت میگم تا کمتر بی قراری کنی
مکشی کرد ک ضربان قلبم روی هزار کوبید خبرش ممکن بود بد باشه ک جونم همین لحظه
میگرفت اما اگه خوب بود حتما شیرینی میدادم
- یوسف جان چیستا خانم از وقتی آوردنش اینجا هر لحظه حالش بدتر میشد درصد هشیاریش
پایینتر طوری ک اگه تا اخر هفته همینطور ادامه داده میشد میرفت توی کمای نباتی
ب واقع روح از تنم رفت میدونستم کمای نباتی یعنی چی دنیا دور سرم چرخید چرخید شد پک
روی مغزم فرود آمد ب ثانیه تنم یخ بست عرقی سرد از کنار پیشونیم تا نوک پام گرفت لرزش
شدید تنم انگار زلزله بود برای تنم بی توانم دهنم خشک شد طعم تلخ زهرمار قدم هام بی اختیار
من عقب عقب میرفتن چشم پر خالی میشدن کوشام کر بودن هیچی نمیشنیدن
به معنی کلمه تموم شد زندگیم عشقم از دستم رفت برگه باختم دستم دادن
پلکام جفت شدن لحظه اخر دویدن علی دکتر سمتم دیدم صدای گروم کوبیدن شدن تنم روی
موزایک های سرد بیمارستان قرمزی خون اطرافم قبل بسته شدن چشم با التماس ب شیشه
مراقبت های ویژه خیره شدم ناله وار اسم چیستا رو صدا زدم

(چیستا)

توی جایی بودم ک توی عمرم ندیده بودم سر سبز زیبا انگار بهشت بود اما خوشحال نبودم همش
صدای التماس های کسی میشنیدم گریه هاش روی گوشم خط میزد ناله هاش انگار قلب منم
خراش میداد حتی شدید دلم میخواست میدیدمش اما فقط صداش بود صدا فقط یبار گرمایی
دل انگیز روی تنم حس کردم ک تکرار نشد چقدر دلم میخواست باز همون گرما رو بچشم اما
تکرار نشد
صدا یکباره قطع شد منکه

عادت‌م بود اون صدا رو با جون دل گوش کنم باه‌اش همدرد بشم حالا بیقرار بودم ک چرا نیستش
خیلی وقت میشد شنده نمیشد اون صدا برام
زیر درختی سر سبز نشستم پاهام داخل اب دادم غمگین ب اب خیره شدم همه اینجا شاد بودن
جز من انگار بازم دلم هوای اون صدا رو داشت اشکم چکید روبه اسمون کردم ک فرشته
مخصوص ام کنارم فرود امد با مهربونی یرم روی شونش گذاشت
. چیستا یادته وقتی تازه امدی اینجا چقدر حالت بد بود همش میگفتی من گناهکارم کسی اذیت
کردم اما نمیدونم کی یادت بهت گفتم توبه کردی بخشیده شدی وگرنه الان جایگاهت اینقدر زیبا
نبود توی آتش بودی کم کم اروم گرفتی دیگه دلت نخواست برگردی دنیا اما چند وقته بازم توی
خودتی انگار چیزی ازارت میده
نگاه خیس‌م دوختم بهش سرم تکون دادم ل. بخندی ب وسعت زیبایی کار خدا زد
. دلت می‌خواد ببینی اون ک صدات میزنه ناله میکنه کیه؟
هیجان زده خوشحال سر تکون دادم
ک بهم گفت
. باید مثل روح برگردی زمین دیگه اینجا جایی نداری
ی لحظه ترسیدم اما روح بودن پیش اون بودن شاید زیبا بود دلپسند قبول کردم ک دستم کشید
دنبال خودش حسم عجیب بود سر درگم بودم
دری باز کرد ک ب زمین وصل میشد
— اگه از این در بری بیرون میری پیش اون پسر اگه بری پیشش تا وقتی روح کامل از تنت دراد
سردرگمی با مرگت برمیگردد اینجا می‌خوای اینو؟
نگاهم از لای در ب پسری دوختم ک سرش باند پیچی بود خونی سرمی دستش وصل بود
صورتش نمیدیدم سمت پنجره بود اما حسی منو سمتش کشید اینقدر ک از تمام خوشی‌های
اینجا بزنم بخوام پیشش باشم ناخواسته قدمی برداشتم وارد دنیا شدم بالا سرش رفتم دستای
کبود لرزونش از نظر گرفتم تا ب صورت فوق‌العاده زیباش رسیدم چیزایی مثل بمب ب مغزم
حمله کرد
نقشه
فراموشی
صیقه

خونش

زنش شدن

عاشق شدنم

امدن دوستاش

ژیال همسرش

فرارم از زندگیش

برگشتم خونم

تصادف

اخر همه کما رفتنم ب اون دنیا معلق بودنم بین این دنیا اون دنیا

صدای ناله ها گریه مال یوسف بوده

التماس ها یوسف بوده

وای خدای من پیدام کرده بود برگشته بود پیشم بغض کردم اما اشکم نیومد روح اشک نداشت
اروم کنارش دراز شدم سرم روی بازوهای محکمش گذاشتم بازم تونستم حسش کنم سلطان قلبم
رو

انگشتم زیر چشای خیسش کشیدم سرش باند پیچی شدش ب.و.سیدم

- صداش زدم یوسف جان مان چیستا چشات باز کن دلتنگتم باز کن شاید ببینیم
پلک هاش لرزید لای چشاش باز شدن من دریای نگاهش رصد کردم داخلش غرق شدم اما
دریای چشاش بارونی شد
تم لرزید از حال بدش
(یوسف)

تا خود صبح عین مرغ پر کنده راه رفتم دعا خوندم التماس خدا رو تا چیز بدی نبینم
ساعت روی هفت ک نشست رفتم سراغشون خیلی تحمل کرده بودم تا الانشم
غر زدن نق ک الان خروسم بیدار نیست مگه سر اوردم اما توجه نکردم لباسی ک دم دستم بود
پوشیدم کفش پوشیده بی صبحانه دم در وایسادم هی هوار زدم پاشین اه
پیام اماده کنارم وایساد متین با موهای ژولیده با لباسی ساده سویچ بدست با اخم تشر زد بهم
- انگار توفه میخواد ببینه ک اینجوری هوار میزته پاشین بابا کشتی ما رو تو پسر
پیام کمکم کرد بشینم داخل ماشین هنوزم نگارن حالم بود ک بد بشم

تا خود بیمارستان اخیالود بود نق زد اما من توجه نداشتم دلم عین طوفان بود هی خبرای بد میداد بهم ترس داشتم از چیزی ک میخواستم بشنوم ببینم از طرفی هیجانی ته قلبم قلقلک میداد زیر پوستم میچرخید اما فکر اینکه جایی ک داریم میریم جالب نیست خوشیم ضایع میکرد هر بار

دستم عرق میکرد هر بار با شلوار پاکش میکردم هی مشتم میکردم میکوبیدمش روی پام مداوم موهام چنگ میزدم انگار زمان برام نمیگذشت هی راه کش میومد زمان توقف داشت هیچی تمومی نداشت

با پام ریتم گرفتم کف ماشین کمر بند ایمنی باز کردم نفسم خوب بالا نمیومد تمام بدنم نبض تیک گرفتن انگشتم لای دهنم گذاشتم گاز گرفتم اه

بمحض ایستادن ماشین انگار از قفس آزاد شده باشم بیرون پریدم داخل بیمارستان شدم متین پیام پشت سرم میدویدن

- وایسا یوسف بابا وایسا این بچه بازی ها چیه

مقابل استکشن وایسادم ک کنارم قرار گرفتن دستم کشیدن سمت اسانسور عیت برده حرف گوش کن پا تند کردم

(یوسف)

صحنه ایی ک میدیم باور نمیکردم کلمه خراب شدن دنیا توی سرم حس کردم دنیام دیگه دنیا نبود چیزی ک میدیم باور نمیکردم

شاید باز توی توهم بودم یعنی ممکن بود خواب میدیم یا خیال بود شایدم کاب.و.س

دستم روی شیشه سرد بی احساس گذاشتم از پشت نگاه خیس غبار گرفتم ب بدترین صفحه زندگیم خیره بودم

اشکم ک چکید نگاهم کمی صاف شد با جمع شد قطره بعدی اشک توی چشم نگاهم لرزون شد دریایی چشم طوفان بست تا ب مغزم بفهمونه ک باید قبول کنی چیزی ک میبینی رو

خم شدم لبام روی شیشه یخ زده گذاشتم ب.وسیدم اون تندیس زیبایی رو ماسک روی دهن بازش بود اون چشایی رو ک حالا بسته بود اون صورت رنگ پریده رو اون تن اب شده رو

اسمش صدا زدم

— چیستا چی کردی با منو خودت اخه الان جای تو روی ایت تخت بود اونم وقتی ک با بدبختی
پیدات کردم بعد این همه

سرم ب دیوار تکیده دادم دستام چفت دیوار برای مقاومت روی زانوهای سستم
دست متین نشست زیر ب. غلم

نگه ام داشت

پیام سرش پایین انداخت اروم محزون ل. ب زد

. ب بدبختی از دکترش اجازه گرفتم بذاره بری داخل اتاق ببینیش

نگاه بالا اوردم تشکر امیز خیرش شدم

لباس استیریل پوشیدم هر قدمی ک نزدیکترش میشدم انگار جونم گرفته میشد نفسم تنگتر
کنار تختش زانو هام تا شدن از ته دل زار زدم برام مهم نبود ک پرستارهایی ک داشتن ب باقی
بیمارها میرسیدن اینجوری متعجب نگاهم میکردن با دلسوزی فقط اون لحظه حالم داغون بود
ک عشقم اینجوریه بهم ریخته بودم شدید دستای یخ بستش بین دستام گرفتم ب. و. س. ه بارون
کردم سرم کنار سرش گذاشتم حق حق کنان درد دل کردم

— اخه عشق یوسف جون یوسف ببین امدم دیدنت نمیخوای اون چشای نازت باز کنی نگاهم کنی
مگه نگفتی دوسم داری پس چرا باهام قهری پاشو صدام کن مثل همیشه شیطونی کن اصلا جیق
بکش خونه رو بهم بریز اگه چیزی گفتم هر کاری دلت بود کن

اینقدر حق زدم گریه کردم حرف زدم ک نفهمیدم کی همونجا خودمم از حال رفتم با سوزش دستم
چشم باز کردم

(یوسف)

صداش میشنیدم حتی حس میکردم کنارمه اما نمیتونستم ببینمش

انگار توهم زده بودم از لای پلکم اشکی ریخت چقدر دوست داشتم واقعا کنارم بود

ب پشتی تخت تکیه دادم زانو هام ب. غل کردم

با اینکه ناراحت بودم اما حسی ارومم میکرد انگار خود چیستا اینجا داشت نگاهم میکرد دلداریم
میداد تا رنج نکشم

خدا میدونست چقدر دلم براش تنگ شده اما خدا میخواست ازم بگیرتش

کم شدن سطح هشیاریش

واکنش نشون ندادنش ب هیچی

حتی ی چیز کم
 داشت وارد کمایی نباتی میشد یعنی بهوش آمدنش محال میشد
 یعنی ازش فقط ی تیکه گوشت میموند
 یعنی بعد چند وقت مغزش از کار بیفته
 یعنی مرگش
 یعنی از کار افتادن کل اعضای بدنش
 وایی خدایام من اینجوری امتحان نکن من ک در حق بنده ات کم نذاشتم خدایا منتهی نمیذارم اما
 در حق ژیاال مردی کردم
 خدایا بیاد بیار ک بچه اش نگه داری کردم تا زنده سالم بیاد دنیا
 خدایا بیاد بیار دست ژیاال نزد سواستفاده نکردم ازش تا ب عشقش برسونمش اون دخترش
 زیر سایه پدرش بزرگشه
 خدایا یادت بیار توبه کردم رو
 خدایا یاد بیار زندگیم وقف تو کردم
 خدایا اگه اینا ثواب اجری دارن همشون مال تو جاش فقط جیستم سالم بهم ب گردون
 من بنده رو سیاهت ببخش اگه کاری کردم ک باعث شده اینجوری تاوان بدم اما امتحانت خیلی
 بزرگتر از حد توانه من
 سر زانوی شلوارم از شدت اشکام خیس بودن
 هق هقم اتاق پر کرده بود حتی رد شدن پرستاره ها از کنارم برام اهمیت نداشت
 هم اتاقی هامم انگار دیدن عاجز بودنم براشون اینقدر دلسوزی داشت ک سکوت کرده بودن
 دستی روی شونم نشست بی رمق نگاهم بالا اوردم از لای پلک های خیس چسبیده ام خیره اش
 شدم متین و پیام هم صورتشون خیس اشک بود انگار پا ب پای من اشک ریخته بودن اما بخاطر
 راحت بودن من کنار آمدنم با این بدبختی تنهام گذاشته بودن تا راحت خودم خالی کنم
 چقدر ممنون این همه مردیشون بودم
 . خوبی پسرم
 تازه متوجه دکتر کنارشون شدم
 زهرخندی ب تلخی روزگارم زدم یعنی عالیم ک عشقم داره میمیره من دارم از دستش میدم
 فقط نگاه پر غم گلایه ام بهش دوختم

- پس معلوما حسابی داغونی

زهرخندم صدا دار شد داغون چیه نابود بود تنها دلخوشیم این بود ک هنوز جسم چیستام داره
نفس میکشه حتی با دستگاه حتی بی حرکت حتی بدون اینکه بتونه واکنش نشون بده ب حرفام
- خبر خوب بدم از این حال در میای

از گلوی گرفته صدایی خش دار بغض الودی خارج شد

— هیچ خبری جز سلامتی عشقم الان خوشحالم نمیکنه حتی حاضرم الان جونم بدم تا جون ب
تنش برگرده بتونه بیاد کنارم

دکتر ک تحت تاثیر حالم قرار گرفته بود نگاهش روی اشکام موند

— خلیا رو توی این سالها دیدم ک عزیزشون توی کما رفته بی خیال بودن یا ناراحت حتی داغدار
شدن اما مثل تو نشدن بقدری حالشون بد بشه نفهمن باقی حرفام دیروز گفتم سطح هشیاریش
کمه واکنش نشون نمیده اما تا وقتی تو نبودی کنارش از وقتی رفتی توی اتاق باهاش حرف زدی
سطح هشیاریش داره بالا میاد واکنش نشون داده ب اطرافش بودند انگار مجعزه است براش
انگار اونم عاشقت بوده ک اینجوری میخواد بگه منم تلاشم میکنم تا خوبشم اما تو فقط اول
حرفام شنیدی حالت داغون شد بی هوش افتادی

نمیدونستم بخندم گریه کنم داد بزنم یا ساکت باشم

فقط فهمیدم سردی زمین روی پیشونیم از ته دل فقط بلند بلند شکر خدا میکردم نمیدونستم
چقدر سجده وار ز ته دلم خدا رو صدا زدم ک بی جون توی خودم جمع شدم میخندیدم بلند بلند
قهقهه وار انگار حالم عجیب بود اون پسر قبل نبودم

دکتر مقابلم زانو زد ل. بخندی عمیق زد

— پاشو پسر ک همه چیزت عجیبه اون جوری زاری کردند دل سنگ اب کرد کل بیمارستان انگار
غم غمگینشون کرده بیشتر از قبل هوای عشقت دارن مبادا چیزیش بشه توام بلایی سر
خودت بیاری الانم ک توی سجده هی میخندی شکر خدا میکنی پاشو تا نبردمت بخش روانی ها
بستریتم کنم

حرفاش پر طنز بود به دل نمیگرفتم دستام دور شونه هاش حلقه کردم ب. غلش کردم - دکتر داری
در حقم پدری میکنی مدیونتم ک اینقدر هوام داری جبران میکنم روزی بهوش بیاد چیستام
کارت عروسیمون میفرسم براتون شاهد عقدمون باید بشین
چند تا زد پشتم گفت

حتماً بهوش میاد ب امید خدا اما بشرطی ک ن کنارش گریه کنی ن گلایه سعی کن براش چیزای خنده دار بگی از چیزای خوب به پرستارم سپردم هر وقت خواستی بذارن بری ببینیش تشکر امیز نگاهش کردم شونه اش ب.وسه ایی زدم (یوسف)

دوش اب بستم حوله دور کمرم سفتتر کردم
مقابل اینه وایسادم چقدر لاغرتر شده بودم این مدت رنگ صورتم شدید زرد بود چشم فروغ قبلا نداشت اما دلم امید داشت ک عزیزم بهوش میاد
موهام با سشوار خشک کردم بلوزی ک چیستا دوشش داشتم پوشیدم شلوار سفیدی پام کفش پام سویچ چرخوندم
وارد بخش ک شدم بسته های خرج توی دستم جا به جا کردم ب پرستارهای ک توی این مدت کامل منو شناخته بودن با ل.بخند سلام دادم مقابل مراقبت های ویژه نفسی عمیق کشیدم بازم ظربان قلبم روی هزار میزد با اینکه میدونستم نمیبینم اما حس میکردم هنوزم درک میکنه شکنار تختش ک رسیدم اول از همه ب.وسه ایی روی پشونی چشاش زدم
پر نشاط سر زنده با انرژی شروع کردم مثل هر روز
سلام بروی ماهت عزیزم امروزی چطوری یوسفتم نمیبینی خوشی خوشگلم
کنار تختش نشستم شونه ایی ک براش خریده بودم برداشتم همونجوری ک موهاش شونه میزدم ادامه دادم

— میدونی چیا شده این مدت متین نامزده کرده اونم با دختر خالش ک عاشقش بود پیام هم ک حسودیش شده میگه همتوگ یکی دارین من تنها مجردتونم رفته با مامانش خواستگاری دختر جواب مثبت داده البته بین خودمون بمونه ها زن پیام خوشبخت میشه بسکه پیام مهربون ارومه زن متین با هواسش ب همه چیز باشه متین برعکس ظاهر عصبانیش عین بچه است دلش ناز دختر خالش میخوره براش اونم بعد این همه سال ک بله گرفته ازش
شونه کنار میذارم موهای ابریشمی بلندط کجونم میدم براشون ریختم کنارش اروم بافتم....
نگاهی ب دستاش کردم ناخوناش بلند شده بود ناخونگیر برداشتم با دقت ریز بینی ناخوناشم گرفتم تا گوشت ناخونش نکنم
— ناخونات بلند شده عشقم برات مرتبشون کردم برات این دفعه لاک قرمز خریدم اخه اون سبز رنگه تموم شده این مدت توام دختر بدی شدی هی ناخونات بلند میکنی

در لاک قرمز باز کردم دست بی جونش بالا اوردم ک ترسی توی تنم نشست مبادا همین ی ذره جون هم از تنش بره با این فکر قطره اشکی از لای پلکم راه گرفت پاکش کردم دستای لاغر ظریفش بین ل. بام گرفتم عمیق ب. وسیدم با پد لاک پاک کن لاک های مونده روی ناخوناش پاک کردم رنگ قرمز ناخون های زیباش تزیین کرد فوتم روی لاک های خیسش نشست تا کامل خشک بشه

لباس های دیروزش دراوردم لباس جدید از پرستار گرفت بودم کنار تختش گذاشتم با شیر پاک کن تن عرق کردش پاک کردم کرم و پماد هایی ک دکتر برای زخم بستر نشدن پوستش اروم روی بدنش ماساژ دادم با دیدن زیبایی های بدنش حالم خراب میشد هر بار با اینکه همسرم بود اما دستم هرز نرفت تا بعدا پیشش رو سیاه نباشم....

اینقدر بدنش ماساژ دادم تا خون توی تنش جریان بگیره لباس تمییز تنش کردم . خب چیستای من بوی گل گرفته ببینش به به مرطوب کننده رو برداشتم پوست صورت گردنش رو کامل زدم تا رطوبتش برگرده کمی ارایشش کردم ازش عکس گرفتم برای وقتایی ک کنارش نبودم دلم تسکین بدم . ببین چ جیگری شدی خانمم به تمام خوشگلا داری فخر میفروشی ها کف پاهاش بالا اوردم همونجوری ک دکترش گفته بود ماساژ دادم تا خون جریان بیشتری ب بدنش بده....

کارهام ک تموم قولنجم شکستم از خستگی اما هیچوقت احساس دلمردگی نکردم کنارش . چیستا عزیزم تاج سرم گلم میگم امروز برات چکار کنم قران بخونم با دعا یا گیتار بزنم انتخاب با تواه میخوام تو دستور بدی من اجرا کنم ملکه من با نگاه ب ساعت زمان اذان ظهر میگفت قران برداشتم براش قران با صوت خوندم ی ربعی اخرش دعایی خوندم پوست لطیف ظریف گونه اش ب. وسیدم . قریونت برم برم نمازم بخونم میام پیشت بازم زندگیم ایندفعه برات ی اهنگ خوشگل میخونم.... با دستمال دستای خیس وضوم پاک کردم توی نمازخونه بیمارستان قامت بستم نمازم ک تموم نماز حاجات خوندم اشک ریختم ب حال عزیزم عزیزی ک جونم میگرفت دیدن حال بدش سجده کردم از ته دل زجه زدم خدایا شفا بده حتی به قیمت جونم براش برای تک تک مریض های بیمارستان دعا خوندم مهر ب. و. سه ایی زدم

صورت‌م ک ردهای خیس اشک چسبناکش کرده بود شستم سعی کردم ل. بخندم حفظ کنم انگار حس میکرد همسرم این حس رو ازم

. من ادمد عشق جانم نمیخواهی اقاتون تحویل بگیری عزیزم اخیه تو چ زنی هستی ها (یوسف)

دسته گل های رز کنار سرش گذاشتم تا بوش بره توی تنش حس کنه ک براش گل اوردم... لباس های عرق کرده دیروزش دراوادم با دیدن بدنش مثل همیشه حال‌م خراب شد با اینکه زنم بود اما جلوی خودم گرفتم نمیخواستم بی اجازش نزدیکش بشم دستمال مرطوب بیرون کشیدم پوستش پاک کردم پمادی ک دکتر داده بود برداشتم تمام تنش ماساژ دادم تا خون جریان پیدا کنه توی بدنش زخم بستر نگیره.... لباس های تمییز تنش کردم ناخونگیر برداشتم ناخون های بلندش کوتاه کردم _ چیستای من خانمم برات این دفعه لاک قرمز خریدم اخیه اون سبز تموم شد گلم بذار ناخونات بگیرم برات میزنم ببین چقدر خوشگلترت میکنه اخیه تو خودت خوشگلی نمیتونم بگم خوشگلتر میکنه

در لاک قرمز باز کردم با حوصله دقت براش لاک زدم فوت کردم خشک بشن دستای ظریفش ب.و.سه ایی زدم کرم مرطوب کننده ب دستاش زدم

_ به به ببین چقدر ملکه من زیباست برات کرمی ک میزدی دستت هم زدم عشقم همونجوری ک تکیه اش ب بالششت میدادم برس روی موهای ابریشمیش کشیدم بافتی روی موهای زدم با کش جدیدی ک خریده بودم واسش بستمش _ اینم موهای عشقم ببین چقدر گل سر جدیدت بهت میاد عزیز دل یوسف

کرم صورتش برداشتم پوست لطیف صورتش به کرم اغشته کردم _ خب عزیزم دیگه چی مونده ک یادم رفته انجامش بدم برات زندگیم اهان ورزشت یادم رفت کنار تختش جا گرفتم دونه دونه بدنش ورزش دادم ماساژ تا از خشکی دراد... کش قوسی ب تنم ک خسته شده بود دادم خم شدم چشم ها پیشونیش ب.و.سیدم _ عزیزم قران و دعایی ک برات طبط کردم گوش دادی برای روح خوبه ک ارومشه دستام شستم برگشتم کنارش ادامه دادم

_ امروز جز سی باید برات بخونم نذر امروز تموم میشه سی جز قران تموم میشه با خدا قرار گذاشتم ی ختم کامل قران جیستم برگردون پیشم

همونجوری ک صورتش نوازش میکردم لای قران باز کردم شروع کردم خوندن
اشکام چکید دلم غم گرفت یاد اونشب افتادم ک احیا بود براش توی مسجد قران خوندم قران ب
سر گرفتیم...

آخرین ایه ک تموم شد صورتم پاک کردم
_ خب نذر من تموم نوبت خداست حالا عشقم
صدای اذان بگوشم رسید
_ با اجازت خانمم برم ی نمازی بخونم میام پیشت گلم
قامت بستم خوندم خوندم ساعتها نماز خوندم با معبودم راز نیاز کردم اشک ریختم
التماس کردم زجه زدم سجده وار ازش همسرم خواستم
تاریکی شب دلم کمی اروم گرفته بود
برگشتم بخش مراقبت های ویژه
_ خانمم امروز چ اهنگی برات بخونم عزیزم؟

نگاهم ب پلکهای بسته ل. بهای مسکوت دوختم قلبم از درد تیر کشید اما خودم گول زدم مثلا
حس کردم کدوم اهنگ میخواد
_ چشم الان میخونمش تو فقط دستور بده خانمم

گیتار برداشتم شروع کردم ب زدن انگشتای لرزونم صدای بغض دارم هم نوا شدن پلکهای بستم
بارونی کرد هوا رو صدام اوج گرفت کل فضا رو گرفت سرم پایین انداختم گیتار کنار گذاشتم زمین
صدایی دستایی پرستارهایی ک برای مراقبت از بخش امده بودن بلند شد تشویق ک صدات
محشر

سرم بی توجه ب تکوتکشون ب صورت عشقم دوختم خم شدم کنار گوشش نجوا کردم
_ پسندت شد عشقم

انگشتام موهاش ب بازی گرفت سرم کنار بالشت گذاشتم عطر تنش ب ریه هام دادم نفس هاش
شماردم

_ نمیخوای نگاهم کنی دلتنگتم همسرم اقاتون دیونه میکنی با این قهرت مگه دل من برات مهم
نیست چقدر نگاه میگیری بی صدا موندی دلم له له زده ی بار دیگه اسمم ازت بشنوه بلند شو
دیگه چقدر میخوای بخوابی اینجا من خوابم نمیبره بی تو اما تو چقدر خوابت مگه اخه دلت
نیست پاشی شیطونی کنی یادته با شلنگ اب چکار کردی تمام حیاط خیس کردی اخرشم من

مجبور شدم ببرمت توی اتاقت چیستام پاشو برام دلبری کنی زلزله بنداز ب جونم پاشو با اون چشای دیونه کنندت روانیم کن جان یوسف پاشو
دستش بین دستام گرفتم سرم روی دستش گذاشتم بی صدا اشک ریختم برام مهم نبود خیلیا دارن نگاهمون میکنن مهم دختری بود ک جونم بو اما حالش داشت جونم میگرفت اشکام کف دستاش خیس کرد

سر بلند کردم نگاهم ب چشاش دوختم از کنار چشمش اشکی چکید نگاهم مات موند روی اون
نطره اشکش دستش کف دستم لرزید انگشتاش تکون خورد
قلبم روی هزار کوبید چیزی ک میدیدم باور نمیکردم بعد ماها داشت علایم نشون میداد
قدم قدم عقب رفتم هنوز هنگ بودم ب در کوبیده شدم بازش کردم دویدم
_ دکتر دکتر بیا عشقم داره بهوش میاد داره برمیگرده پیشم
میز وسایل دارو پانسمان از راه راهم هل دادم اونور بلندتر از قبل با شوق داد زدم
_ دکتر خودم دیدم انگشتاش تکون خورد حتی منکه گریه کردم اونم اشکش چکید بقراگ خودم دیدمش

با زانو افنادم زمین بی توجه ب درد زانوم پاشدم دوباره دویدم نفسم گرفته بود اما محکم نبود
خس خس سی.نم از کبود هوا باید زودتر میرسیدم اتاق دکتر میبردمش بالای سر عشقم
پرستاری ک از مقابلم میومد کنار زدم
_ دکتر دکتر بیا دیگه بعد چند ماه همسرم عشقم بهم نشونه (یوسف)

دستیگره در اتاق دکتر بی هوا کشیدم پایین توجه ب هیچی نکردم کی توی اتاق فقط مچ دکتر کشیدم دنبال خودم تند تند میگفتم چیا دیدم
مقابل بخش مراقبت های ویژه کلی پرستار جمع بودن تعدادی دکتر ی لحظه پاهام سست شد
تکیه ب دیوار زدم چیزی ته دلم میگفت چیستا حالش بده
نفهمیدم کی خودم از بین همه داخل اتاق انداختم فقط ی چیزی دیدم دختری ک جونم بود
زندگیم بود عزیزم بود زیر دست دکتر تنش قرار داشت برای احیاش تلاش میکردن
دستا روی قفسه سی.نش فشار میاوردن نفس مصنوعی
یک
دو

سه

چهار

دوباره

یک

دو

سه

چهار

قدم قدم پاهای سسستم عقب میرفت به میزی کوبیدم روی زانو هام کوبیده شدم زمین نتم داشت
با عشقم جون میداد چنگی ب سینم زدم نفسم بریده بریده بود انگار منم هوا نداشتم اما قلبم
تند میزد برعکس چیستام ک قلبش خط سفید روی مانیتور بود بی صدا

چرا قلبم میزد وقتی زندگیم جلوی چشم داشت پر پر میزد برنمیگشت ب زندگی
دستای یخ بستم جلوی دهنم گرفتم تنم داشت یخ میبست چشم خشک بود نمیتونست خوب
ببینه تار چشم دوخت ب دکتر دخترا روی تخت اما گوشام خوب میشنید انگار کل بدنم مختل
بود جز گوشام

. دکتر برنمیگرده

هواری بلند اتاق برداشت

. دستگاه شوک بیارین

از لای پلکهای نیمه جونم ک سعی داشتم باز نگه دارم با آخرین جونم ب عزیزترینم چشم دوختم
ک زیر دستگاه شوک بالا میرفت با شدت ب تخت کوبیده میشد اما تغییری توی آرامشش داده
نمیشد

. تموم کرده برنمیگرده

لحظه ایی کلمه مرگ مردن توی مغزم هجی شد

تنهام گذاشت؟

مگه دوسم نداشت؟

یعنی منو نخواست؟

براش کم بودم؟

نتونستم ثابت کنم میخوامش؟

برای همین اون رفت؟
 یعنی من دیگه چیستا ندارم؟
 نگاهم ب دست پرستاری افتاد ک داشت پارچه رو روی صورتش مینداخت نمیداشتم بره
 نمیداشتم تنهام بذاره
 اگه مرگ بود با هم باید باشه ن بی وفایی ی نفره
 روی زانو خودم ب تختش رسوندم آخرین لحظه مچ پرستار گرفتم
 . عشق من نمرده گمشو اونور زنده است برای زنده پارچه نمیندازن صورتش
 کنارش دراز شدم صورتش روی بازوم گذاشتم
 . چیستا نگاهم کن
 تکنون نخور
 . دیگه دوسم نداری ک نگاهم نمیکنی
 دستم روی صورتش گذاشتم یخ بود انگار مدتهاست نفس نداره
 اشکم چکید نفس نداشت من چرا نفس میکشیدم
 بازوهاش گرفتم تکنون دادم
 . با توام چرا دیگه بهم اهمیت نمیدی ها
 با شدت تکنونش دادم
 . لعنتی حق نداری بمیری حالیه
 با شدت ب خودم چسبوندمش مشت مشت پشت کمرش کوبیدم
 — نفس بکش بدو نفس بکش اگه بخوای بمیری باید منم بکشی من طاقت زندگی بدون تو رو
 ندارم
 مقابلم خودم نگه اش داشتم سر کج شدش موهای ابریشمیش روی شونه هاش ریخت هنوزم
 عین فرشته ها بود
 روی تخت انداختم دستام ضرب دری روی سی.نش گذاشتم
 یک
 دو
 سه
 نفس مصنوعی

دوباره دوباره دوباره دوباره اشکام مزاحمم بودن با پشت دست پاکشون کردم باز ادامه دادم
 دستی منو عقب کشید
 - یوسف قبول کن زنده نیست
 زیر دستش کوبیدم
 - زندست زندست منو تنها نمیداره
 قفسه سی.نش ماساژ دادم دوباره ضرب دری دستام فشار ب سی.نش اوردم نفس نفس نفس
 بلندش کردم مشتش پشت کمرش جایی ک قلبش بود کوبیدم
 - لعنتی نفس بکش یوسفت تنها نذار بدون تو میمیرم بقران میمیرم بدون تو نمیتونم برگرد
 تغییری نکرد توی حالش هیچی حتی ی نشونه
 مرگ مرگ
 توی مغزم اگو داد لحظه ایی قلبم تیر کشید چنگش زدم چشم سیاه شد از روی تخت پرت شدم
 زمین نفسم رفت فقط عده سمتم دیدن
 نگاهم ب چیستا دادم
 - اگه هنوز عاشقمی برگرد پیشم یا منو ببر پیشت
 (چیستا)
 دستم رو شونش گذاشتم عقب ب ک شمش ک متر ب ب قراره کنه
 — بس کن یوسف من دیگه زنده نیستم اروم بگیر خواست خواست این با ب قراره
 ش کنجه ک ردن خودت چیزه درست نمیشه اینجور ب بلای ب میاد ب مرگ چیستا بس
 کن
 جسمم سفت گرفت بود ب.غلش زار میزد التماس می ک رد نفس ب ک شم قلبم بزنه اما دست
 من نبود ک نار پاش ک از تخت اویزون بود نشستم سرم رو پاش گذاشتم زار زدم ک این ک ار
 کردم با پسره ک این همه دوستم داره اگه از اول وارد زندگیش نمیشدم الان اروم بود
 اینجور ب نمیشد....
 دستم میون دستای ب قرار گرفت فرشته نگهبانم بود ب تونل ب سیاه رنگ دوختم
 - چیستا وقشته بریم دیگه نمیتون ب بمون ب زمین مهلت تموم شده

چند قدم باهاش هم کار شدم ک برگشتم نگاهم ب پشت سرم دوختم یوسف وحشترده جسم نگاه می کرد عقب عقب میرفت رنگش شدید سفید میزد قلبش چنگ زد پل ک هاش بسته شدن عرق تک تک قسمت هاء پوستش پوشونده بود تنش میلرزید زانوهای خم شد با صورت نقش زمین شد سمتش دویدم اما هر چه می کردم جای رسیدن بهش دورتر میشد برگشتم نگاهم ب فرشته ام دوختم ک وسط تونل دستش سمتم دراز بود اشاره می کرد باید بریم فضائ تونل روحم داشت داخلش خودش می کشید دلم نمیخواست برم تلاشم بیشتر کردم برم سمت یوسفم اما تو لحظه ای آخر داخل تونل کشیده شدم قبل بسته شدن در دیدم ک عهده ای دگر تر پرستار دورش کردن یوسفم بے چون نقش زمین بود چند قدم با حال خراب صورت غرق اشک همراه فرشته ام رفتم ک روشنائی چشمم زد . چیستا این راه ختم میشه به بهشت

با ناتوان نشستم همونجا زار زدم سرم سجده وار گذاشتم دلم بهشت نمیخواست من یوسف میخواستم حت اگه تا آخر دنیا روحم فقط کنارش بود همینم بسم بود - خدا من بهشت میخوام چکار وقت یارم روی زمین زجر می کشه بهشت چکار کنم وقت ک یوسفم داره داغون میشه بهشت جائ من نیست وقت ک عشقم داره از فراقم نابود میشه بهشت نمیخوام ازت وقت یوسفم داره زوگیش میبازه من فقط یوسف میخوام زندگ خوش کنارش من ازدواج با یوسف میخوام

سر بلند کردم روبه اسمون برزخش از ته دل زجه زدم جیق کشیدم - خدایا صدام میشنوه من بهشت میدم بخودت توام یوسفم بده بهم اگه بنده اییم ک بهشت بخاطر توبه هاء شب قدرم نصیبم کردے همش مال تو یوسفم بهم بده بادے شدید پیچید دورم پرتم کرد سمت نورے شدید ک چشمم میزد از لائ نور بزور دیدم ک فرشته نگهبانم همزمان داشته التماس می کرده برائ رسیدن بخواستم اما لب خند ل بش درک نمی کردم دستش ت کنون برام....

دردی شدید تو قلبم پیچید قفسه سی.نم سنگین شد هوا با شدت وارد شش هام شد.... لای چشمم باز کرد انگشتائ بے حسم رو بالا اوردم ماسک اکسیژن از دهنم برداشتم نگاهم از سرم وصل شده ب دستم ب اطرافم دوختم گیج بود نگاهم ب دورم انداختم یوسفم زیر دستگاه شوک بود بے جون بے نفس اشکم چکید من التماسم ب بودنش بود اما تنهام گذاشته بود....

پاهای برهنه بے جونم روے زمین ک شیدم نگاهم تار شد سرم گیج رفت اما یوسفم میخواستم
باید روے قسمش میموند تنهام نمیداشت با صورت نقش زمین شدم دست ب زمین گرفتم بلند
شدم با ته مونده هائے آخرین جونم

(چیستا)

اگه این دقایق اخر بودنمون بود باید کنار هم سپریش می کردیم خودم روے زمین ک شیدم
سمتش بقدرے سر صدا دکر تر پرستارها زیاد بود ک کسے متوجه من نبود
صدائے پرستار انگار ضربه ایے سهمگین ب پی ک ر بے جون توانم زد
. اقای دکر تر تموم ک رده زنده نیست رفته پیش همسرش
. نمیذارم این ی کے دیگه بمیره باید برگرده

دستم از لائے دکر تر پرستار ب تخت رسوندم با نیروی ک انگار داشت ته می ک شیدم
کنارشون زدم شوک ناپاور با چشمای ب بیرون زده نگاهم می کرد انگار روح دیدن
خودم با هر بدبختے بود ک نارش روے تخت ک شیدم سرم روے قلب بے صداش گذاشتم
دیگه نفس هائے بلند نبود ریتم قلبش ک وبنده نبود
دست لرزون یخ بستم کنار صورتش گذاشتم
نالہ زدم حق زدم

— یوسفم این بود قولت این بود قسمت گفتے اگه عاشقتم برگردم پیشت ک خودت ولم
کنے تنهام بذاری

دهنم ب گوشش چسبوندم اش کام ریخت روے صورتش
. من تو رو با خدا معامله کردم ک برگردم دنیا کنارت باشم ن که تو بذاریم بری
پیشونیم گذاشتم روے پیشونیش با صدای ب بلند جیق زدم
. مرگ من برگرد برگرد پیشم بدون تو نمیخوام زندگے رو

انگار صدام نمیشنید ک بے تفاوت با ارامش چشم بسته بود تنبیهم می کرد بخاطر عذاب
های ک بهش داده بودم

آخرین امیدم امتحان کردم

. اگه تنهام بذارے خودم می کشم جایگاهم می کنم جهنم تا دیگه نتونے اون دنیا هم داشته
باشیم

سرم خونے ک تا اون لحظه توے رگهام بود بالا اوردم دستم روے سرش گرفتم

— من می‌شمارم تا ده اگه برگشتے ک زندگی کے ک نارت می‌سازم نیومدے جہنم انتخابے ک

دادے بہم

پلک بستم

یوسف ی ک

یوسفم دو

یوسف من سہ

یوسف زندگی چہار

یوسف سرورم پنجم

یوسف شریک قلبم شش

یوسف صاحب عقل قلبم ہفت

یوسف تنہا مرد من ہشت

یوسف برگرد نہ

دل نہداشتم بگم دہ چیزے نشہ....

دل دل میزد صداس بشنوم....

دستم ک نار سرش روے بالشت گذاشتم خم شدم توے صورتش موہام پخش شدن دورش

اش کام چ کید روے تک اک اعضاے صورتش

قلبم ضعیف میزد دیگہ نہداشتمش رفتہ بود

یوسف ب کشم سرم رو تمومہ ہا نذر بگم دہ اما برنگشتہ باشے چشم باز ک نہ جان چیستا

اش کام سیل اسا ریختن از لای مژہ ہام خط انداختن روے صورتہم انگشتام دور لولہ سرم

حلقہ ک ردہم

ناامید نالیدم

یوسف تنبیح سختے ازم ک ردے دہ شد

با شدت لولہ رو ب کشم ک دستے مردونہ دور مچہم حلقہ شد نہداشت

خش دار گرفتہ نجوا ک رد

جائے تو ک نار خودمہ ن جہنم

ناباور پلک باز ک ردہم

خوش ے تک تک وجودم گرفته ک اراہام دست خودم نبود دستام صورتش قاب گرفت ب.وسه
بارونش کردم

خنده هاش هر چند بے رقم بهم انرژے داد

. خدایا معجزه ک میگن اینه

صدای ناباور شو که پرستارے باعث شد بخودمون بیام هم خجالت ب ک شیم هم بخندیم

(یوسف)

جلوی ارایشگاه منتظر بودم بیاد یا بذارن من برم ببینمش دل دل میزدم واسه دیدن صورت
ماهش....

از وقتے از بیمارستان مرخص شدیم خیلے اتفاقات افتاد تا ے سالے طول کشید ک
اعوارض کما از تن عشقم دراد بدنش کم کم بیاد سرش با فیزوتراپے اما بالاخره همه
چیز درست شد....

بچه دوم ژیا و علے ک پسر بود بیاد امد اسمش گذاشتن یوسف هم اسم من علت ک پرسیدم
گفتن میخوایم عین تو مرد بار بیاد
متین هم ازدواج کرد پیام هم نامزد کرد....

اما خانواده من ک تازه متوجه موضوع شده بودن امدن من بزور بردن پیش خودشون برع کس
ف کرے ک داشتم میگفتم بفهمن جریان چیستا رو مخالفت می کنن برائے ازدواج باهاش
انگار گذشته براشون شده بود درس عبرت ک بے ایچ حرفے امدن خواستگارے خونه چیستد
حتے پرسیدن چرا تنها زندگے می کنه جواب جالب چیستا شگفت زدشون کرد

— خانوادم جا نماز اب می کشن اما مسلمون نیستن بل که نقشش بازے می کنن من
مسلمونے با یوسف کشف کردم ب دین رسیدم ازشون جدا شده بودم چون بلد نبودم تظار
کنم اما الان اگه قابل بدونے برائے همسرے یوسف منو حتما برمیگردم پیط خانوادم تا
زمانے ک بریم زیر ے سقف با همسرم

قند توے دلم اون لحظه اب کردن نگاهم پر عشق شد بهش خیره شدم

. اقا یوسف بریم بالا پشت در ارایشگاه از اونجا باید فیلم بگیرم

اینقدر هل بودم ک پاهام میلرزید از شوق دیدنش اما چند تا ی کے کردم پله ها رو تا ب در
رسیدم

. پسر خوب بابا فرار نمی کنه عروس عاشق ے ها نفسم گرفت تو بهت برسم
 عرق پیشونیم پاک ک ردم نفس عمیق ے کشیدم
 چند ضربه ب در زدم یقه ام صاف ک ردم گل تو ے دستا ے لرزوم جا به جا ک ردم لای در باز
 شد دختر ے با شل سفید عین فرشته ها مقابلم ظاهر شد خم شدم صورتش ببینم ک سرش
 پایینتر گرفت دستم انگشتا ے لرزوم جلو بردم لبه ے شنلش گرفتم عقب ک شیدمش نفسم
 حبس شد تو ے سینه ام خدایا فرشته ب زیبای ے اش نبود ب ے اختیار مقابلش زانو زدم گل
 دادم دستش نگاهش ازم میدزدید
 . نمیخوا ے نگاهم کن ے عشقم
 دریای نگاهش ب من دوخت دلم برآ ے بار صدم لرزید براش عاشق شدم
 قدم ے جلو گذاشتم داخل سالن ارایشگاه شدم نرم بخ. لش ک ردم چند دور چرخوندمش رو ے
 هوا قهقه هاش دیونم می ک رد
 . جونم بخند تا دلم باز شه چیه نگاهت میگیر ے ازم
 پیشونیش ب.و.سیدم
 . اقا داماد خوشبخت بشین اینقدر عاشق بودین ک نتونستم بگم اول رو نما بعد عروس
 دست تو ے جیبم ک ردم دسته تراول ے دراودم رو ے سر عشقم پاشیدم
 . رو نما فدای ے لحظه نگاه همسرم عمرم
 با ناز صدام زد
 . یوسف
 دلم ریخت ب ے اختیار جواب دادم
 . جان یوسف
 صدای فیلم بردار ما رو از خلسه بیرون آورد
 . بابا شما خودتون ے پا ارتیستین من لازم نیست دیگه مدل بدم انجام بدین
 (چیستا)
 در برام باز ک رد ک م ک رد ل. به لباس عروسم جمع ک نم داخل ماشین بشینم
 ک نارم تو ے ماشین عروس ک بهترین مدل تزئینش ک رده بودن نشست ل. بخند پر عشق
 محبتش بروم پاشید
 دستم گرفت رو ے دنده گذاشت زیر دست خوش با شصتش پوستم نوازش ک رد

- زندگے من دل دینم بردے اخه من چجورے تو رو امشب از نگاہا پنہان کنم
 خندہ ریزے کردم قربون غیرتش برم ک ف کرش کجا بود کلاه شنلم جلوتر ک شیدم
 خم شدم سمت خودش ک از پنجرہ صورتہ معلومہ نباشہ کسے بیہنہ
 نگاہم ب صورت مردونہ زیباش دوختم ب موہائے سیاہ براقش کوتاہ شدہ مدل خامہ ایے
 دوختم ک بخاطر خواستہ من این مدلے زدہ بودش ہر چند با کرش تداخل داشت بہ
 پیشونے بلندش دوختم ک انتہاش ابروہائے بلند پرش مرتب مردونش اہاتش کردہ بود مژہ
 ہائے بلند فر دارش بہ جنونم میرسوند وقتے ابے دریایے چشماش قاب میگرفتن قوس
 بلند نازک بینیش در اخر ل. بانے ی ک ی ک بار طعمشون چشیدہ بودم صورتے ل. باش
 وقتے میخندید دندان ہاش مثل مروارید قاب میگرفت ریش ہائے مردونہ ان کار شدش
 ضربان قلبم جنون وار کرد

سرم روے شونش نشست دستش دور شونم قاب شد با دست دیگش رانندگے کرد
 - چیستا جان عزیزم ے سوال کنم جوابم میدے خیلے وقتہ توے دلم موندہ بگم
 صدائے محکم کمے گرفتہ اش باعث تعجبم شد سرم کمے جا بہ جا کردم صورتش
 رصد کردم اخمش دلم رو لرزوند
 - جانم مرد من پیرس ہر چے دلت رو مشغول کردہ

— من کہ نامہ ات خوندم فہمیدم چے شدہ چجورے وار زندگے قلبم شدے اما ہیچوقت
 نفہمیدم چرا ی ک بارہ رفتی
 چہرہ اش شدید گرفتہ شدہ بود صداس لرزون حال خوشم گرفتہ شد با بیاد اوردن اون روزا
 - بزن کنار ماشین رو تا برات بگم

با ے حرکت سریع ماشین پارک نگہ داشت چشمائے دلبراش بہم دوخت منتظر نگاہم کرد
 صاف نشستم خجالتزدہ سرم پایین انداختم با دستام بازے کردم
 — اونروز از پشت در شنیدم دربارہ دخترے ب اسم ژیاں حرف میزدین ک زنت بودہ دربارہ بچہ
 ایے ک مال تو بود پیام متین ہمیش میگفتن پس اونا چے فہمیدم متاہلے تمام دنیام سیاہ
 شد اوار شد روے سرم حالم خراب شد از اون موقع ب بد دیگہ نتونستم با خودم کنار بیام
 ہمیش میگفتم تو متاہلے مال من نیستے دیگہ ندارمت باید از زندگیت برم تو محبت کردہ
 بودے کم کم کردہ بودے ساعت ہا گریہ زجہ شدہ بودش کنجہ روحم اخرش با ے
 خودکشے خودم خواستم خلاص کنم ک نجاتم دادین ہمیش میخواستے بفہمے چرا

این کار رو کردم اما زندگیم وقتز عاشقت شده بودم نداشتمت خلاص شده میدونستم
نامه نوشتم همه چیز برات نوشتم رفتم بے خبر بے صدا رفتم تا برے به خانوادت برسے ب
زنت به ژيالت ب بچه ات اونروزم ک رسيدم خونم بقدرے حالم بد بود ک نفهميدم کے ماشين
زيرم گرفت تا وقتے ک روحم انگار با صدات با بودنت عجین شده بود نميداشت بدون تو اروم
بگيرم روحم تمام مدت تماشات می کرد عذاب می ک شيد با دردات با قسمت بهشت دادم تا
زندگے کنارت بخرم خدا برت گردوند بهم منم برگردوند پيشت الان کنار هم باشيم

ک شيدہ شدم بخ. لش ل. باش روے چشم نشست کنار گوشم ل. ب زد
- تو تنها زن زندگے منے من ن زن دارم ن بچه هيچے ندارم اگه پيام متين ميگفتن ژيال چون
فکر می کردن توام ميشے دومے زنے ک قراره ازارم بدے اما برع کس شد همه چیز
بين منو تو

سوالے نگاهش کردم ک جريان چيه
. من ازتے چيز پنهان کردم ترسيدم بدونے ولم کنے برے برے هميشه
اش کے از چشمش چ کيد ک اتيش شد به قلبم صورتش قاب گرفتم نگاهم ب چشاش
دوختم — حتے اگه بهم بگے فردایے وجود نداره امروز چنان کنارتم ک انگار دنيا فقط
امروز فقط تنهات نميدارم هيچ وقت هيچوقت به عشقمون قسم
ارامش توے نگاهش نشست

. برات الان ميگم ک اگه نخواستيم برے ب تالار نرسيم
سرش ب صندلے ت کيه داد دستام مشت شد دور فرمون فشار داد دستاش بين دستام
گرفتم ب. وسه زدم نوازش کردم

گفت گفت گفت از لحظه ایے ک توے ک وچه ژيال ديد تا وقتے ک بے خبر همه رو
تنها گذاشت بے خبر شد طلبه تا وقتے ک من وارد زندگيش شدم اون گفت من حسودے
کردم اون گفت من اشک ريختم اون گفت من برے دلش غصه خوردم اون گفت من دلم
خواست ببينم دخترے رو ک الان زن مردے شده ک عاشقش بود اون گفت من دل دادم برے
روزایے ک منم ت کناراش کردم براش عين ژيال اون گفت من تازه فهميدمے بار ديگه شدم
ژيال توے زندگيش اما اينبار من بودم ک دين دل دادم برے داشتتنش حرفاش ک تموم شد
طاقت از دست دادم دستام دور گردنش حلقه کردم کنار گوشش نجوا کردم

— تو تنها مرد زدگے منے گذشته گذشته تو منو با تمام عیب ها چیزای که داشتم خواستے منم خودت میخوام که ارے ندارم که بوده توے زندگیت چیا شده از این لحظه ب بعد مال همیم میسازیم دنیا رو

قهقهه ای که شادش دل لرزوند حاله خوب شد
اهنگ که شاد گذاشت تا آخر زیادش که رد به گاز راه که اتلیه بعد تالار شد
(چیستا)

نگاهم روے تک تک دخترا خانم هاه اطرافم دوختم تا بینشون ژیاال ببینم که نج که او بودم
ببینم این دختر چجورے بوده که یوسف اسیر که رد بعدش ازش جدا شد
دخترے که نار پسرے جذاب در حالی که دختر بچه ای که دلبر بغلش بود در حالی که پسر
بچه ای که ملوس بغل پسره بود مقابلمون وایساد
- بابای که جونم

اون دختر که وچولو چے گفت اخمام توے هم گرہ خورد دستام مشت که رد بابا دیگه چه
صیقه ای که بود نگاه خونبار عصبیم ب یوسف دختر بچه دوختم که یوسف قهقهه ای که زد
- نخند میگم بابا دیگه چیه

دختر که وچولو دستاش به که مرش زد تخس جواب داد
- یوسف ن بابای من ایشش هنوز نیومده بابای منو دزدید
چشام درشت شد داشت بیرون میزد این ورجک چه زبون که داشت منم دستام ب که مر زدم
بدتر از خودش گفتم

- اول یوسف مال منه شوهر منه ن بابای تو خوبه هنوز بچه دار نشدیم که تو ادعای بابا دار شدن
داری

متف که ر چونش خاروند
- بابای که ادعا چیخه؟ این زنت شده اعجزوه ست ها باهاش ازدواج نتون که خودم بلات ژن میگیرم
جوش اوردم جیقم بلند شد

- من عجزوه ام منو نگیره براش، میخوای زن بگیری
صدای خنده یوسف اون دختر پسر بلند شد که اشک توے چشام حلقه بست نشست بهم
میخندید جای که این که ب اون بچه بفهمونه من زنشم از جام بلند شدم دسته گلم روے مبل
انداختم نگاهم ب اون بچه دوختم که با دیدن چشام ناراحت شده بود اما برام اهمیت نداشت

دلم گرفته بود ک شب عروسیم ے بچه داره ازارم میدہ از کے اینقدر نازک نارنج ے شدہ بودم شاید از وقت ے ک دلم جونم برائے یوسف میدادم تنها نقطہ ضعیفم شدہ بود اون ل. به دامنم گرفتم از کنارشون رد شدم در بال کن بزرگ ے ک برائے مهمونهای ے ک میخواستن جائے خلوت ے باشن امادہ شدہ بود شدم در پشت سرم بستم به نردہ ت کے یہ دادم چشم بستم تا اش کام نریزه بیشتر از خودم حرص داشتم ک اینقدر زود ضعف نشون دادم صدائے باز شدن در آمد بوے عطر یوسف پیچید دماغم اما اعتنا ن کردم بهش مگہ اون جز خندہ چکار کرد پشت سرم وایساد دستاش روے بازو هام نشست دستاش پس زدم ازش فاصلہ گرفتم

. خانمم مگہ بہت نگفتم دلربا دختر ژیاہ منو مدرش میدونہ بخاطر احساس ے ک بہم دارہ شوکہ موندم یعن ے من تمام مدت با دلربا بحث می کردم اون کودکانہ داشتہ از پدرش دفاع می کردہ من خودخواہانہ اون می کوبیدم سرم سمت دلربای ے برگشت ک بہ شیشہ چسبیدہ بود با صورت اش کے جیق میزد بابام میخوام نیام باہاتون یوسف ے بابا بیا پیشم منو دیگہ دوست ندالی

دلم اتیش گرفت بے اختیار در باز کردم کشیدمش ب. غلم کنار گوشش گفتم — بیا ے قول ے بہم بدیم تو بذار من زن یوسف بشم توام دختر یوسف بمون اون بابای ے صدا کن

با اون چشمای ے ک عجیب زیبا بود دلبرانہ حقا ک لایق اسمش بود دلربا بہم دوخت سرش ب نشونہ قبول ے ت کون داد . گول میدی

دستم جلو بردم عین خودش کودکانہ دست دادم گفتم . گول میدم

. حالا ک علوس شد ے منم لباس علوس پوشیدم میشہ گلت بد ے بہم منم گل داشتہ باشم خندم گرفت چہ جیگیر ے بود با این زبونش دل میبرد بلند شدم اونم بلند کردم بہ خودم چسبوندم . بریم بہت بدم

. میگما تو خیلیم خوجل ے اصلا عجزوہ نیستی

خندم گرفت از دست زبون این بچه ب.وسی روے گونش گذاشتم روے مبل نشستم شاخه
گلے رز از دسته گلم بیرون کشیدم بهش دادم
یوسفم شاد خرم کنارم جا گرفت
. فقط ما رو میخواستے تنبیح کنی
ابرویے بالا انداختم یعنی حققت بود نباید میخندیدی
. چیستا جان شناختے منو
نگاهم روے تک تک اعضاے صورتش دوختم
. ن والا یادم نمیاد

— من ژیالم یادته توے ے پارتے با هم بودیم حاله بد شد کم کم کم کردے برم خونه تا
مدتے همش با هم همه جا میرفتیم بعدش یهو غیبت زد دیگه ندیدمت
یادم امد راست میگفت تودش بود اما چقدر اینجا زیباتر خانمتر شده بود
باهاش رو ب.و.س ے کردم خوش امدش کردم ب همسرش هم خوش امد گفتم
. یوسف داداش خوشبخت بش ے اله ے خانم خوب ے داری
چشم ے زد اضافه کرد

. البته شدید دوست داره شدید هم روت حسوده مراقبش باش
قهقهه ای ے زدم انصافانه عل ے زیادے ب ژيال میومد شوخ طب بودنش به دلم نشست
حالا ک فهمیده بودم ے زن یوسف بوده الان کنار عشقش خوشبخته ارامش قلبم گرفت
صدای ے ستر بلند شد
— به افتخار عروس داماد ک برائے امشب کل ے تمرین رقص کردن با دستای پر شور شما
بیان وسط

چشام تلس کوپ ے بزرون پرید ے ما رقص تمرین کردیم اخه
چهره یوسفم دست کم ے از من نداشت مجبورا وسط رفتیم اولش ک هم نگاه کردیم از
ناچارے ک با شنیدن اهنگ ب ے اختیار با طنزے رقصیدم.....
با این خاطره سازے داشتیم عجیب وصف حال ما بود از روزے که وارد زندگیش شدم تا این
لحظه ک وصال بود یوسفم با من هماهنگ شد ب ے اختیار زیباترین رقص دو نفرمون اجرا
کردیم صداها بود ک تحسین برانگیز تشویقمون می کردن اخر رقص یوسف مقابلم وایساد
پیشون ے چشام ب.و.س ے د صدای سوت جیق دست کر کننده شد

پایان

یک رمان مرجع رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و می خواهید که رمان ها و شعر هایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند می توانید به وب سایت ما مراجعه کرده و با ما تماس بگیرید.
پیشنهاد می شود

رمان معاوضه مهتاب و خون

رمان ذهن بیمار، دل عاشق

رمان بطن تاریکی